مقتل مفید

سوگنامه سالار شهیدان

به روایت شیخ مفید

مقتل مفید

مرحوم شیخ مفید

انتشارات نبوغ





انتشارات نبوغ

قم : خیابان شهدا (صفائیه) - کوچه ممتاز - پلاک ۲۸

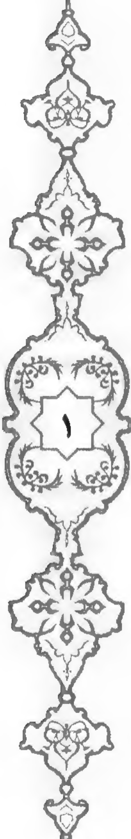
تلفن : ۳۷۷۳۲۴۶۴- ۳۷۷۴۰۷۸۱(۰۲۵)



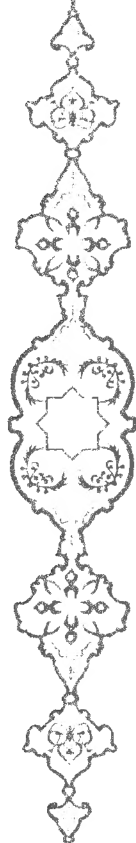
ISBN 9647840616

9789647840613

به نام خدا



بسم الله الرحمن الرحيم



عنوان کتاب

مقتل مفید

مؤلف : مرحوم شیخ مفید

مترجم : سید علیرضا جعفری

با ترجمهٔ دقیق و روان



انتشارات نبوغ

ناشر برگزیدهٔ دهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران
ناشر نمونه سال ۱۳۷۷
ناشر برگزیدهٔ نخستین جشنوارهٔ دوسالانهٔ کتاب نماز



مقتل مفید

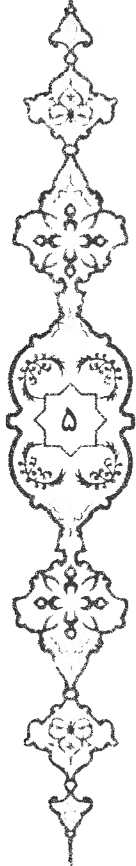
مؤلف : مرحوم شیخ مفید(ره)
مترجم : سید علیرضا جعفری
ناشر : انتشارات نبوغ
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ : دوم / ۱۳۸۷
چاپ : نهضت

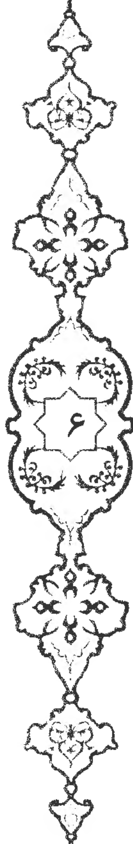
قم - خیابان شهدا (صفائیه)، کوچه ممتاز، پلاک ۲۸
تلفن : ۷۷۳۲۴۶۴ - فاکس : ۷۷۴۰۷۸۱

شابک : ۳ - ۶۱ - ۷۸٤۰ - ۹٦٤ - ۹۷۸ * ISBN : 978 - 964 - 7840 - 61 - 3

قیمت : ۳۸۵۰ تومان

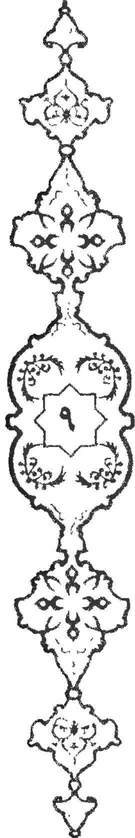
فهرست اجمالی





۶





۹

سخن ناشر

امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که در بارهٔ ظلم و ستم بر ما غمگین گردد، نَفَس او تسبیح و اندوه او بخاطر ما عبادت محسوب می‌شود.(۱)

کتابهایی که به نام مقتل الحسین علیه‌السلام می‌باشد، جریان شهادت امام حسین علیه‌السلام را گزارش کرده‌اند. مقتل یعنی مکان کشته شدن [= قتلگاه] و به کتابهایی که در بارهٔ واقعهٔ کربلا تألیف شده مقتل گفته می‌شود.

پس از نابودی سلسله حاکمان غاصب بنی امیّه، نهضت امام حسین علیه‌السلام و حماسهٔ عاشورا به قلم تاریخ نگاران تدوین و نشر یافت، هر چند عباسیان غاصب نیز سعی داشتند جنایات خویش بر ائمه علیهم‌السلام را مخفی نمایند.

"مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی در ذیل عنوان «مقتل» شش مورد با نام مقتل و پنجاه و نه مورد با نام مقتل ابا عبد الله الحسین علیه‌السلام و سه مورد با نام مقتل الحسین علیه‌السلام و ... را ذکر کرده است." (۲)

بخشی از کتاب "الارشاد" تألیف مرحوم شیخ مفید اختصاص به مقتل ابا عبد الله الحسین علیه‌السلام دارد، اعتبار این کتاب همچون اعتبار نویسندهٔ آن به حدّی است که جای سخن باقی نگذاشته و در نزد محققان و عالمان ارزش والایی دارد.

---

۱ ـ امالی شیخ صدوق، ص ۳۳۸.

۲ ـ الذریعة، ج ۲۲، ص ۲۱ تا ۳۵.

و اما ترجمه: ترجمه‌ای دقیق و روان است که توسط یکی از مؤلفین موسوعة شهادة المعصومین علیهم السلام (۳ جلدی به زبان عربی که به فارسی نیز ترجمه شده است) سامان یافته، وی که در سال ۱۳۶۵ در ادبیات عرب نفر اول حوزهٔ علمیّهٔ قم شناخته شد و از طرف حضرت امام خمینی قدس سره جوایزی دریافت نمود؛ سعی کرده است با تسلّط خویش بر عبارات عربی با دقت هرچه بیشتر آنها را به فارسی روان برگرداند.

امید آنکه این ترجمه مورد قبول آقا امام زمان (عج) قرار گرفته و توشه‌ای برای پیروان آن حضرت باشد.

وَالسَّلامُ عَلیٰ عِبادِ اللّهِ الصّالِحین

مؤسسه فرهنگی انتشارات نبوغ



زندگینامه شیخ مفید

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

شیخ مفید در یازدهم ذیقعده ۳۳۶ قمری[۱] در عُکْبَرای بغداد بدنیا آمد.

از همان کودکی از تیزهوشی و نبوغ برخوردار بود. در کلام و عقاید و فقه و روایت و بسیاری از دانش‌های عصر خویش سرآمد بود و در کتابهای خویش با عباراتی متین و دقیق اعتقادات شیعه را بیان می‌نمود. او مورد توجّه و عنایت خاصّ حضرت ولی‌عصر حجة ابن الحسن العسکری (عج) بود. در یکی از نامه‌های حضرت که برای شیخ مفید صادر فرمودند از شیخ بعنوان برادری استوار و دوستی رشید یاد نمودند: «للاخ السدید والولی الرشید الشیخ المفید ...»[۲] و در نامه‌ای دیگر از شیخ مفید بعنوان یاری کنندهٔ حق و دعوت کنندهٔ به آن با صداقت راستی یاد فرمودند: «سلام اللّٰه علیک ایها الناصر للحق الداعی الیه بکلمت الصدق ...»[۳]

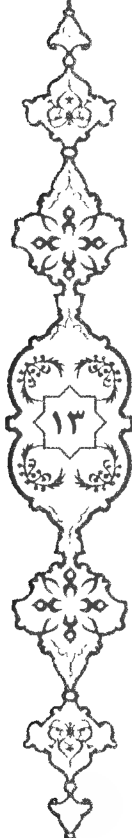
شیخ مفید علاقهٔ ویژه‌ای به اهل بیت علیهم‌السلام داشت، کتاب الارشاد را از

---

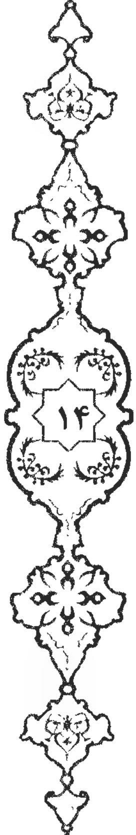
۱ ـ رجال نجاشی، رقم ۱۰۶۷.
۲ ـ مستدرک الوسائل، میرزا حسین نوری، ج ۳، ص ۵۱۷ و ۵۱۸.
۳ ـ همان.

روی همین علاقه و عشق به ولایت نگاشته است و این کتاب حاضر بخشی از آن کتاب است.

وی سرانجام پس از عمری تلاش در راه تبیین و ترویج عقاید شیعه در ماه رمضان سال ۴۱۳ قمری رحلت نمود و حضرت حجّت (عج) را در سوگ نشانید.



ذِكْرُ الْإِمامِ بعدَ الْحَسنِ بنِ عليٍّ عليهما السلام وَتاريخِ مَوْلدِهِ، وَدلائِلِ إمامتِه، وَمَبْلَغِ سنِّه، وَمُدّةِ خِلافتِه، وَوقتِ وَفاتِه وَسببِها، وَمَوضِعِ قبرِه، وَعددِ أَولادِهِ، وَمختصرٍ مِن أَخبارِه.



وَالْإِمامُ بعدَ الْحَسنِ بنِ عليٍّ عليهما السلام أَخوهُ الْحُسينُ بنُ عليٍّ، ابنُ فاطمةَ بنتِ رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه وآله وسلم بِنصِّ أَبيه وَجَدِّه عليه، وَوصيّةِ أَخيه الْحَسنِ إِليه.

كُنيتُه أَبو عبدِ اللّهِ، وُلِدَ بِالْمَدينةِ لِخَمسِ لَيالٍ خَلَوْنَ مِن شَعْبانَ سنةَ أَربعٍ مِنَ الْهجرةِ، وَ جاءَتْ بِهِ أُمُّهُ فاطمةُ عليها السلام إِلى جَدِّهِ رَسُول اللّه صلى الله عليه وآله وسلم فَاسْتَبشرَ بِه وَ سَمّاهُ حُسَيْناً وَ عَقَّ عنه كَبشاً؛ وَ هُو وَ أَخوه بِشهادةِ الرَّسولِ صلى الله عليه وآله وسلم سَيِّدا شَبابِ أَهلِ الْجَنَّة، وَبِالاتّفاقِ الذى لا مِرْيةَ فيه سِبطا نَبيِّ الرَّحمةِ . وَكانَ الْحَسنُ بنُ عليٍّ عليهما السلام يُشَبَّهُ بِالنَّبيِّ صلى الله عليه وآله وسلم من صَدرِه إِلى رَأْسِه، وَالْحُسينُ يُشبَّهُ به مِن صَدْرِه إِلى رِجْلَيهِ، وَكانا عليهما السلام حَبيبَيْ رَسولِ اللّهِ صلى الله عليه وآله وسلم مِن بَينِ جميعِ أَهْلِه وَوُلْدِهِ.

در بیان امام پس از حسن بن علی علیهما‌السلام و تاریخ ولادت، و نشانه‌های امامت و مقدار سن و هنگام وفات و سبب آن و محل قبر و تعداد فرزندان و گوشه‌ای از خبرهای مرتبط به آن حضرت.

ادلّه امامت و گوشه‌ای از فضایل امام حسین علیه‌السلام

و امام پس از حسن بن علی علیهما‌السلام، برادرش حسین بن علی علیهما‌السلام؛ فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌باشد، زیرا پدر و جدش در باره امامت او تصریح فرمودند و همچنین برادرش حسن نسبت به امامت ایشان وصیت نمود.

کُنیه وی: ابو عبد اللّه می‌باشد. او در مدینه، در حالی که پنج شب از ماه شعبان سال چهار هجری می‌گذشت، بدنیا آمد. مادرش فاطمه علیهاالسلام او را نزد جدّ نوزاد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آورد، ایشان با دیدن نوزاد شاد شد و نامش را حسین نهاد و برایش گوسفندی عقیقه (قربانی) کرد.

حسین و برادرش حسن به گواهی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دو آقای جوانان اهل بهشت هستند. و به اتفاق تمام مسلمانان که جای شک و شبهه در آن نیست، آن دو "سبط پیامبر رحمت" می‌باشند و حسن بن علی علیه‌السلام از قسمت سر تا سینه، شبیه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود، و حسین بن علی از قسمت سینه تا پاها به پیامبر شباهت داشت. و آن دو در میان تمامی اهل بیت و فرزندان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دو حبیب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بودند.

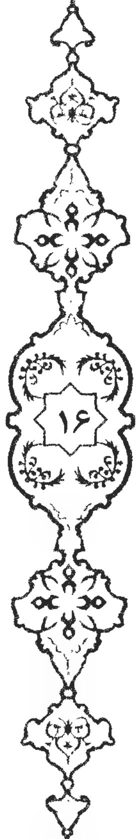
رَوىٰ زاذانُ عَن سلمانَ رضي الله عنه قالَ: سَمعتُ رَسولَ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وسلم يَقولُ فـى الْحَسن وَالْحُسينِ عليهما السلام: «أَللّهُمَّ إِنّى أُحِبُّهما فَأَحِبَّهما وَأحِبَّ من أحَبَّهما».

وَقالَ صلى الله عليه وآله وسلم: «مَنْ أَحَبَّ الْحَسن وَالْحُسينَ عليهما السلام أَحْبَبتُهُ، وَمَن أَحْـبَبتُهُ أَحَبَّه اللّٰهُ، وَمَن أَحَبَّهُ اللّٰهُ عزّ وجلّ أَدْخَلَه الْجَنَّةَ، وَمن أَبْغَضَهما أَبْغَضْتُه، وَمَنْ أَبْغَضْتُهُ أَبغَضَهُ اللّٰهُ، وَمن أَبغَضَهُ اللّٰهُ خَلَّدَه فى النّارِ».

و قالَ صلى الله عليه وآله وسلم: «إِنَّ ابنىَّ هٰذَينِ رَيْحانَتاىَ مِنَ الدُّنْيا».

وَرَوىٰ زِرُّ بنُ حُبَيْشٍ، عَن ابنِ مسعودٍ قالَ: كانَ النَّـبىُّ صلى الله عليه وآله وسلم يُـصَلّى فَجاءَ الْحَسن وَالْحُسينُ عليهما السلام فارْتَدَفاه، فَلَمّا رَفَعَ رَأْسَه أخَـذَهما أخْـذاً رَفيقاً، فَلَمّا عاد عادا، فَلَمّـا انْصرفَ أَجلَسَ هذا عَلى فَخِذِه وَ هذا عَلى فَخذِه، وَقالَ: «مَن أَحَبَّنى فَلْيُحِبَّ هٰذَينِ».

وَكانا عليهما السلام حُجَّةَ اللّٰه تعالى لنبيِّه صلى الله عليه وآله وسلم فِى الْمُباهَلةِ، وَحُجَّةَ اللّٰهِ مِن بعد أَبيهِما أَميرِ المؤْمنين عليه السلام عَلى الأُمَّةِ فى الدِّين وَالْاسلامِ وَالْمِلَّةِ.

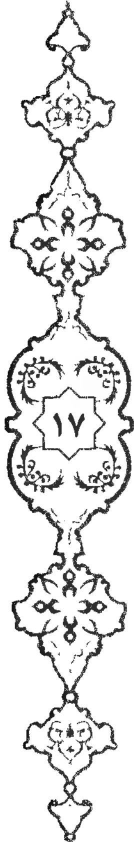


زاذان از سلمان رضی‌الله‌عنه چنین نقل کرده که: شنیدم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ حسن و حسین علیهما‌السلام می‌فرمود: **«خدایا من این دو را دوست دارم، پس تو نیز آن دو را دوست بدار و هر کس که آن دو را دوست دارد، نیز دوست بدار».**
همچنین فرمود: **«هر کس که حسن و حسین علیهما‌السلام را دوست بدارد، من وی را دوست بدارم و هر کس را که من دوست بدارم، خدای او را دوست خواهد داشت، و هر کس را که خدا عزّوجلّ دوست بدارد، او را وارد بهشت می‌کند. و هر کس آن دو را دشمن بدارد، من او را دشمن بدارم و هر کس را که من دشمن بدارم خدا عزّوجلّ دشمن بدارد و هر کس که خدا دشمن بدارد، در آتش او را جاودانه قرار خواهد داد».**

و آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **«این دوفرزندم دو ریحانهٔ دنیای من هستند»** (که با دیدن آن دو، غم و اندوه از من برطرف می‌شود).

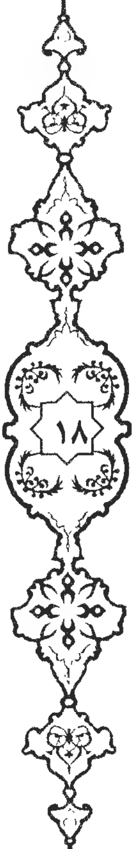
و زرّ بن حُبیش نیز از ابن‌مسعود روایت کرده که: (روزی) پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز می‌خواند، پس حسن و حسین علیهما‌السلام آمدند و بر پشت حضرت سوار شدند (در حال سجدهٔ پیامبر)، هنگامی که حضرت سر از سجده برداشت، آن دو را به نرمی گرفت (و پایین گذاشت)، و چون دوباره پیامبر به سجده رفت، آن دو نیز دوباره بر پشت حضرت سوار شدند، پس از آن که نماز حضرت تمام شد این یکی را روی این زانو و آن یکی را روی آن زانو گذاشت و فرمود: **«هر کس مرا دوست دارد، بایستی این دو را دوست بدارد».**

و آن دو (حسن و حسین علیهما‌السلام) دو حجّت خدای متعال در روز مباهله برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند. پس از پدرشان امیر المؤمنین علیه‌السلام حجّت خدا بر امّت در دین و اسلام و آیین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند.

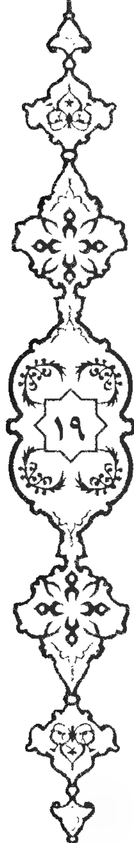


وَرَوىٰ محمّدُ بنُ أَبى عُمَيرٍ، عَن رِجالِه، عن أَبى عبدِ اللّٰه عليه السلام قـالَ: «قالَ الْحَسنُ بنُ علىّ عليهما السلام لِأَصْحابِه: إِنَّ لِلّٰهِ تَعالى مَدينتَينِ: إِحداهُما فى المَشرقِ، والْأُخرى فِى المَغربِ، فيهما خَلقٌ للّٰه عزّ وجلّ لَم يَهُمُّوا بمعصيةٍ لَهُ قَطُّ، وَاللّٰهِ ما فيهما وَما بَينَهُما حُجَّةٌ لِلّٰه عَلى خَلقِه غَيرى وَغيرُ أَخى الْحُسينَ».

وَجاءَتِ الرِّوايةُ بِمثلِ ذلكَ عَنِ الْحُسينِ عليه السلام أَنَّهُ قالَ لِأَصحابِ ابنِ زيادٍ: « ما بالَكُم تَناصَرون عَلىَّ؟! أَم وَاللّٰـه لَئن قَتَلتُمونى لَتَقتُلُنَّ حُجَّةَ اللّٰـه عَلَيكُم، لا وَاللّٰـهِ ما بينَ جابَلقا وَجابَرسا ابنُ نبيٍّ اِحْتَجَّ اللّٰهُ بِهِ عَلَيكُم غَيرى» يَعنى بَجابَلقا وَجابَرسا المَدينتَينِ اللَّتَينِ ذَكَرَهما الْحَسنُ أَخُوه عليه السلام.



وَكانَ مِن بُرهانِ كَمالِهما وَحُجّةِ اخْتِصاصِ اللّٰه لَهُما بَعدَ الَّذى ذَكرناهُ مِن مُباهلَةِ رسول اللّٰه صلّى اللّٰه عليه وآله وسلّم بهما بيعةُ رسولِ اللّٰهِ لَهُما، وَلَم يُبايعْ صَبِيّاً فى ظاهرِ الْحالِ غيرَهما، وَنُزُولُ الْقرآنِ بِإِيجابِ ثوابِ الجَنَّةِ لَهما عَـلى عَمَلِهما مَعَ ظاهرِ الطُّفوليّةِ فيهما، وَلم يَنْزِلْ بِذلكَ فى مثلِهما، قالَ اللّٰـهُ عزّ اسمه فى سورةِ هل أَتى: ﴿ وَ يُطْعِمُونَ الطَّعـامَ عَلى حُـبِّهِ مِسْكـيناً



و محمد بن ابی‌عمیر نیز به سند خویش از امام صادق علیه‌السلام چنین روایت می‌کند که: «**حسن بن علی علیهماالسلام به اصحاب خویش فرمود: برای خدای متعال دو شهر است، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و در آن دو شهر، خداوند متعال مخلوقاتی دارد که هیچ‌گاه به فکر گناه و معصیت نمی‌افتند. به خدا سوگند در آن دو شهر و در میان آن دو شهر** (کنایه از تمام نقاط روی زمین) **جز من و برادرم حسین، خداوند حجّتی بر خلقش ندارد**».

روایتی شبیه همین روایت نیز از امام حسین علیه‌السلام نقل شده است که ایشان به اصحاب ابن زیاد فرمود: «**چرا در دشمنی با من دست به دست هم داده‌اید؟ آری! بخدا سوگند اگر مرا بکشید، حجّت خدا بر خودتان را کشته‌اید. بخدا سوگند در میان جابلقا و جابرسا پیامبرزاده‌ای که خدا به سبب او بر شما احتجاج نماید، جز من وجود ندارد**» ـ و مراد حضرت از جابلقا و جابرسا همان دو شهری است که در کلام امام حسن علیه‌السلام نیز ذکر شده بود. (و کنایه از تمام نقاط روی زمین می‌باشد.)

و از ادلّه و براهین کمال (و عظمت شخصیت) آن دو بزرگوار (با اینکه کودک بودند) اضافه بر آنچه ذکرش در قضیه مباهله آمد، (یکی:) بیعت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای آن دو می‌باشد، و در ظاهر با هیچ کودکی غیر از آن دو چنین نکرد. و (دیگری:) نزول (آیه‌ای از) قرآن دربارهٔ واجب دانستن پاداش برای آن دو در برابر کاری که انجام دادند، با این که آن دو کودکی بیش نبودند و چنین آیه‌ای نیز برای غیر آن دو کودک (برای کودکان دیگر) نازل نشد، خداوند متعال در سورهٔ "هل أتی" فرمود. ﴿**و غذای خویش را به مسکین و یتیم و اسیر دادند**﴾ (با اینکه خودشان نیاز و علاقه به آن غذا داشتند؛ و یا به جهت شدت علاقه‌ای که به رضای خدای متعال داشتند)

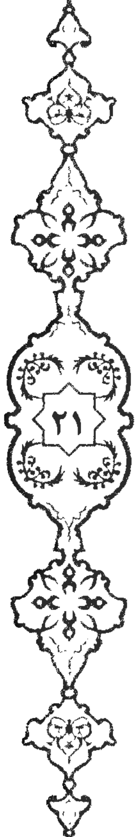
وَيَتيماً وَأَسيراً * إِنَّما نُطْعِمُكُم لِوَجْهِ اللّٰه لا نُريدُ مِنكُم جَزاءً وَلا شُكُوراً * إِنّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا يَوماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً * فَوَقاهُمُ اللّٰهُ شَرَّ ذلكَ الْيَومِ وَلَقّاهُم نَضْرَةً وَسُرُوراً * وَجَزاهُم بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيراً ﴾

[الانسان / ٨ ـ ١٢]

فعمَّهما هذَا الْقولُ مَعَ أَبيهما وَأُمِّهما عليهما السلام ، وَتَضَمَّنَ الْخبرُ نُطْقَهما فِي ذلكَ وَضَميرَهُمَا الدّالَّينِ عَلَى الْآيةِ الْباهرةِ فيهما، و الحُجّةِ العُظمى عَلى الخَلقِ بهما، كما تَضمَّنَ الْخبرُ عَن نُطقِ المسيح عليه السلام فِي المهدِ وكانَ حُجَّةً لِنُبُوَّتِه، وَاخْتِصاصِه مِنَ اللّٰهِ بِالْكَرامةِ الدّالَّةِ علىٰ مَحلِّهِ عندَه فِي الْفَضلِ وَمكانِه.

وَقَد صَرَّح رَسُول اللّٰه صلى الله عليه وآله وسلم بِالنَّصِّ علىٰ إِمامتِه وَإِمامةِ أَخيهِ مِن قَبلهِ بقولهِ: «إِبْناى هذانِ إِمامانِ قاما أَو قَعدا».

وَدلّت وصيَّةُ الْحَسنِ عليه السلام إِلَيهِ عَلى إِمامتِه، كَما دَلَّتْ وَصيّةُ أَميرِ المؤْمنينَ إِلَى الْحَسنِ عَلى إِمامتِه، بِحَسَبِ ما دَلَّتْ وَصيّةُ رَسُولِ اللّٰه صلى الله عليه وآله وسلم إِلى أَميرِ المؤْمنينَ علىٰ إِمامتِه من بعدِه.



﴿و چنین گفتند: ما شما را فقط برای رضای خدا اطعام می‌کنیم و هیچ گونه توقّع پاداش و سپاسگزاری از شما نداریم * ما از (قهر) پروردگارمان در آن روزی که عبوس (وحشتناک) و سخت است می‌ترسیم * پس خداوند نیز آنان را از شر آن روز در امان داشت و آنها را غرق سرور و شادی کرد * و پاداش صبر آنها را بهشت و (نعمت‌هایش همچنین لباس) حریر قرار داد.﴾

پس این سخن خداوند شامل حال آن دو بزرگوار به همراه پدر و مادر علیهماالسلام گرامی آنها می‌شود و ضمناً حکایت از گفتار (نیک) و نیّت (صادقانه) آنها دارد که این هر دو، نشانهٔ امامتِ آن دو بزرگوار و دلیل و حجّت بزرگی بر مردم است. (که خداوند بوسیله آن دو بزرگوار بر خلق احتجاج خواهد کرد.) همانگونه که قرآن، قضیه صحبت کردن مسیح علیه‌السلام در گهواره را ذکر نموده و اینکه همین سخن گفتن او در گهواره دلیل نبوّت او بود و همان کرامتی بود که از جانب خداوند به ایشان اختصاص داده شد و دلالت بر برتری مقام و فضیلت وی می‌کرد.

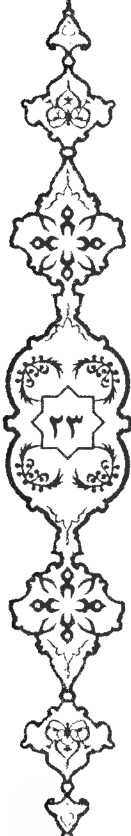
و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از این، به امامت وی (امام حسین) و برادرش تصریح کرده بود، آنجا که فرمود: «**این دو فرزندم، دو امامند؛ بایستند (و قیام کنند) و یا بنشینند (و صلح نمایند).**»

و وصیت امام حسن علیه‌السلام نسبت به امامت ایشان نیز دلیل دیگری است، همانگونه که وصیت امیر المؤمنین به امامت امام حسن دلالت بر امامت وی داشت. و همانطور که وصیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امامت امیر المؤمنین نیز دلالت بر امامت وی پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله داشت.

فصل

وَكانَتْ إمامةُ الْحُسينِ عليه السلام بعدَ وَفاةِ أَخيه بِما قَدَّمناه ثـابتَةً، وطـاعتُهُ لِجَميعِ الْخَلقِ لازِمةٌ، وَإِن لَم يَدْعُ إِلى نفسِهِ عليه السلام لِلتَّقيّةِ الَّتى كانَ عَـلَيها، والْهُدنَةِ الْحاصِلَةِ بينَه وبينَ معاويةَ بنِ أَبى سفيانَ، فَـالتزمَ الوفـاءَ بِـها، وَجَرىٰ فى ذلكَ مَجْرىٰ أَبـيهِ أَمـيرِ المـؤْمنينَ عليه السلام وَثـبوتِ إمـامتِهِ بـعدَ النَّبيِّ صلى الله عليه وآله وسلم مَعَ الصُّموُتِ، وَإِمامةِ أَخيهِ الْحَسنِ عليه السلام بعدَ الْهُدنَةِ مَعَ الْكفِّ وَالسُّكوتِ، وَكانُوا فى ذلكَ علىٰ سُنَنِ نَبيِّ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وسلم وَهُوَ فِى الشِّعبِ مَحصُورٌ، وَعندَ خُروجِه مُهاجِراً مِن مكّةَ مُسْتَخْفِياً فى الْـغارِ وَهُـوَ مِـن أَعدائِه مَستورٌ.

فَلمّا ماتَ معاويةُ وَانْقَضتْ مُدَّةُ الهُدنَةِ الَّتى كانتْ تَمنعُ الْحُسينَ بـنَ عليٍّ عليهما السلام مِنَ الدَّعوةِ إِلى نفسِه، أَظْهرَ أَمرَه بحسبِ الإِمكانِ، وَأَبانَ عَـن حَقِّهِ لِلْجاهلينَ بِه حالاً بِحالٍ، إِلى أَنِ اجْتَمَعَ لَـه فِـى الظّـاهِرِ الْأَنـصارُ.



فصل

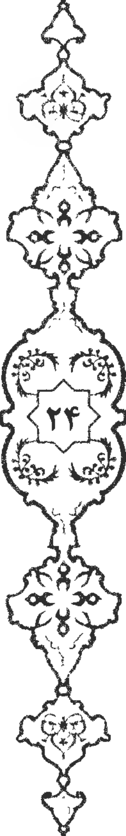
اقدامات امام علیه السلام پس از مرگ معاویه

بنابراین با آنچه ذکرش گذشت، امامت حسین علیه السلام پس از شهادت برادرش حسن علیه السلام ثابت بود و پیروی از وی بر تمامی خلق لازم؛ هر چند به سبب تقیّه‌ای که بر ایشان رعایتش لازم بود و حضرت به آن پایبند بود، و به جهت صلحی که میان او و معاویة بن ابی‌سفیان ادامه داشت و در این قضیه، همانند پدرش امیر المؤمنین علیه السلام بوده که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با وجودی که امامت ایشان معلوم بود اما خاموش نشست و نیز همانند برادرش حسن علیه السلام بود که با وجود روشنی امامتش، پس از صلح با معاویه از قیام خودداری کرد و سکوت پیشه نمود و این بزرگواران در این مسأله به همان شیوه و روش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتار کردند، آن زمان که در شِعب در محاصره بود و همین‌طور آن زمان که خواست از مکه به مدینه هجرت نماید، که چند روز در غار مخفی شد.

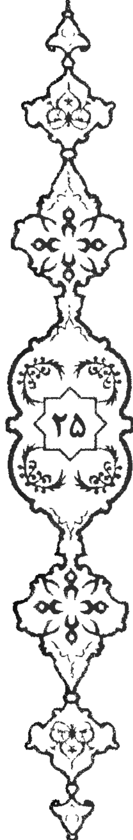
پس هنگامی که معاویه مُرد و دوران صلح که مانع حسین بن علی علیهما السلام بود و نمی‌گذاشت مردم را به سوی خویش فراخواند، گذشت؛ حضرت بر حسب امکان، امامت خویش را اظهار نمود و در هر فرصتی برای افرادی که نسبت به حقّ امام جاهل بودند، حقیقت را آشکار نمود، تا آن که در ظاهر

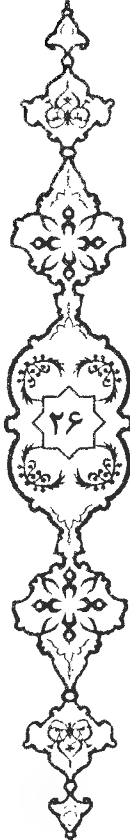
فَدَعا عليه السلام إِلَى الْجِهادِ وَشَمَّرَ لِلْقتالِ، وَتوجَّهَ بولدِه وَأَهلِ بيتِه مِن حرَمِ اللّه و حرَم رسولِه نحوَ الْعِراقِ، لِلإِسْتِنصارِ بِمَن دَعاهُ مِن شيعَتهِ عَلى الْأَعداءِ.

وَقَدَّمَ أَمامَهُ ابنَ عَمِّه مُسلِمَ بنَ عقيلٍ رضي الله عنه وَأَرضاهُ، لِلدَّعوة إِلَى اللّه والْبَيعةِ له عَلى الْجِهادِ، فَبايَعه أَهلُ الْكُوفةِ عَلى ذلكَ وَعاهَدُوه، وَضَمِنُوا لَهُ النُّصرةَ وَالنَّصيحةَ وَوَثَّقُوا لَهُ فى ذلكَ وَعاقَدُوه، ثُمَّ لَمْ تَطُلِ الْمُدَّةُ بِهِمْ حَتّىٰ نَكَثُوا بيعَته وَخَذَلُوه وَأَسْلَمُوه، فَقُتِلَ بَيْنَهم وَلَمْ يَمْنَعُوه، وَخَرجُوا إِلى الْحُسينِ عليه السلام فَحَصَرُوه وَمَنَعوهُ المسيرَ فى بلادِ اللّهِ، واضطرُّوه إِلى حيثُ لا يَجِدُ ناصِراً وَلا مَهْرباً مِنْهُم، وَحالُوا بينَه وَبينَ ماءِ الْفُراتِ، حَتّىٰ تَمكَّنوا مِنه وَقَتلُوه، فَمَضى عليه السلام ظَمآنَ مُجاهِداً صابراً مُحْتَسِباً مَظلوماً، قَد نُكِثَتْ بَيعتُه، وَاستُحِلَّتْ حُرمتُه، وَلَمْ يُوفَ لَهُ بِعهدٍ، وَلا رُعِيَتْ فيهِ ذِمَّةُ عَقْدٍ، شَهيداً عَلى ما مَضى عليهِ أَبوه وَأَخوه عليهما السلام.



یارانی پیدا کرد، پس دعوت به جهاد فرمود و برای جنگ دامن به کمر زد و آماده شد. و همراه فرزندان و اهل بیتش از حرم خدا و حرم رسولش به جانب عراق حرکت نمود تا به یاری شیعیانش که وی را دعوت کرده بودند بشتابد. پیشاپیش خویش، پسر عمویش مسلم بن عقیل رضی‌الله‌عنه را زودتر فرستاد تا مردم را دعوت به خدا کند و از آنان برای جهاد بیعت بگیرد. پس اهل کوفه با وی برای جهاد بیعت کردند و با وی عهد و پیمان بستند و نصرت و خیرخواهی را برای وی تضمین کرده و در این مورد پیمان محکم و عهد ناگسستنی بستند. سپس مدت زیادی طول نکشید که بیعت خود را شکستند و دست از یاری او برداشتند و او را تسلیم دشمن کردند، پس در میان آنها بود که کشته شد و هیچ دفاعی از او نکردند و پس از آن برای جنگیدن با حسین علیه‌السلام به بیرون شتافتند تا حضرت را محاصره نموده و مانع رفتن وی به شهرهای خدا شدند و او را ناگزیر از رفتن به سرزمینی نمودند که نه می‌توانست یاوری به دست آورد و نه راهی برای گریز، و میان حضرت و آب فرات حائل گشتند تا بر آن حضرت مسلّط شده و او را به شهادت رساندند. آن حضرت علیه‌السلام در حالی به شهادت رسید که تشنه، مجاهد، شکیبا و صابر بود و اجر و مزدش را تنها از خدا می‌طلبید و مظلوم بود، بیعتش را شکسته و حرمتش را نادیده گرفته بودند، به هیچ عهد خود وفا نکرده و به هیچ پیمان خویش که به گردن گرفته بودند عمل نکردند. وی به همان گونه که پدر و برادرش علیهماالسلام به شهادت رسیده بودند، به شهادت رسید.





فصل

فَمِن مُخْتَصرِ الْأَخبارِ الّتى جاءَتْ بِسببِ دَعوتِه عليه‌السلام ، وَما أَخَذَه عَلَى النَّاس فى الْجِهادِ مِن بَيعتِه، وَذكرِ جملةٍ مِن أَمرِه وَخُروجِه وَمقتلِه: ما رَواه الكَلبىُّ وَالمدائنىُّ و غيرُهما مِن أَصْحابِ السِّيرةِ.

قالُوا: لَمّا ماتَ الْحَسنُ بنُ عليٍّ عليهما‌السلام تحرَّكتِ الشِّيعةُ بِالْعراقِ وَكتَبُوا إِلَى الْحُسينِ عليه‌السلام فى خَلعِ معاويةَ وَالبيعةِ لَهُ، فَامتنعَ عَليهم وذَكَرَ أَنَّ بَينه وَبينَ معاويةَ عَهداً وَعَقداً لا يَجوزُ لَهُ نقضُه حَتّىٰ تَمضِىَ المُدَّةُ، فَإِنْ ماتَ معاويةُ نظرَ فى ذلكَ.

فَلَمّا ماتَ معاويةُ وَذلكَ لِلنِّصفِ مِن رَجَب سنةَ ستِّينَ مِنَ الْهجرةِ كتبَ يزيدُ إِلى الوَليدِ بنِ عُتْبَةَ بنِ أَبى سُفيانَ وَكانَ عَلى الْمدينةِ مِن قِبَلِ معاويةَ أَنْ يَأْخُذَ الْحُسينَ عليه‌السلام بِالْبيعةِ لَهُ، وَلا يُرخِّصَ لَهُ فى التّأَخُّرِ عَن ذلكَ. فَأَنفذَ الْوليدُ إِلى الْحُسينِ عليه‌السلام فِى اللَّـيلِ فَاستَدْعاهُ، فَعَرَفَ الْحُسينُ الَّذى أَرادَ فَدعا جَماعةً مِن مَواليهِ وَأَمَرهُم بحملِ السِّلاحِ، وَقالَ لَهُم : «إِنَّ الْوَليدَ

فصل

سبب دعوت و جریان قیام و شهادت امام علیه‌السلام

دربارهٔ سبب دعوت آن حضرت علیه‌السلام و عهد و بیعتی که دربارهٔ جهاد با دشمن از مردم گرفت و جریان قیام و شهادت آن حضرت اخباری وارد شده است که از جمله آنها روایتی است که کلبی و مداینی و غیر این دو از مورخان و سیره نویسان روایت کرده‌اند:

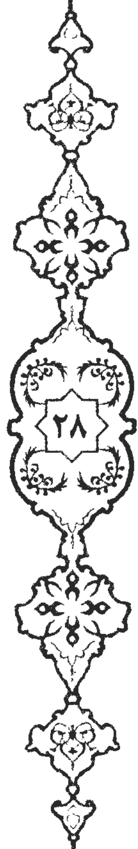
چنین گفتند که: چون حسن بن علی علیهماالسلام به شهادت رسید، شیعیان عراق به جنب‌وجوش افتادند و برای حسین علیه‌السلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت بر کنار و دست بیعت به شما می‌دهیم. امام نپذیرفت و یادآور شد که میان او و معاویه پیمانی است که تا زمان آن به پایان نرسد آن پیمان را نقض نخواهد کرد، پس اگر معاویه بمیرد در این مسأله تأمل خواهد نمود.

مرگ معاویه و بیعت گرفتن برای یزید

پس هنگامی که معاویه مُرد ـ در نیمه ماه رجب سال شصت هجری ـ یزید به ولید بن عُتبة بن ابی سفیان که از جانب معاویه والی (فرماندار) مدینه بود، نوشت که بی هیچ درنگ از حسین علیه‌السلام برای او بیعت بگیرد و بی‌هیچ عذری مهلت تأخیر به وی ندهد. ولید نیز شبانه شخصی را نزد حسین علیه‌السلام فرستاد که بیاید! حسین علیه‌السلام به نیّت ولید پی برد، پس گروهی از افراد خویش را فراخواند و فرمود تا سلاح بردارند و به ایشان گفت:

قَدِ اسْتَدعانى فى هذا الْوَقتِ، وَلَستُ آمَنُ أَنْ يُكلِّفنى فيه أَمراً لا أُجيبُه إِلَيهِ، وَهُوَ غَيرُ مَأْمونٍ، فَكُونُوا مَعى، فَإِذا دخلتُ إِلَيه فَاجلِسوا عَلى الْبابِ، فَإِن سَمعتُم صَوْتى قَد عَلا فَادْخُلوا عَليه لِتَمنعوهُ مِنّى».

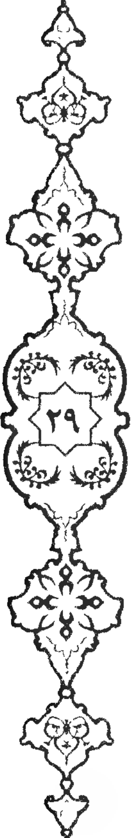
فَصارَ الْحُسينُ عليه السلام إِلى الْوليدِ، فَوجدَ عندَهُ مَروانَ بنَ الْحكمِ، فَنعَى الوليدُ إِليه معاويةَ فَاستَرجعَ الْحُسينُ عليه السلام ، ثُمَّ قَرأَ كتابَ يزيدَ وَما أَمَرهُ فيهِ من أَخذِ الْبَيعةِ منهُ لَهُ، فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام : «إِنّى لا أَراكَ تَقنَعُ بِبيعتى ليزيدَ سِرًّا حَتّىٰ أُبايِعَه جَهراً، فَيعرفُ النَّاسُ ذلكَ» فَقالَ الوليد لَهُ: أَجَلْ، فَقالَ الْحُسينُ عليه السلام : «فَتصبحُ وَترى رَأْيَكَ فى ذلكَ». فَقالَ لَهُ الْوليدُ: إِنصَرِفْ عَلى اسمِ اللّٰهِ تعالى حَتّىٰ تَأْتينا مَعَ جَماعةِ النّاسِ. فَقالَ لَهُ مَروانُ: وَاللّٰهِ لَئِنْ فارقَكَ الْحُسينُ السّاعَةَ وَلَمْ يُبايِعْ لا قَدرتَ مِنْه عَلى مِثْلِها أَبداً حَتّىٰ يَكثرَ الْقَتْلى بَينَكُم وبينَه، إِحبِس الرَّجلَ فلا يَخرجُ مِنْ عندِكَ حَتّىٰ يُبايِعَ أَو تَضربَ عُنقَه. فَوثَبَ عندَ ذلكَ الْحُسينُ عليه السلام وَقالَ: «أَنتَ يا ابنَ الزَّرقاءِ تَقتُلُنى أَو هُوَ؟! كذبتَ واللّٰهِ وَأَثمتَ» وخرجَ يَمْشى وَمَعَهُ مَواليهِ حَتّىٰ أَتى مَنزلَه.



«اکنون ولید مرا در این وقت از شب فراخوانده و ایمن نیستم که مرا به کاری مکلّف کند که پاسخ رد دهم و او مأمون نیست (نمی‌توان به او اطمینان کرد) **پس همراهم بیایید، من که داخل رفتم شما کنار در بمانید، اگر شنیدید که صدایم بلند شد، داخل شوید و از من دفاع کنید».**

حسین علیه‌السلام به جانب ولید حرکت کرد، پس مروان بن حَکَم را نزد او یافت، ولید خبر مرگ معاویه را به ایشان داد، پس حسین علیه‌السلام فرمود: "ما همه از خداییم و بسوی او باز می‌گردیم". آن گاه ولید نامۀ یزید و دستور او مبنی بر اخذ بیعت را برای حضرت خواند.

حسین علیه‌السلام به او فرمود: **«فکر نمی‌کنم که با بیعت پنهانی من راضی و قانع شوی، می‌نگرم که هدف تو این است که آشکارا بیعت نمایم تا مردم نیز بدانند!»** ولید گفت: آری، چنین است. حسین علیه‌السلام فرمود: **«پس امشب تا صبح صبر کن تا ببینی چه خواهد شد».**

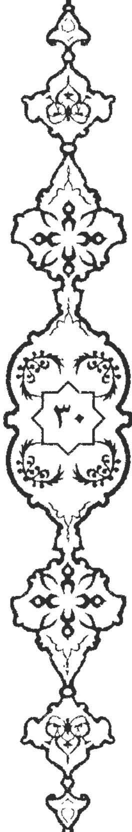


ولید گفت: با نام خدا برگرد تا (فردا صبح) با گروهی از مردم (برای بیعت) نزد ما بیایی. مروان به ولید گفت: بخدا سوگند! اگر حسین هم اینک از تو جدا شود و بیعت ننماید دیگر هیچ‌گاه بر او دست نخواهی یافت جز با کشته‌های بسیار میان تو و او. اکنون او را حبس کن و نگذار از پیش تو برود مگر بیعت کند یا گردنش را بزنی! در این هنگام حسین علیه‌السلام از جا برخاست و به او فرمود: **«ای فرزند زَرقاء!** (زن کبود چشم؛ کنایه از پستی اصالت مروان) **آیا تو می‌خواهی مرا بکشی یا او؟ بخدا سوگند دروغ می‌گویی و بی‌جا سخن می‌رانی».** سپس از نزد آنان همراه با افراد خویش رفت تا به منزلش رسید.

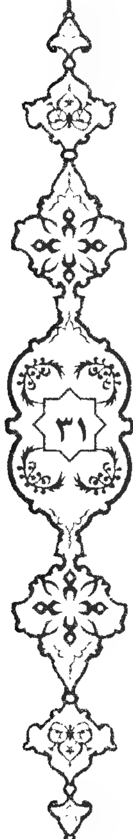
فَقالَ مَروانُ لِلْوَليدِ: عَصيتَني، لا وَاللّٰه لايُمكِّنُكَ مِثلَها مِن نفسِه أَبداً، فَقالَ الوليدُ: وَيْحُ غَيْرِكَ يا مروانُ، إِنَّكَ اخترَتَ لِيَ الّتي فيها هلاكُ ديني، وَاللّٰه ما أُحِبُّ أنَّ لي ما طَلَعَتْ عَليه الشَّمْسُ وَغَربَتْ عنه مِن مالِ الدُّنيا وَملكِها وَأَنّي قتلتُ حُسيناً، سبحانَ اللّٰهِ! أَقتلُ حسيناً أَنْ قالَ: لا أُبايعُ ؟! وَاللّٰهِ إِنّي لَأَظُنُّ أَنَّ امرءاً يُحاسبُ بِدمِ الْحُسينِ خفيفُ الْميزانِ عندَ اللّٰه يومَ القيامةِ. فَقالَ لَهُ مَروانُ: فَإِذا كان هذا رَأْيُكَ فَقَد أصبتُ فيما صنعتَ؛ يَقولُ هذا وَهُوَ غيرُ الْحامِدِ لَهُ في رَأْيِه.

فَأَقامَ الْحُسينُ عليه السلام في مَنزِله تلكَ اللّيلةَ، وَهِيَ ليلةُ السَّبتِ لِثلاثٍ بَقينَ مِنْ رجبِ سنةَ ستّينَ. وَاشتَغلَ الْوليدُ بنُ عُتْبَةَ بِمراسلةِ ابنِ الزُّبيرِ في الْبيعةِ لِيزيدَ وَ امْتناعِه عليه. وَ خَرجَ ابنُ الزُّبيرِ مِن لَيلتِه عَن الْمدينةِ متوجِّهاً إِلى مكّةَ، فَلَمّا أَصبحَ الْوليدُ سَرَّحَ في أَثرِه الرِّجالَ، فبعثَ راكباً مِن مَوالي بَني أُميّةَ في ثَمانينَ راكباً، فَطلبُوه وَلَمْ يُدْرِكُوه فَرَجَعُوا.

فَلَمّا كان آخرَ (نهارِ يومِ) السَّبتِ بَعثَ الرِّجالَ إِلى الْحُسينِ بن عليٍّ عليهما السلام لِيَحضرَ فَيُبايعَ الْوليدَ ليزيدَ بنِ معاويةَ، فَقالَ لَهم الْحُسينُ: «أَصبِحُوا ثُمَّ تَرَوْن وَنَرى» فَكفُّوا تِلكَ اللَّيلةَ عَنْهُ وَلَمْ يُلِحُّوا عليهِ. فَخَرجَ عليه السلام مِن تَحتِ لَيلتِه وَهِيَ لَيلةُ الْأَحَدِ لِيَوْمَيْنِ بَقِيا مِن رَجبٍ مُتَوَجِّهاً نحوَ مكّةَ وَمعَهُ بَنوه



مروان به ولید گفت: مرا نافرمانی کردی! بخدا سوگند دیگر چنین فرصتی پیدا نمی‌کنی که او را بیابی. ولید گفت: وای به غیر تو ای مروان! تو راهی به من پیشنهاد کردی که هلاک دین من در آن بود، بخدا سوگند! دوست ندارم تمام آنچه خورشید بر آن می‌تابد و از آن غروب می‌کند (کنایه از تمام اموال و املاک دنیا) از آن من باشد و من بخواهم حسین را به قتل برسانم، سبحان اللّه! به مجرّد اینکه حسین بگوید من بیعت نمی‌کنم تو می‌گویی من او را به قتل برسانم! بخدا سوگند! گمان ندارم در روز قیامت نزد خدا کسی که به خون حسین مؤاخذه شود عقوبت آسانی داشته باشد. مروان به او گفت: اگر چنین است و واقعاً فکر تو همین است کار صحیحی کردی. این را گفت در حالی که رأی او را نپسندیده بود (و به نوعی او را تمسخر کرد.)



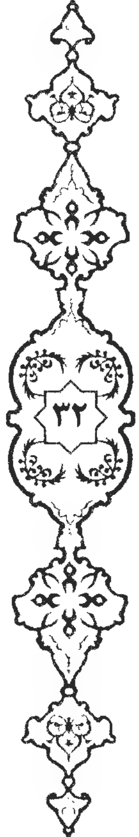
حرکت امام علیه‌السلام از مدینه به مکه

حسین علیه‌السلام آن شب را در منزلش سپری کرد و آن شب بیست و هفتم رجب سال شصت هجری بود. ولید بن عُتبه نیز در صدد گرفتن بیعت از عبد اللّه بن زبیر بود که موفق نشد و ابن زبیر همان شب مدینه را ترک کرد و راهی مکه شد. صبح که شد ولید یکی از بنی‌امیّه را همراه با هشتاد سوار به دنبال او فرستاد ولیکن ابن زبیر را نیافتند و برگشتند.

آخرهای روز شنبه بود که ولید، عده‌ای را نزد حسین علیه‌السلام فرستاد تا نزد ولید آمده و برای بیعت با یزید اقدام نماید. حسین علیه‌السلام به آنها فرمود: **«تا صبح فردا صبر کنید تا ببینید و ببینیم چه پیش می‌آید»**.

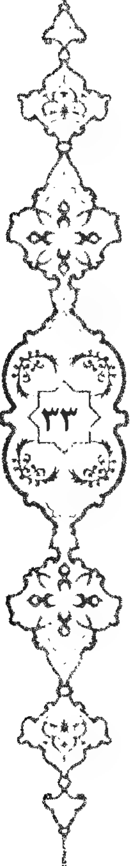
آن شب را نیز دست نگه داشتند و اصرار نورزیدند. حضرت در همان شب که شب یکشنبه بود و دو شب به پایان ماه رجب باقی مانده بود، از مدینه

وَاخوتُه وَبَنو أَخيه و جُلُّ أَهلِ بَيْتِه إلاّ محمّدَ بنَ الْحنفيّةِ فإنَّه لَمّا عَلِمَ عَزْمَه عَلَى الْخُروجِ عَنِ المَدينةِ لَمْ يدْرِ أَينَ يَتَوَجَّهُ، فَقالَ لَهُ: يا أَخى أَنتَ أَحبُّ النَّاس إلىَّ وَأَعزُّهم عَلىَّ وَلستُ أَدَّخِرُ النَّصيحةَ لِأَحدٍ مِنَ الْخَلقِ إلاّ لك وَأَنتَ أَحقُّ بِها، تَنَحَّ بِبَيْعتِكَ عَن يزيدَ بنِ معاويةَ وَعَنِ الْأَمصارِ مَا اسْتَطَعتَ، ثُمَّ ابْعَثْ رُسُلَكَ إِلَى النَّاس فَادْعُهم إِلى نفسِكَ، فَإِن تابَعَک النَّاسُ وَبايَعوا لَكَ حَمِدْتَ اللّٰهَ علىٰ ذلكَ، وَإِنْ أَجْمَعَ النَّاس علىٰ غيرِكَ لم يَنقُصِ اللّٰهُ بِذلكَ دِينَک وَلا عَقلَكَ وَلا تَذْهَبْ بِهِ مُرُوءتُكَ وَلا فَضْلُكَ، إنّى أَخافُ أَنْ تَدْخلَ مِصراً مِن هذِهِ الْأَمصارِ فَيَختَلفَ النَّاسُ بَيْنَهم فَمِنْهم طائفةٌ مَعَكَ وَأُخرى عليكَ، فَيقتَتِلونَ فتكونُ أنتَ لِأَوَّلِ الْأَسِنَّةِ، فَإِذا خيرُ هذِه الْأُمَّةِ كُلِّها نَفْساً وَأَباً وَأُمّاً أَضْيَعُها دماً وَأذلُّها أهلاً. فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «فَأَينَ أَذهبُ يا أَخى؟» قالَ: إِنْزِلْ مكّةَ فَإِنِ اطْمَأَنَّتْ بِكَ الدّارُ بِها فَسبيلُ ذلكَ، وَإِنْ نَبَتْ بِكَ لَحِقْتَ بِالرِّمالِ وَشَعَفِ الْجِبالِ وَخَرَجْتَ مِنْ بلدٍ إِلىٰ بلدٍ، حَتّىٰ تَنظُرَ ما يَصيرُ أَمرُ النَّاس إِليهِ، فَإِنَّكَ أَصْوَبُ ما تكونُ رَأْياً حينَ تَسْتَقْبِلُ الْأَمْرَ اسْتِقبالاً. فَقالَ: «يا أَخى قَدْ نَصَحْتَ وَأَشْفَقْتَ، وَأَرْجُو أَنْ يَكونَ رَأْيُكَ سَديداً موفَّقاً».



به سمت مکه به راه افتاد و فرزندان و برادران و برادرزادگان و بیشتر خاندانش او را در این سفر همراهی می‌کردند به جز محمد بن حنفیه که چون فهمید که حضرت قصد بیرون رفتن از مدینه کرده ـ و نمی‌دانست عازم کدام نقطه است ـ به حسین علیه‌السلام گفت: ای برادر! تو محبوب‌ترین مردم نزد من می‌باشی و ناراحتی و مشکلی که برای تو پیش آید برای من گران خواهد بود و من نصیحت و خیرخواهی‌ام را برای هیچ کس جز تو نیندوخته‌ام و تو شایسته‌ترین انسان‌ها نسبت به خیرخواهی من می‌باشی، از بیعت با یزید بن معاویه دوری کن و تا جایی که می‌توانی از شهرها دور شو، آن گاه فرستادگان خویش را به جانب مردم روانه کن و ایشان را به سوی خویش بخوان، اگر آنها با تو بیعت نمودند که خدای را بر این نعمت سپاس گزار و اگر بر گِرد دیگری جمع شدند، خداوند چیزی از دین و عقل تو نکاهد و از مروّت و فضل و برتری تو کاسته نگردد، من از این می‌ترسم که به شهری از شهرها بروی و مردم چند گروه شوند، گروهی با تو و گروهی علیه تو به مخاصمه و جنگ برخیزند و تو هدف اولین نیزه‌ها گردی و بناگاه کسی که بهتر از تمامی امّت از نظر خود و پدر و مادر بوده، خون او از همه آنان ضایع‌تر و اهل بیت او از دیگران خوارتر گردد.

حسین علیه‌السلام به او فرمود: «**ای برادر! پس به کجا روم؟!**» گفت: به مکه فرود آی. اگر برای تو اطمینان بخش بود که هیچ، وگرنه به ریگزارها و قله‌های کوه برو و از شهری به شهری دیگر تا ببینی کار مردم به کجا می‌کشد، و روشن است که رأی و نظر تو هنگامی که به کاری اقدام نمایی از هر نظر و رأی دیگری بهتر است. حسین علیه‌السلام فرمود: «**ای برادرم! خیرخواهی و دلسوزی کردی و امیدوارم که نظر تو متین و قرین با توفیق باشد**».



فَسارَ الْحُسينُ عليه السلام إِلى مكَّةَ وَهُوَ يَقْرَأُ: ﴿ فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّني مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمينَ ﴾ [القصص / ٢١]

وَلَزِمَ الطَّريقَ الْأَعْظَمَ، فَقالَ لَهُ أَهلُ بيتِه: لو تَنَكَّبْتَ الطَّريقَ الْأَعظَمَ كَما صنَعَ ابنُ الزُّبيرِ لِئَلاّ يَلحقَكَ الطَّلبُ؟ فَقالَ: «لا وَاللّٰه لا أُفارِقُهُ حَتّىٰ يَقضِيَ اللّٰهُ ما هُوَ قاضٍ».

وَلَمّا دَخَلَ الْحُسينُ مكّةَ كانَ دُخُولُه إِيّاها لَيْلَةَ الْجُمُعةِ لِثَلاثٍ مَضَيْنَ مِن شَعبانَ، دَخلَها وَهُوَ يَقرَأُ: ﴿ وَلمّا تَوَجَّهَ تِلقاءَ مَدْيَنَ قالَ عَسىٰ رَبّي أَنْ يَهدِيَني سَواءَ السَّبيلِ ﴾ [القصص / ٢٢]

ثُمَّ نَزَلَها وَ أَقبلَ أَهلُها يَخْتلِفُونَ إِليهِ، وَ مَنْ كانَ بِها مِنَ الْمُعتَمِرينَ وَأَهلِ الآفاقِ، وَابنُ الزُّبيرِ بِها قَد لَزِمَ جانِبَ الْكَعبةِ وَهُو قائمٌ يُصلّي عندَها وَيَطُوفُ، وَيَأْتي الْحُسينَ عليه السلام فيمَن يَأْتيه، فَيأْتيهِ الْيَوْمَينِ الْمُتَوالِيَيْنِ وَيَأْتيهِ بينَ كلِّ يومَيْنِ مَرَّةً، وَهُوَ أَثقلُ خَلقِ اللّٰهِ عَلَى ابنِ الزُّبيرِ، قَد عرفَ أَنَّ أَهلَ الْحِجازِ لا يُبايِعُونَه ما دامَ الْحُسينُ عليه السلام في الْبلدِ، وَأَنَّ الْحُسينَ أَطْوَعُ في النّاس مِنْهُ وَأَجلُّ.

پس حسین علیه‌السلام عازم مکه شد، در حالی که این آیه را قرائت می‌فرمود: ﴿ **موسیٰ از مصر بیرون رفت، در حالی که هراسان و مراقب دشمن بود، گفت: پروردگارم! مرا از این قوم ظالم نجات ده** ﴾.

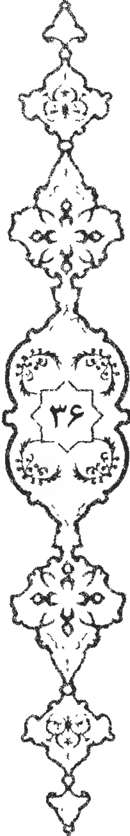
و راه بزرگتر را (که معمولاً مسافران از آن راه عبور و مرور می‌کردند) در پیش گرفت، اهل بیت ایشان گفتند: چرا همان گونه که ابن زبیر از بی‌راهه حرکت کرد، حرکت نمی‌کنی در این صورت، تعقیب کنندگان موفق نمی‌شوند تا تو را بیابند. حضرت فرمود: «**نه بخدا سوگند! من از این راه جدا نمی‌شوم تا آنچه خدا می‌خواهد حکم فرماید**».

ورود امام علیه‌السلام به مکه

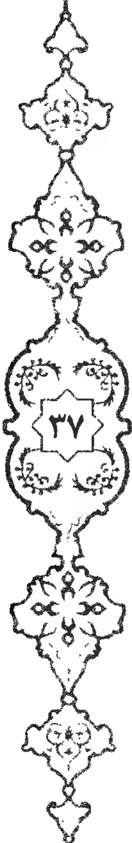
هنگامی که حسین علیه‌السلام وارد مکه شد، شب جمعه‌ای بود که سه شب از ماه شعبان می‌گذشت و آن حضرت این آیه را می‌خواند: ﴿ **و چون موسیٰ به جانب مَدْیَن روی کرد، گفت: امید است که پروردگارم مرا به راه راست هدایت فرماید.** ﴾

سپس (حسین علیه‌السلام) در مکه فرود آمد و مردم مکه و کسانی که برای عمره از شهرها و مناطق دیگر آمده بودند، گروه گروه برای دیدن آن حضرت به منزلش رفت‌وآمد کردند. و ابن زبیر نیز که در مکه کنار کعبه مشغول نماز و طواف بود، همراه دیگر مردم گاهی هر روز پشت سر هم، گاهی هم دو روز یکبار به دیدن امام حسین علیه‌السلام می‌آمد ولیکن حضور امام در مکه برای او گران بود زیرا می‌دانست تا موقعی که آن حضرت در مکه باشد، مردم حجاز با وی بیعت نخواهند کرد چرا که میل و رغبت مردم در پیروی کردن از حسین علیه‌السلام بیشتر و مقامش نیز والاتر بود.

وَبلغَ أَهلَ الكُوفةِ هَلاكُ معاويةَ فَأَرْجَفُوا بيزيدَ، وَعرفُوا خبرَ الْحُسينِ عليه السلام وَامْتِناعَه مِن بيعتِه، وَما كانَ مِن ابنِ الزُّبيرِ فى ذلكَ، وَخُرُوجِهما إِلى مَكَّةَ، فَاجْتَمعتِ الشِّيعةُ بِالْكُوفةِ فى مَنزلِ سُليمانَ بنِ صُرَدٍ، فَذَكرُوا هلاكَ معاويةَ فَحَمَدُوا اللّٰهَ عَليهِ، فَقالَ سُلَيْمانُ: إِنَّ معاويةَ قَد هلكَ، وَإِنَّ حُسَيناً قَدْ تَقَبَّضَ عَلَى الْقَوْمِ بِبيعتِه، وَقَد خَرجَ إِلى مكَّةَ، وَأَنتُم شيعتُه وَشيعةُ أَبِيه، فَإِن كُنتم تَعْلَمونَ أَنَّكم ناصِرُوه وَمجاهِدُو عَدُوِّه فَاعْلَمُوهُ، وَإِنْ خِفْتُم الْفَشَلَ وَالْوَهْنَ فَلا تَغرُّوا الرَّجُلَ فى نَفْسِهِ؟ قالُوا : لا، بَلْ نُقاتِلُ عَدُوَّهُ، وَنَقْتُلُ أَنْفُسَنا دُونَهُ، قالَ: فَكَتَبُوا:



لِلْحُسَينِ بنِ عليٍّ عليهما السلام من سُليمانَ بنِ صُرَدٍ، وَالمسَيَّبِ ابنِ نَجبةَ، وَرِفاعةِ بنِ شَدّادٍ، وَحبيبِ بنِ مُظاهر، وَشيعتِه مِن المؤْمنينَ وَالْمُسلمينَ مِن أَهلِ الْكُوفةِ: سلامٌ عَليكَ، فَإِنّا نَحمدُ إِليكَ اللّٰهَ الّذى لا إِلهَ إِلاّ هُو. أَمّا بعدُ: فَالحَمْدُ للّٰهِ الّذى قَصمَ عَدوَّكَ الجَبّارَ الْعَنيدَ، أَلّذى انْتَزىٰ عَلى هذِه الأُمَّةِ فَابتَزَّها أَمْرَها، وَغَصَبَها فَيْئَها، وَتَأَمَّرَ عَليها بِغَيْرِ رِضىً مِنْها، ثُمَّ قَتَلَ خِيارَها وَاسْتَبقىٰ شِرارَها، وَجَعَلَ مالَ اللّٰهِ دُولَةً بَيْنَ جَبابِرَتِها



آگاه شدن کوفیان از خروج امام علیه‌السلام

و اما مردم کوفه چون از هلاکت معاویه با خبر شدند، از یزید پرس‌وجو کردند که در این حال خبر بیعت نکردن حسین علیه‌السلام و همچنین امتناع ابن‌زبیر از بیعت نمودن و رفتن آن دو به مکه، به گوش آنها رسید، شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صُرَد اجتماع کردند و خبر هلاکت معاویه را ردّ و بدل نموده و سپس حمد و ثنای الهی را بجای آوردند. پس سلیمان گفت: معاویه هلاک شد و حسین بن علی دست بیعت با بنی‌امیّه نداد و به مکه رفت و شما شیعیان او و پدرش می‌باشید، پس اگر واقعاً او را یاری می‌دهید و بر علیه دشمنانش می‌جنگید، آمادگی خود را به اطلاع او برسانید و اگر می‌ترسید که پراکندگی و سستی در شما باشد و نتوانید او را یاری کنید، او را فریب ندهید. گفتند: نه، ما با دشمنش می‌جنگیم و جان خویش را برایش می‌دهیم. سلیمان گفت: پس برایش بنویسید. پس چنین نوشتند:

نامه‌های کوفیان

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

این نامه‌ای است برای حسین بن علی علیهماالسلام از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبة و رفاعة بن شدّاد و حبیب بن مظاهر و شیعیان حسین از مؤمنان و مسلمانان کوفه:

سلامٌ علیک، خدایی را سپاس که جز او خدایی نیست. اما بعد: پس حمد خدایی را که دشمن ستمگر و معاند شما را درهم شکست، همان کسی که بر این امّت حمله برد و زمام آنان را به زور بدست گرفت و اموال آنان را غارت کرد و بدون رضایت آنان امیرشان گشت، سپس نیکان امّت را به شهادت رساند و اشرارشان را باقی گذاشت و مال خدا را دست به دست در میان

وَأَغنِيائِها، فَبُعْداً لَهُ كما بَعدَتْ ثَمُودُ. إِنَّه لَيسَ عَلينا إِمامٌ، فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللّٰه أَنْ يَجمعَنا بِكَ عَلَى الْحَقِّ؛ وَالنُّعمانُ بنُ بشيرٍ فى قصرِ الْإِمارةِ لَسْنا نُجَمِّعُ مَعَهُ فى جمعةٍ وَلا نخرجُ مَعَهُ إِلى عيدٍ، وَلَوْ قَدْ بَلَغَنا أَنَّكَ أَقْبَلْتَ إِلينا أَخْرَجْناه حَتّىٰ نُلْحِقَه بِالشّامِ إِنْ شاءَ اللّٰه.

ثُمَّ سَرَّحوا الْكتابَ مَعَ عبدِ اللّٰهِ بنِ مِسْمَعٍ الْهَمْدانىّ وَعَبْدِ اللّٰهِ بنِ والٍ، وَأَمَرُوهُما بِالنَّجاءِ، فَخرجا مُسْرِعينَ حَتّىٰ قَدما على الْحُسينِ عليه السلام بِمكَّةَ، لِعَشْرٍ مَضَيْنَ مِن شهرِ رَمضانَ.

وَلَبِثَ أَهلُ الْكُوفةِ يومَيْنِ بعدَ تَسريحِهِم بِالْكِتابِ، وَأَنْفَذُوا قيسَ بنَ مُسْهِرٍ الصَّيْداوىَّ وَعبدَ الرَّحمنِ بنَ عبدِ اللّٰه الْأَرحبى وَعمارةَ بنَ عبدٍ السَّلولىِّ إِلى الْحُسينِ عليه السلام وَمَعَهُم نحوٌ مِن مائةٍ وَخمسينَ صَحيفةً مِنَ الرَّجُلِ وَالْإِثْنَينِ وَالْأَربعةِ.

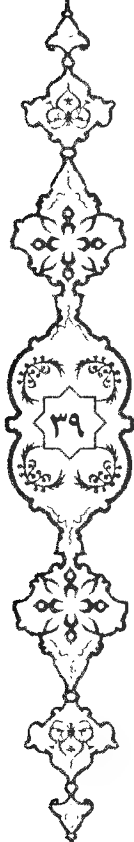
ثُمَّ لَبِثُوا يومَيْنِ آخرَيْنِ وَسَرَّحُوا إِليهِ هانئَ بنَ هانئٍ السَّبيعيَّ وَسَعيدَ بنَ عبدِ اللّٰهِ الْحَنفىِّ، وَكَتَبُوا إِليه:

لِلْحُسينِ بنِ عَلىٍّ عليهما السلام مِن شيعتِه مِنَ الْمُؤْمنينَ وَالْمُسلمينَ. أَمّا بَعدُ:

زورگویان و ثروتمندان گردانید. پس از رحمت خدا دور باد همانگونه که قوم ثمود از رحمت الهی دور ماندند.

حقیقت این است که ما امام و رهبری نداریم، پس به جانب ما بیا. امید است خداوند به سبب وجود شما ما را بر گِرد حق جمع کند. و نعمان بن بشیر ـ دست نشاندهٔ یزید در کوفه ـ در قصر فرمانداری نشسته (و خود را امیر ما می‌انگارد) ولیکن ما با او در نماز جمعه حاضر نمی‌شویم و (برای نماز) در روزهای عید با او خارج نمی‌شویم. و اگر بدانیم که به جانب ما حرکت کرده‌ای او را (از شهر) بیرون می‌کنیم تا به شام ملحق شود، ان‌شاء اللّه.

سپس نامه را همراه عبد اللّه بن مسمع هَمْدانی و عبد اللّه بن وال فرستاده و به آن دو فرمان دادند تا هر چه سریعتر خود را به حضرت برسانند، پس آن دو با سرعت شتافتند و روز دهم ماه رمضان خود را به حضرت در مکه رساندند.



مردم کوفه دو روز پس از ارسال این نامه، نامه‌های دیگری همراه قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمان بن عبد اللّه ارحبی و عمارة بن عبد سَلولی فرستادند. تقریباً صد و پنجاه نامه برای حضرت فرستادند که هر یک از آن نامه‌ها از جانب یک نفر یا دو نفر یا چهار نفر بود. سپس دو روز دیگر نیز سپری شد که هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد اللّه حنفی را به جانب آن حضرت روانه کرده و برای او چنین نوشتند:

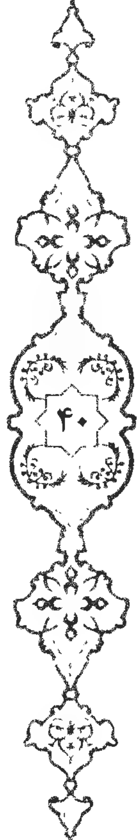
به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

این نامه‌ای است به حسین بن علی علیهماالسلام از جانب شیعیان مؤمن و

فَحَيَّ هَلا، فَإِنَّ النَّاس يَنْتَظِرُونَك، لا رَأْيَ لَهُم غَيرُكَ، فَالْعَجَلَ الْعَجَلَ، ثُمَّ الْعَجَلَ الْعجلَ، وَالسَّلام.

وَكَتَبَ شَبَثُ بنُ رِبعيّ، وَحَجّارُ بنُ أَبجرَ، وَيزيدُ بنُ الْحارِثِ بنِ رُوَيْمٍ، وَ عُروةُ (عزرة) بنُ قيسٍ وَعَمرو بنُ الحَجّاجِ الزّبيدىّ، وَ محمّدُ بنُ عَمرو (عمير) التّيمىّ (التميمى): أَمّا بَعْدُ: فَقَدِ اخْضَرَّ الْجَنابُ (الجنّات) وَأَيْنعتِ الثِّمارُ، فَإِذا شِئتَ فَاقْدِمْ عَلى جُنْدٍ لَكَ مُجنَّدٍ، وَالسَّلامُ.

وَ تَلاقَتِ الرُّسُلُ كُلُّها عندَه، فَقرأَ الكُتُبَ وَ سَأَلَ الرُّسُلَ عَن النّاسِ، ثُمَّ كتبَ مَعَ هانئِ بنِ هانئٍ وَسعيدِ بنِ عبدِ اللّٰهِ وَكانا آخرَ الرُّسُلِ :



«مِنَ الْحُسينِ بنِ عَليٍّ إِلى الْمَلأَ مِنَ الْمؤْمنينَ وَالْمسلمينَ. أَمّا بَعدُ : فَإِنَّ هانئاً وَ سَعيداً قَدِما عَلىَّ بِكُتُبِكُم، وَ كانا آخِرَ مَن قَدمَ عَلىَّ مِن رُسُلِكُم، وَقَد فهمتُ كُلَّ الَّذى اقتَصَصْتُم وَذَكَرتُم، وَمَقالَةَ جُلِّكُم : أَنَّهُ لَيسَ عَلينا إِمامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللّٰه أَنْ يَجْمَعَنا بِكَ عَلى الْهُدىٰ وَالْحَقِّ. وَإِنّى باعِثٌ إِلَيْكُم أَخى وَابن عَمّى وَثِقَتى مِن أَهلِ بَيتى، فَإِن كَتَب إِلىَّ أَنَّهُ قدِ اجتَمَعَ رأَىُ مَلَئِكُم وَذوِى الحِجا وَالْفَضلِ مِنكُم عَلى مِثْلِ ما قَدَمَتْ بِهِ رُسُلُكم

مسلمان آن حضرت؛ اما بعد: پس هر چه زودتر به جانب ما بشتاب! زیرا که مردم منتظر شما هستند و جز تو به کسی نظر ندارند، پس عجله کن، عجله کن. سپس عجله کن، عجله کن. والسلام.

و شَبَث بن ربعی و حَجّار بن ابجر و یزید بن حارث بن رُویم و عروة بن قیس و عَمرو بن حجّاج زبیدی و محمد بن عَمرو تیمی نیز چنین نوشتند: اما بعد: پس باغ‌ها سرسبز و میوه‌ها رسیده‌اند. پس اگر می‌خواهی بشتاب به سوی لشگری مجهّز، والسلام.

و نامه رسان‌ها همین طور یکی پس از دیگری به حضور آن حضرت می‌رسیدند، حضرت نامه‌ها را می‌خواند و از فرستادگان، از مردم می‌پرسید. آن گاه به وسیلهٔ هانی بن هانی و سعید بن عبد اللّه که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند، در پاسخ مردم چنین نوشت:

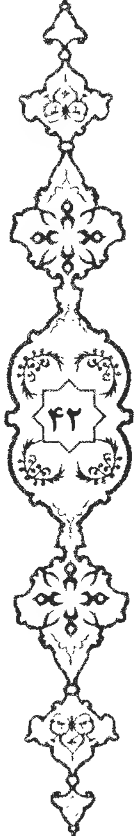
نامه امام علیه‌السلام به مردم کوفه

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

«از حسین بن علی به بزرگان (کوفه) از مؤمنان و مسلمانان. اما بعد: پس هانی و سعید نامه‌های شما را به من رساندند و ایشان از آخرین فرستادگان شما به جانب من بودند و من از آنچه نقل نموده و یادآور شدید آگاه گشتم. سخن بیشتر شما این بود که: "ما امام و رهبری نداریم، پس به جانب ما بیا، باشد که خداوند به سبب وجود تو ما را بر گِرد حق و هدایت جمع کند". اینک برادر و پسر عموی خویش و کسی که در میان اهل بیتم مورد وثوقم می‌باشد را به سوی شما می‌فرستم، پس اگر او برای من بنویسد که نظر بزرگان و صاحبان عقل و فضل شما همانند همین

وَقرأْتُ فى كُتُبِكُم، أَقدمُ عَلَيْكُم وَشيكاً إِن شاء اللّهُ. فَلَعَمْرى مَا الْإِمامُ إلاّ الْحاكمُ بِالْكِتابِ، الْقائِمُ بِالْقِسطِ، الدّاينُ بِدينِ الْحَقِّ، الْحابِسُ نَفْسَهُ عَلى ذاتِ اللّه، وَالسَّلام».

وَدَعَا الْحُسينُ بنُ عليٍّ عليهما السلام مُسلمَ بنَ عقيلِ بنِ أَبى طالب رضى الله عنه فَسرَّحَه مَعَ قيسِ بنِ مُسْهِرٍ الصَّيداوىّ وَعُمارةِ بن عبدٍ السَّلولىّ وَعبدِ الرحمن بنِ عبدِ اللّهِ الْأَرحبى، وَأَمرَه بِتَقْوى اللّـهِ وَكتمانِ أَمرِه وَاللُّطفِ، فَإِنْ رَأَى النَّاس مُجْتَمِعينَ مُسْتوسِقينَ (مُسْتوثِقينَ) عَجَّلَ إِليه بِذلكَ.



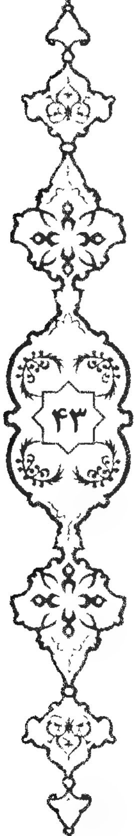
فَأَقبلَ مُسْلمٌ حَتّىٰ أَتى الْمدينةَ فَصلّى فى مَسجِدِ رَسُـولِ اللّـهِ صلى الله عليه وآله وسلم وودَّعَ مَن أَحَبَّ مِن أَهلِه ثُمَّ استَأْجرَ دَليلَيْنِ من قَيْسٍ، فَأَقْبَلا به يَتنكَّبانِ الطّريق، فَضَلاّ وَأَصابَهم عَطشٌ شَديدٌ فَعَجزا عَنِ السَّيرِ، فَأَوْمَئا لَـهُ إِلى سَنَنِ الطّريقِ بعدَ أَنْ لاحَ لَهُما ذلكَ، فسلكَ مسلمٌ ذلِكَ السَّـنَنَ وَمـاتَ الدَّليلانِ عَطشاً.

فَكتبَ مُسلمَ بنَ عقيلٍ رحمه الله مِنَ الْمَوْضِعِ الْمعروفِ بِالْمضيقِ مَعَ قيس بنِ مُسْهِرٍ: أَمّا بَعدُ: فَإِنّى أَقبلتُ مِنَ الْمدينةِ مَعَ دَليلَيْنِ لى فَجارا عَنِ الطَّريقِ فَضَلاّ وَاشْتَدَّ عَلَينَا (عليهما) الْعَطشُ فَلَمْ يَلبثا أَن ماتا، وَأَقْبَلْنا حَتّى انتَهَينا

نامه‌های فرستادگان شما که خوانده‌ام می‌باشد، ان‌شاء الله به زودی خود را به نزد شما می‌رسانم. به جانم سوگند، امام و رهبر کسی نیست جز آن کس که در میان مردم بر اساس قرآن حکم نماید و اقامهٔ عدل و قسط نماید و به دین حق مقیّد باشد و خویشتن را برای خدا وقف کرده باشد. والسلام».

حرکت مسلم بن عقیل سفیر امام علیه‌السلام

آن گاه حسین بن علی علیهماالسلام، مسلم بن عقیل بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه را فراخواند و ایشان را با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبد سلولی و عبد الرحمان بن عبد الله ارحبی به جانب کوفه فرستاد و او را به تقوای الهی و مخفی نگه داشتن مأموریت و مدارا و ملاطفت با مردم سفارش فرمود، تا بررسی کند و ببیند که اگر مردم کوفه بر عهد خود پای‌بند و چنان که در نامه خویش نوشته بودند، آماده‌اند؛ هر چه سریعتر به آن حضرت اطلاع دهد.



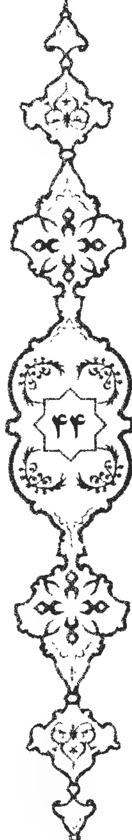
پس مسلم به راه افتاد تا به مدینه رسید و در مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نماز گزارد و با خویشان خود خداحافظی کرد، سپس دو راهنما از قبیلهٔ قیس را اجیر کرد و به همراه برداشت. آن دو راهنما از بیراهه می‌رفتند، ولی راه را گم کرده و تشنگی بر آنها سخت غلبه کرد، به گونه‌ای که از ادامه راه باز ماندند و پس از آن که نشانه‌های راه را یافتند، چون نای راه رفتن نداشتند، با اشاره آن نشانه‌ها را به مسلم فهماندند و از فرط تشنگی جان دادند.

مسلم بن عقیل رحمه‌الله هنگامی که به منطقهٔ مضیق رسید، نامه‌ای به حضرت نوشت و آن را به وسیله قیس بن مسهر فرستاد، متن نامه چنین بود؛ اما بعد: پس من از مدینه با دو راهنما به جانب کوفه حرکت کردم، با آن دو از بیراهه رفتیم، ولیکن راه را گم کرده و تشنگی بر آنها چیره گشت و پس از اندک زمانی جان دادند و ما به راه خود ادامه دادیم تا به آب رسیدیم و جز رمقی

إِلى الْماءِ فَلَم نَنْجُ إِلاّ بِحُشاشَةِ أَنفُسِنا، وَذلِكَ الْماءُ بِمَكانٍ يُدْعَى الْمَضْيق مِن بطنِ الْخَبْتِ، وَقَد تَطَيَّـرتُ مِن وَجهى هذا، فَإِنْ رَأَيتَ أَعفَيْتَنى مِنْه وَبَعَثْتَ غيرى! وَالسَّلامُ.

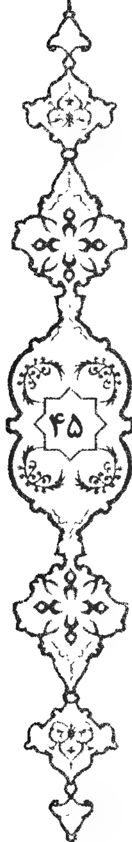
فَكتبَ إِليه الْحُسينُ بنُ عليٍّ عليهما السلام: «أَمّا بعدُ: فَقَدْ خَشيتُ أَنْ لا يكونَ حَمَلَكَ عَلَى الْكِـتابِ إِلىَّ فى الإِسْتعفاءِ مِنَ الوجهِ الَّـذى وَجَّهْتُكَ لَهُ إِلاّ الْجُبْنُ، فَامضِ لِوَجْهِكَ الَّذى وَجَّهْتُكَ لَهُ، وَالسَّلامُ».

فَلمّا قَرَأَ مسلمٌ الْكتابَ قالَ: أَمّا هذا فلستُ أَتخوَّفهُ عَلى نَفسى. فَأَقبلَ حَتّىٰ مَرَّ بماءٍ لِطَيءٍ فَنزل به ثُمَّ ارْتَحلَ مِنْهُ، فَإذا رَجُلٌ يَرمى الصَّيدَ فَنظَر إِليه قَد رَمى ظَبْياً حينَ أَشرفَ لَهُ فَصرعَه، فَقالَ مسلمٌ: نَقتلُ عَدُوَّنا إِن شاءَ اللّٰهُ. ثُمَّ أَقبَلَ حَتّىٰ دَخَلَ الْكُوفةَ، فَنَزَلَ فى دارِ الْمختارِ بنِ أَبى عُبَيْدٍ وَهى الّتى تُدعى الْيومَ دارَ سلْمِ بنِ الْمُسيَّبِ. وَأَقْبلَتِ الشِّيعةُ تَخْتَلِفُ إِليهِ، فَكُلَّما اجْتَمعَ (اجتمعا) إِلَيهِ مِنهم جماعةٌ قَرأَ عَلَيْهِم كتابَ الْحُسينِ بنِ عَليٍّ عليهما السلام وَهُمْ يَبْكُونَ، وَبايعه النَّـاسُ حَتّىٰ بايَعَه مِنهم ثَمانيةَ عشـرَ أَلفاً، فَكَـتبَ مسلمٌ رحمه الله إِلى الْحُسينِ عليه السلام يُخْبِرُه بِبَيْعَةِ ثمانية عشرَ أَلفاً وَيأْمرُه بِـالْقُدُومِ. وَجَعَلَتِ الشِّيعةُ تَختلفُ إِلى مُسلمَ بنَ عقيلٍ رضي الله عنه حَتّىٰ عُلِمَ مَكانِه (بمكانه).



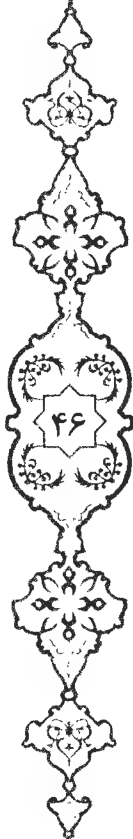
ناچیز برای ما نمانده بود، و این آب در جایی از درهٔ خبت که مضیق نامیده می‌شود، می‌باشد. من این جریان را به فال بد زده‌ام، پس اگر صلاح می‌دانی مرا از ادامهٔ مأموریت معاف بدار و شخص دیگری را بفرست. والسلام.

پس حسین بن علی علیهما‌السلام در پاسخ وی چنین نوشت: «**اما بعد: پس من بیم آن دارم که انگیزهٔ تو در مورد استعفا از ادامهٔ مأموریت در راهی که تو را بدان رهسپار کرده‌ام، چیزی جز ترس نباشد! پس به همان راهی که تو را فرستاده‌ام همچنان ادامه بده. والسلام**».



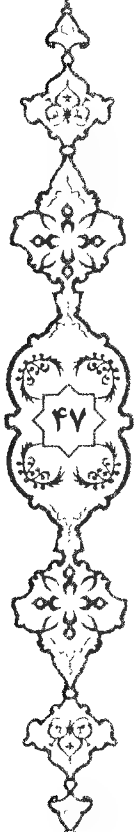
چون مسلم نامهٔ حضرت را خواند، با خود گفت: اما این که ترسیده باشم، خیر. و سپس به راه خود ادامه داد تا به آبی رسید که متعلق به قبیلهٔ طیّ بود، پس در آنجا فرود آمد. و سپس از آنجا نیز گذشت، که ناگاه مردی را دید که مشغول شکار است، به او نگریست، دید آهویی که در تیررس او بود را با تیر زد و او را به زمین افکند، مسلم با خود گفت: ان شاء اللّه تعالی دشمن خود را می‌کشیم. سپس به راه خود ادامه داد تا به کوفه رسید و به خانهٔ مختار بن ابی عبید وارد شد. همان خانه‌ای که امروز به خانهٔ سلم بن مسیب معروف است. شیعیان به دیدن او می‌آمدند، چون گروهی در آنجا جمع می‌شدند، مسلم نامهٔ حسین بن علی علیهما‌السلام را برای آنها می‌خواند و ایشان می‌گریستند، کم‌کم هجده هزار نفر از مردم با او بیعت کردند. آن گاه مسلم رحمه‌الله نامه‌ای به حسین علیه‌السلام نوشت و او را از بیعت کردن هجده هزار نفر آگاه ساخت و از آن حضرت خواست تا به جانب کوفه حرکت کند. شیعیان به محل اقامت مسلم رضی‌الله‌عنه همچنان رفت و آمد می‌کردند تا جایی که مکان او فاش شد.

فَبَلَغَ النُّعمانَ بنَ بشيرٍ ذلكَ وَكانَ والياً عَلى الْكُوفةِ من قِبَلِ معاويةَ فَأَقرَّه يزيدُ عَلَيْها فَصَعدَ الْمنبرَ فَحمدَ اللّٰـهَ وَأَثنىٰ عليه ثُمَّ قالَ: أَمّا بَعدُ: فَاتَّقُوا اللّٰـهَ عبادَ اللّٰـهِ وَلا تُسارِعوا إِلى الْفِتنةِ وَالْفُرقةِ، فَإِنَّ فيها يَـهلِكُ الرِّجالُ، وَتُسْفَكُ الدِّماءُ، وَتُغْتَصَبُ (تُغصَب) الْأَموالُ، إِنّى لا أُقاتِلُ مَن لا يُقاتِلُنى، وَلا آتى عَلى مَن لم يَأْتِ عَلىَّ، وَلا أُنبِّهُ نائِمَكم، وَلا أَتحَرَّشُ بِكُم، وَلا آخُذُ بِالْقَرْفِ وَلا الظِّنَّةِ وَلا التُّهمَةِ، وَلكنَّكُم إِنْ أَبدَيتُم صَفْحَتَكُم لى وَنَكَثْتُم بَيْعتَكم وَخالَفتُم إِمامَكُم، فَوَاللّٰهِ الَّذى لا إِلٰهَ غَيرُه، لَأَضرِبَنَّكُم بِسَيْفى ما ثبتَ قائمهُ فى يدى، وَلَوْ لم يَكُنْ لى مِنْكُم ناصرٌ. أَما إِنّى أَرجُو أَن يَكونَ مَن يَعرِفُ الْحَقَّ مِنكُم أَكثرَ ممَّن يُردِيه الْباطلُ.



فَقامَ إِليهِ عبدُ اللّٰهِ بن مسلمِ بنِ ربيعةَ الْحَضرميّ، حَليفُ بَنى أُميَّةَ، فَقالَ: إِنَّه لا يُصْلِحُ ما تَرى إِلا الْغَشْمُ؛ إِنَّ هذَا الَّذى أنتَ عليهِ فيما بَيْنَكَ وَبينَ عَدوِّكَ رأْىُ الْمُستضعفينَ. فَقالَ لَهُ النُّعمانُ: (لئن) أَكون مِنَ الْمُستضعفينَ فى طاعةِ اللّٰهِ، أَحبُّ إِلىَّ مِن أَنْ أَكونَ مِنَ الْأَعزِّينَ فى مَعصيةِ اللّٰهِ ثُمَّ نَزَلَ.

وَخَرجَ عبدُ اللّٰهِ بنِ مُسلمٍ وَكَتَبَ إِلى يَزيدَ بنِ مُعاويةَ: أَمَّا بعدُ: فَإِنَّ مُسلِمَ



با خبر شدن یزید از ورود مسلم به کوفه

این جریان به گوش نعمان بن بشیر رسید ـ که از طرف معاویه فرماندار کوفه بود و یزید نیز او را به آن سِمَت ابقا کرده بود. ـ نعمان بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و گفت: اما بعد: پس ای بندگان خدا، از خداوند بترسید و به سوی فتنه و جدایی پیشی نگیرید، چرا که در اثر آن، مردان کشته و خون‌ها ریخته و اموال به غارت خواهد رفت. همانا من با کسی که با من نجنگد، نمی‌جنگم و کسی که بر من نتازد، بر او نمی‌تازم و خفتهٔ شما را بیدار نسازم و کاری به کار شما ندارم و به مجرّد بهتان و بدگمانی و تهمت شما را نگیرم، اما اگر بخواهید روبروی من بایستید و بیعت خود را بشکنید و با پیشوای خود مخالفت کنید، پس سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، تا زمانی که شمشیر در دست من باشد گردن شما را خواهم زد اگر چه از میان شما کسی مرا کمک نکند. امیدوارم از میان شما، افرادی که حق را بشناسد، بیشتر از کسانی باشد که باطل آنان را به هلاکت می‌اندازد.

در این هنگام عبد اللّه بن مسلم بن ربیعه حضرمی ـ هواخواه و هم قَسَم بنی‌امیّه ـ برخاست و چنین گفت: ای امیر! این مشکل جز با ریختن خون قابل اصلاح نیست و این موضع‌گیری تو در برابر دشمنت رأی ناتوانان است. نعمان در پاسخ به او گفت: اگر در طاعت و پیروی کردن از خدا ناتوان باشم نزد من محبوب‌تر است تا این که در معصیت خدا توانا باشم. سپس پایین آمد.

عبد اللّه بن مسلم نیز خارج شد و برای یزید بن معاویه چنین نوشت:

بنَ عقيلٍ قَدْ قَدِمَ الْكوفَة، فَبايَعَتْه الشِّيعةُ لِلْحُسينِ بنِ عَليٍّ، فَإِنْ يَكُ لَكَ فى الْكوفةِ حاجةٌ فَابْعَثْ إِليها رَجُلاً قَوِيّاً، يُنَفِّذُ أَمْرَكَ وَيَعملُ مِثْلَ عَمِلِكَ فى عَدُوِّكَ، فَإِنَّ النُّعمانَ بنَ بشيرٍ رَجلٌ ضَعيفٌ أَوْ هُوَ يَتَضَعَّفُ. ثُمَّ كَتَبَ إِلَيهِ عُمارةُ بنُ عُقْبَةَ بِنَحوٍ مِنْ كتابِه؛ ثُمَّ كتبَ إِليه عُمَرُ بنُ سَعدِ بنِ أَبى وَقّاصٍ مثلَ ذلِكَ.

فَلَمّا وَصلَتِ الْكُتبُ إِلى يزيدَ دَعا سَرْجُونَ مَوْلَى معاويةَ فَقالَ: ما رَأْيُكَ؟ إِنَّ حُسيناً قد وَجَّهَ إِلى الْكُوفةِ مُسلمَ بنَ عقيل يُبايعُ لَهُ، وَقَد بَلَغَنى عَنِ النُّعمان بن بشيرٍ ضعفٌ وَقولٌ سَيِّئٌ، فَمَنْ تَرى أَن أَستعملَ عَلى الْكُوفةِ؟ وَكانَ يَزيدُ عاتِباً علىٰ عُبيدِ اللّٰهِ بنِ زيادٍ؛ فَقالَ لَهُ سَرْجُونُ: أَرأَيْتَ معاويةَ لو نُشِرَ لَكَ (لو يشيرُ لكَ معاوية) حَيّاً أَما كُنْتَ آخِذاً بِرأْيِهِ؟ قالَ: نعمَ. قالَ: فأَخْرجَ سَرجُونُ عَهدَ عُبيدِ اللّٰهِ بنِ زيادٍ عَلَى الْكوفةِ وَقالَ: هذا رَأْيُ مُعاويةَ، ماتَ وَقَد أَمَرَ بِهذا الْكتابِ، فَضُمَّ الْمِصْرَيْنِ إِلى عُبيدِ اللّٰهِ بن زياد، فَقالَ لَهُ يَزيدُ: أَفْعَلُ، إِبْعَثْ بعهدِ عُبيدِ اللّٰهِ إِليه. ثُمَّ دَعا مسلمَ بنَ عَمرو الْباهلى وَكتبَ إِلى عُبيدِ اللّٰه بن زيادٍ مَعَهُ: أَمّا بعدُ: فإِنَّه كَتَبَ إِلَيَّ

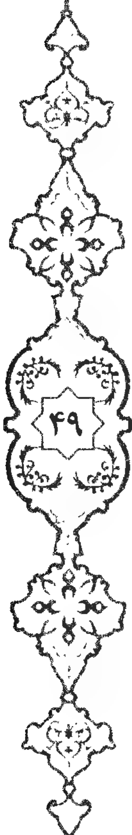
اما بعد: پس مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و شیعیان برای حسین بن علی علیهما‌السلام با او بیعت کرده‌اند، پس اگر به کوفه نیاز داری مرد قدرتمندی را بفرست که فرمان تو را در این شهر به اجرا و انجام رساند و دربارهٔ دشمنت همانند خود تو (با شدت) عمل کند، چرا که نعمان بن بشیر مردی ضعیف و ناتوان است و یا لااقل خود را به ضعف و ناتوانی زده است. سپس عمارة بن عقبه نیز نامه‌ای شبیه نامهٔ عبد اللّه بن مسلم نوشت و سپس عمر بن سعد بن ابی وقّاص نیز به همان مضمون نامهٔ دیگری نگاشت.

انتصاب عبید اللّه بن زیاد به حکومت کوفه

پس هنگامی که این نامه‌ها به یزید رسید، سَرجون غلام معاویه را خواست به او گفت: نظر تو چیست؟ حسین، مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاده تا از مردم برای او بیعت بگیرد و از آن طرف به من گفته‌اند که نعمان بن بشیر ناتوان است و گفتار بدی در این باره از او صادر شده. به نظر تو چه کسی را برای کوفه باید انتخاب کرد؟ ـ این در حالی بود که در این ایام یزید از عبید اللّه بن زیاد که والی بصره بود دلِ خوشی نداشت ـ. سرجون گفت: اگر معاویه زنده بود و در این موضوع نظر می‌داد، می‌پذیرفتی و به نظرش عمل می‌کردی؟ یزید گفت: آری. پس سرجون حکم انتصاب عبید اللّه بن زیاد برای حکومت کوفه از طرف معاویه را بیرون آورد و نشان یزید داد و گفت: این است نظر معاویه! او مُرد در حالی که به نوشتن این حکم فرمان داده بود. پس هر دو شهر (یعنی بصره و کوفه) را به او واگذار.

یزید گفت: چنین خواهم کرد. حکم انتصاب عبید اللّه را برایش بفرست.

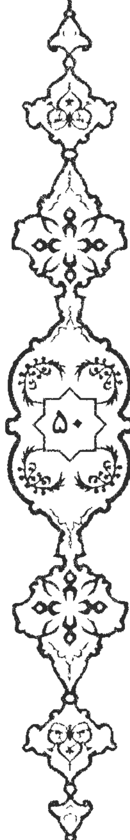
سپس مسلم بن عَمرو باهلی را خواست و به وسیله او نامه‌ای برای عبید اللّه بن زیاد فرستاد، نامه چنین بود؛ اما بعد: پس پیروان من از



شِيعتى من أَهلِ الْكُوفةِ، يُخبِرُونى أَنَّ ابنَ عقيلٍ بِها يَجمعُ الْجُموعَ وَيشقُّ (ليشقّ) عَصَا الْمسلمينَ، فَسِرْ حينَ تَقرأُ كتابى هذا حَتّىٰ تَأْتىَ الْكُوفَةَ، فَتطلبَ ابنَ عقيلٍ طَلَبَ الخُرزَةِ حَتّىٰ تَثْقفَهُ فَتُوثِقَهُ أَو تَقْتُلَهُ أَو تَنْفِيَهُ، وَالسَّلام.

وَسَلَّمَ إِليهِ عَهدَه عَلَى الْكُوفةِ.

فَسارَ مسلمُ بنُ عَمرٍو حَتّىٰ قَدمَ عَلى عُبيدِ اللّٰهِ بِالْبصرةِ، فَأَوصلَ إِليهِ الْعَهدَ وَالْكِتابَ.



فَأَمرَ عُبيدُ اللّٰهِ بِالْجهازِ مِن وقتِه، وَالْمسيرِ وَالتَّهيُّؤِ إِلى الْكُوفةِ مِنَ الْغدِ، ثُمَّ خَرجَ مِنَ الْبَصرةِ وَاسْتَخْلَفَ أَخاهُ عُثمانَ، وَأَقبلَ إِلى الْكُوفةِ وَمَعَهُ مسلمُ بنُ عَمْرو الْباهليّ وَشريكُ بنُ أَعْوَرَ الْحارثيّ وَحَشَمُه وَأَهلُ بيتِه، حَتّىٰ دَخَلَ الْكُوفةَ وَعَليهِ عَمامةٌ سَوداءُ وَهُوَ مُتَلَثِّمٌ، وَالنَّاسُ قَد بَلَغَهم إِقبالُ الْحُسينِ عليه السلام إِلَيهِم فَهُم يَنتَظِرُونَ قُدومَه، فَظَنُّوا حينَ رَأَوا عُبيدَ اللّٰهِ أَنَّه الْحُسينُ، فَأَخَذَ لايَمُرُّ عَلى جماعةٍ منَ النَّاس إِلاّ سَلَّمُوا عليهِ وَقالُوا: مَرحباً بِابنِ رَسُولِ اللّٰهِ، قدمتَ خيرَ مَقْدَمٍ.

فَرأَى مِن تَباشُرِهم بِالْحُسينِ ما ساءَه، فَقالَ مُسلمُ بنُ عمرو لَمّا أَكثرُوا:

اهل کوفه برایم چنین نوشته‌اند که ابن‌عقیل در آنجا دارد لشگر جمع می‌کند تا در میان مسلمانان تفرقه اندازد، پس به محض مطالعه نامه من به کوفه برو و ابن‌عقیل را همچون جویندهٔ گوهری (که گم شده) پیدا کن تا او را یا دستگیر کنی و یا به قتل برسانی و یا از شهر بیرونش نمایی. والسلام.

(آن گاه یزید) حکم انتصاب عبید اللّه بر کوفه را نیز به او داد (تا ببرد).

پس مسلم بن عَمرو به راه افتاد تا به بصره رسید و نزد عبید اللّه رفت، و حکم انتصاب و نامهٔ یزید را به وی داد.

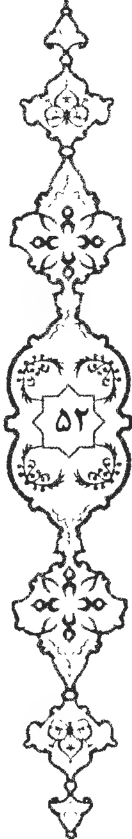
حرکت عبید اللّه بن زیاد به سمت کوفه

عبید اللّه همان ساعت دستور داد تا توشه سفر را آماده کنند که فردا به کوفه حرکت نماید. سپس از بصره خارج شد و برادرش عثمان را بجای خود گذاشت و به سوی کوفه حرکت کرد و همراهانش در این سفر: مسلم بن عَمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و حَشَم و خویشان وی بودند، تا وارد کوفه گشتند. عبید اللّه عمامه‌ای مشکی بر سر داشت و روی دهانش را نیز بسته بود؛ از آن طرف، مردم که شنیده بودند که حسین علیه السلام عازم کوفه گشته، منتظر ایشان بودند، به همین جهت هنگامی که عبید اللّه را دیدند گمان کردند که وی حسین علیه السلام است، و از مقابل هر گروهی که عبور می‌کرد مردم از او استقبال می‌کردند و سلام می‌نمودند و می‌گفتند: مرحبا به فرزند رسول خدا، خوش آمدی، مَقدمت گرامی باد.

عبید اللّه با دیدن این صحنه‌ها بشدت ناراحت شد. مسلم بن عَمرو



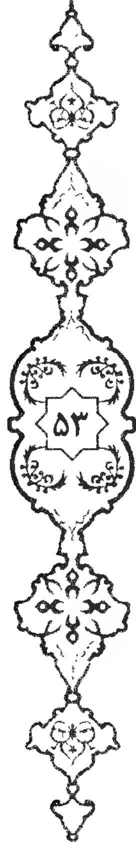
تَأَخَّروا، هذا الْأَميرُ عبيدُ اللّٰهِ بن زيادٍ. وَسارَ حَتّىٰ وافى الْقصرَ فى اللَّيل، وَمَعَهُ جماعةٌ قدِ الْتَفُّوا بِهِ لا يَشُكُّونَ أَنَّه الْحُسينُ عليه‌السلام ، فَأَغلقَ النُّعمانُ بنُ بَشيرٍ عَليه وَعَلى حامَّتِه (خاصّته) ، فَناداهُ بعضُ مَن كانَ مَعَهُ لِيفتحَ لَهُم الْبابَ، فاطَّلَعَ إِليه النُّعمانُ وَهُوَ يَظُنُّه الْحُسينَ فَقالَ: أَنْشُدُكَ اللّٰهَ إِلاّ تَنَحَّيْتَ، وَاللّٰـهِ ما أَنا مُسلِّمٌ إِليكَ أَمانَتى، وَما لى فى قِتالِكَ مِن أَرَبٍ، فجعلَ لا يُكَلِّمُه، ثُمَّ إِنَّه دَنا وَتدلَّى النُّعمانُ مِن شَرَفٍ فَجعلَ يُكلِّمُه، فَقالَ: إِفْتَحْ لا فَتَحْتَ، فَقَد طالَ لَيْلُكَ. وَسَمعَها إِنسانٌ خَلفَه فَنكَصَ إِلى القَومِ الَّذينَ اتَّبعُوه مِن أَهلِ الْكوفةِ عَلى أَنَّه الْحُسينُ فَقالَ: أَى قوم! ابنُ مَرجانَةَ وَالَّذى لا إِله غيرُه. فَفتحَ لَهُ النُّعمانُ وَدَخَلَ وَضربُوا الْبابَ فى وُجوهِ النَّاس فَانْفَضُّوا.



وَأَصْبحَ فَنادى فِى النَّاسِ: الصَّلاةُ جامعةٌ. فَاجْتَمعَ النَّاسُ، فخرجَ إِليهم فَحَمدَ اللّٰهَ وَأَثنىٰ عَليه ثُمَّ قالَ: أَمَّا بَعدُ: فَإِنَّ أَميرَ المؤْمنينَ وَلاّنى مِصرَكُم وَ ثَغْرَكُم وَ فيئَكُم، وَ أَمَرَنى بِإِنصافِ مَظلومِكُم وَ إِعطاءِ مَحرومِكُم،

موقعی که دید مردم بسیار شدند گفت: کنار بروید، این امیر عبید اللّه بن زیاد است. ابن زیاد رفت تا به کنار قصر رسید که هنگام شب بود و همراهش گروهی از مردم بودند که او را در بر گرفته و شک نداشتند در این که وی حسین علیه‌السلام است. نعمان بن بشیر (که والی کوفه بود و خبر از عزل خود نداشت) درِ قصر را به روی عبید اللّه و همراهانش باز نکرد. برخی از همراهان ابن زیاد فریاد زدند که در را باز کن. نعمان به خیال آن که اینها حسین علیه‌السلام و همراهانش می‌باشند گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که از اینجا بروی، بخدا سوگند! امانتی که در دست من است (حکومت کوفه) را به تو تسلیم نخواهم کرد و به جنگ با تو نیز حاجتی ندارم. عبید اللّه هیچ نمی‌گفت، سپس خود را جلو کشید و نعمان نیز خود را از بالای قصر جلو کشیده بود و پایین را زیر نظر داشت، ابن زیاد که به او نزدیک شده بود به (آهستگی) گفت: در را باز کن که خدا درهای سعادت را به روی تو باز نکند، شب تو طول کشید. کسی که پشت سر ابن زیاد بود، این را شنید، سپس به گروهی از مردم کوفه که گرداگرد ابن زیاد را گرفته بودند و گمان می‌کردند که وی حسین علیه‌السلام است، گفت: ای مردم! به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند می‌خورم که وی ابن‌مرجانه است. پس نعمان در را باز کرد و عبید اللّه داخل شد و در را به روی مردم بستند، پس مردم پراکنده شدند.

عبید اللّه بن زیاد شب را که به صبح رسانید، در میان مردم ندا داد که به نماز جماعت بشتابند، پس مردم جمع شدند و عبید اللّه به جانب آنها آمد (و در مسجد بر منبر رفت) و پس از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد: پس امیر المؤمنین (یزید) مرا والی شهر شما و مرزها و اموال شما قرار داده و همانند پدری نیک مرا امر کرده است به انصاف در مورد مظلومان شما و

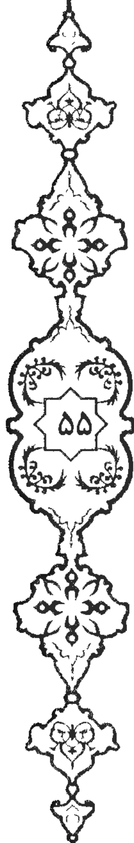


وَالْإحسانِ إِلى سامِعِكُم وَمُطيعِكُم كَالوالِدِ الْبرِّ، وَسَوْطى وَسَيفى عَلى مَن تَركَ أَمرى وَخالفَ عَهدى، فَليُبقِ (فليتّق) امرؤٌ عَلى نَفسِه؛ "الصِّدقُ يُنبى عَنْكَ لا الْوَعيدُ". ثُمَّ نَزلَ فَأَخَذَ الْعُرَفاءَ وَالنَّاسَ أَخذاً شَديداً فَقالَ: أُكتبُوا إِلى الْعُرَفاءِ وَمَنْ فيكُم مِن طَلَبةِ أَميرِ الْمؤْمنينَ، وَمَنْ فيكُم مِنَ الْحَرُوريَّةِ وَأَهلِ الرَّيبِ، الَّذينَ رَأْيُهُم الْخِلافُ وَالشِّقاقُ، فَمن يَجىءُ بِهم لنا فَبرىءٌ، وَمن لَم يَكتُبْ لَنا أَحداً فَلْيَضمنْ لَنا ما فى عِرافتِه أَلاّ يُخالِفَنا مِنهم مُخالفٌ، وَلا يَبْغِ عَلينا مِنْهُم باغٍ، فَمن لَمْ يَفْعَلْ بَرِئَتْ مِنهُ الذِّمَّةُ وَحَلالٌ لَنا دمُه وَمالُه، وَأَيُّما عَريفٍ وُجِدَ فى عِرافَتِه مِن بُغْيَةِ أَميرِ الْمؤْمنينَ أَحدٌ لَمْ يَرفَعْه إِلينا، صُلبَ عَلى بابِ دارِه، وَأُلْغِيَتْ تِلكَ الْعِرافةُ مِنَ الْعَطاءِ.



وَلَمَّا سَمِعَ مُسلمَ بنَ عقيلٍ رحمه الله بِمَجىءِ عبيدِ اللّهِ بنِ زيادٍ الكُوفةَ، وَمَقالتِه الَّتى قالَها، وَما أَخذَ بِهِ الْعُرفاءَ وَالنّاسَ، خَرجَ مِن دارِ الْمُختارِ حَتّىٰ انْتَهى إِلى دارِ هانئِ بنِ عُروةَ فَدَخلَها، وَأَخذتِ الشّيعةُ تَخْتَلِفُ إِليهِ فى دارِ هانئٍ عَلى تَسَتُّرٍ وَاسْتخفاءٍ مِن عُبيدِ اللّهِ، وَتَواصَوا بِالْكِتمانِ.

اعطای حقّ محرومان شما و احسان نمودن به کسانی که گوش شنوا داشته و مطیع فرمان باشند. و دستور داده تا تازیانه و شمشیرم نیز روی کسانی باشد که فرمانم را ترک نموده و با عهد و پیمانم مخالفت نمایند. پس لازم است که هر کس بر خویشتن بهراسد. (و ضرب المثلی نیز به کلام خود به این مضمون اضافه کرد که:) صداقت بلا را از تو دور می‌کند نه تهدید. سپس از منبر پایین آمد و از آن پس بر سرشناسان و مردم سخت گرفت و گفت: اسامی افراد سرشناس و طرفدار یزید را به من بدهید و همچنین اسامی کسانی که از حَروریه (خوارج) می‌باشند و کسانی که اهل شک و تردیدند و دنبال ایجاد اختلاف و شکاف در میان مردم می‌باشند را به من بدهید؛ و اگر کسی بتواند این‌ها را تحویل ما بدهد، در امان خواهد بود و اما کسانی که اسامی اینها را ندهد باید برای ما ضمانت کند که افرادی را که می‌شناسد علیه ما مخالفت و شورش نکنند، و اگر علیه ما اقدام نمایند، بر گردن ما حقّی نخواهد داشت و خون و مالش بر ما حلال خواهد شد. و اگر رییس طایفه‌ای در میان افرادش کسی از دشمنان یزید را بشناسد و به ما معرفی نکند و تحویل ندهد بر در خانه‌اش به دار آویخته شده و حقوقش نیز قطع خواهد گشت.

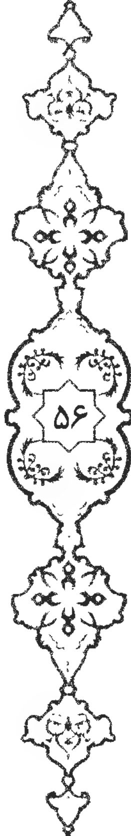


رفتن مسلم بن عقیل به خانهٔ هانی

مسلم بن عقیل هنگامی که شنید عبید اللّه بن زیاد به کوفه وارد شده و صحبت‌ها و تهدیدات او را دانست و خبر سخت‌گیری‌های او نسبت به سرشناسان و مردم به او رسید از خانه مختار خارج شد و به خانه هانی بن عروه رفت و از آن پس رفت و آمد شیعه به نزد مسلم در خانه هانی مخفیانه صورت می‌گرفت. و همدیگر را سفارش می‌کردند تا مبادا مأموران ابن زیاد از مخفیگاه آگاه شوند.

فَدعا ابنُ زيادٍ مولىً لَهُ يُقال لَهُ مَعْقَلٌ، فَقالَ: خُذْ ثَلاثَةَ آلافِ دِرهمٍ، ثُمَّ اطْلُبْ مُسلمَ بنَ عقيلٍ وَالْتَمِسْ أَصْحابَه، فَإذا ظَفَرْتَ بواحدٍ مِنهم أَو جَماعةٍ فَأَعطِهم هذهِ الثَّلاثَةَ آلافَ درهمٍ، وَقُلْ لَهم: اِستَعينُوا بِها عَلى حَربِ عَدوِّكُم، وَأَعلِمْهم أَنَّكَ مِنهم، فَإِنَّكَ لَو قَدْ أَعْطَيْتَها إِيّاهم لَقَدِ اطْمَأَنُّوا إِليكَ وَوَثِقُوا بِكَ وَلم يَكْتِمُوكَ شَيئاً مِن أَخبارِهم، ثُمَّ اغدُ عَلَيْهم وَرُحْ حَتّىٰ تَعرفَ مستقَرَّ مُسلمِ بنِ عقيلٍ، وَتدخلَ عَلَيْهِ.

فَفَعلَ ذلكَ وَجاءَ حَتّى جَلَسَ إِلى مُسلمِ بنِ عَوْسَجَة الْأَسَديِّ فِي الْمَسجدِ الْأَعظمِ وَهُوَ يُصلِّي، فَسَمعَ قوماً يَقُولُونَ: هذا يُبايعُ لِلْحُسينِ، فجاءَ فَجَلَسَ إِلى جَنبِه حَتّىٰ فرغَ مِن صلاتِه، ثُمَّ قالَ: يا عبدَ اللّهِ! إِنّي امْرُؤٌ مِن أَهلِ الشّام، أَنعَم اللّهُ عليَّ بِحبِّ أَهلِ هذَا الْبيت وَحُبِّ مَنْ أَحبَّهم؛ وَتَباكى لَهُ وَقالَ: مَعي ثَلاثَةُ آلافِ دِرْهمٍ، أَردتُ بِها لِقاءَ رَجُلٍ مِنهم بَلَغَني أَنّه قَدمَ الْكوفَةَ يُبايعُ لِابنِ بنتِ رَسُولِ اللّه، فَكُنتُ أُريدُ لقائَهُ فَلَم أجِدْ أَحداً يَدُلُّني عَليه وَلا أَعرفُ مكانَه، فَإِنّي لَجالِسٌ فِي الْمسجدِ الآنَ إِذْ سمعتُ نَفراً مِنَ الْمُؤمنينَ يَقُولونَ: هذا رَجلٌ لَهُ علمٌ بِأَهلِ هذَا الْبَيْتِ، وَإِنِّي أَتيتُكَ لِتَقْبضَ مِنّي هذا الْمالَ وَتُدخِلُني عَلى صاحبِكَ، فَإِنَّما أَنا



از آن طرف، ابن زیاد غلامی داشت بنام مَعْقل، او را خواست و گفت: سه هزار درهم بردار و دنبال (محل اقامت) مسلم بن عقیل بگرد و اصحاب و یاران او را جستجو کن، پس اگر به یکی از آنها یا گروهی از ایشان دست یافتی، این پول‌ها را به او بده و بگو از این مبالغ برای جنگ با دشمنانتان استفاده کنید و به آنها بفهمان که از آنهایی، چرا که اگر این پول‌ها را به آنها بدهی به تو اطمینان و اعتماد می‌کنند، و اطلاعات لازم را در اختیارت خواهند گذاشت و برای تو مخفی‌کاری نمی‌کنند، سپس صبح و شام مدام با آنها نشست و برخاست کن تا بالاخره از محل اقامت مسلم بن عقیل مطلع شوی و نزد او بروی.

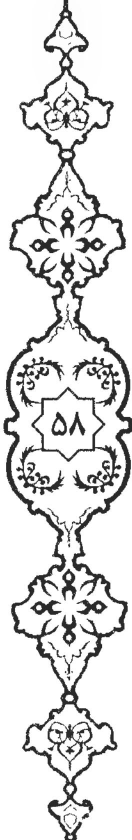
پس معقل به همین ترتیب عمل کرد و ابتدا آمد به مسجد اعظم و رفت نزدیک مسلم بن عوسجه اسدی نشست، او در حال نماز خواندن بود، در همین حال از مردم شنید که می‌گفتند: این شخص (مسلم بن عوسجه) برای حسین علیه‌السلام بیعت جمع می‌کند. رفت جلوتر و کنار او نشست، نمازش که تمام شد، به او گفت: ای بندهٔ خدا! من اهل شام هستم که خدا این نعمت را به من داده تا دوستدار اهل این بیت باشم و دوستدار دوستدارانشان باشم و در این حال نیز خود را به گریه زده بود و گفت: من سه هزار درهم به همراه دارم، می‌خواهم مردی از ایشان را ببینم (و پول‌ها را به او تقدیم کنم). شنیده‌ام که این مرد به کوفه وارد شده و برای فرزند دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیعت می‌گیرد، می‌خواهم ایشان را ملاقات کنم ولیکن کسی را نیافتم که جای ایشان را به من نشان دهد، خودم هم که جای ایشان را نمی‌دانم، الآن در مسجد نشسته بودم که از برخی از مؤمنان شنیدم که می‌گفتند: این مرد اهل این بیت را می‌شناسد، حالا من آمده‌ام که این پول‌ها را از من بگیری و

أَخٌ مِنْ إِخْوانِكَ وَثِقَةٌ عليكَ، وَإِن شِئْتَ أَخَذْتَ بَيعتى لَهُ قَبْلَ لِقائِه.

فَقالَ لَهُ مُسلم بن عَوْسجة رحمه‌الله: أَحْمدُ اللّهَ عَلى لِقائِكَ إِيّاىَ فَقد سَرَّنى ذلكَ، لِتَنالَ الَّذى تُحِبُّ، وَلِيَنْصُرَ اللّهُ بِكَ أَهلَ بيتِ نبيِّه عليهم‌السلام، وَلَقَد ساءَنى معرفةُ النَّاسِ إِيّاىَ بِهذَا الْأَمرِ قبلَ أَن يَتِمَّ، مَخافةَ هذا الطّاغيةِ وَسَطْوَتِه؛ فَقالَ لَهُ معقلٌ: لا يكونُ إِلاّ خَيْراً، خُذِ الْبَيعةَ عَلَيَّ، فَأَخَذَ بَيعَتَهُ وَأَخَذَ عَليهِ الْمَواثيقَ الْمغلَّظَةَ لَيُناصِحَنَّ وَلَيَكْتُمَنَّ، فَأَعْطاهُ مِن ذلكَ ما رَضىَ بِهِ، ثُمَّ قالَ لَهُ: اختَلِفْ إِلَيَّ أَيّاماً فى مَنْزِلى فَأَنا طالبٌ لَكَ الْإِذْنَ عَلى صاحبِكَ.

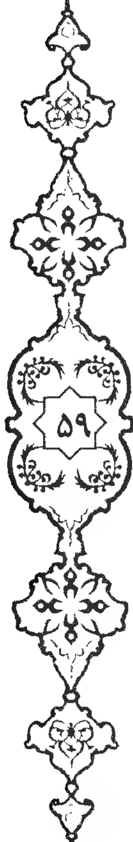
فَأَخَذَ يَختَلِفُ مَعَ النّاسِ، فَطلبَ لَهُ الْإِذنَ فَأُذِنَ لَهُ، فَأَخَذَ مُسلم بن عقيلٍ رضي‌الله‌عنه بيعتَهُ، وَأَمَرَ أَبا ثُمامةَ الصّائدىَّ فَقبضَ الْمالَ مِنه، وَهُوَ الَّذى كانَ يَقبضُ أَمْوالَهم وَما يُعينُ بِهِ بَعضُهم بعضاً، وَيَشْترى لَهُمُ السِّلاحَ، وَكانَ بَصيراً وَمِن فُرسانِ الْعربِ وَوُجوهِ الشِّيعةِ.

وَأَقبلَ ذلكَ الرَّجلُ يَخْتَلفُ إِليهم، وَهُوَ أَوَّلُ داخِلٍ وَآخرُ خارجٍ، حَتّىٰ فَهِمَ مَا احْتاجَ إِليهِ ابنُ زيادٍ مِن أَمرِهم، وَكانَ يُخبِرُه بِه وَقتاً فَوَقْتاً.



مرا نزد ایشان ببری، چرا که من از برادران مورد اطمینان تو هستم، و اگر مایلی قبل از آن که با ایشان ملاقات کنم برای او از من بیعت بگیر. مسلم بن عوسجه رحمه‌الله به او گفت: خدا را سپاس که توفیق ملاقات با تو را به من داد، دیدار تو مرا خوشحال کرد، هم تو به آرزویت می‌رسی هم خداوند به سبب تو اهل بیت پیامبرش علیهم‌السلام را یاری می‌کند. و از ترس این طاغوت (ابن زیاد) و سَطْوَت او دوست ندارم و ناراحت می‌شوم اگر پیش از آن کـه کـار به اتمام برسد، مردم چیزی بفهمند.

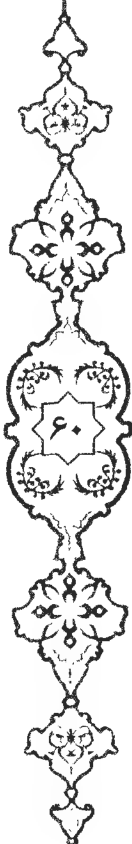
معقل گفت: (خاطر جمع باش) جز خیر چیزی پیش نخواهد آمد، بیعت از من بگیر. مسلم از او بیعت گرفت و پیمان‌های شدید و غلیظ نیز از او گرفت که هدفی جز خیراندیشی نداشته باشد و جریان را مخفی نگه دارد. معقل نیز پیمان‌ها را قبول کرد و به او آنچنان اطمینان داد که مسلم بن عوسجه راضی شد. سپس به او گفت: چند روزی به منزل من رفت و آمد کن تا اجازهٔ ورود به محضر ایشان را برایت بگیرم. معقل همراه مردم به منزل او رفت و آمد می‌کرد تا اینکه مسلم بن عوسجه برایش اجازه ملاقات گرفت. هنگامی که به نزد مسلم بن عقیل رضی‌الله‌عنه رفت، ایشان نیز از وی بیعت گرفت و به ابوثمامهٔ صائدی دستور داد تا پول‌ها را بگیرد. ابوثمامه مسؤول نگـهداری امـوال و کمک‌های مالی مردم بود تا با آنها سلاح خریداری نماید و مردی بصیر و روشن و از دلاوران عرب و بزرگان شیعه بود. این مرد (معقل) همچنان نزد مسلم بن عقیل رفت و آمد می‌کرد، نخستین فردی بود که می‌آمد و آخرین شخصی بود که خارج می‌شد تا جایی که تمام اطلاعات و اخباری را که ابن زیاد لازم بود بداند بدست آورد و سریعاً به اطلاع ابن زیاد رسانید.



وَخافَ هانِئُ بنُ عُروةَ عُبيدَ اللّٰهِ بنَ زيادٍ علىٰ نفسِه فانْقَطَعَ مِن حُضُورِ مَجْلِسه وَتَمارضَ، فَقالَ ابنُ زيادٍ لِجُلَسائِه: ما لى لا أَرى هانئاً؟ فَقالُوا: هُوَ شاكٍ، فَقالَ: لو عَلِمْتُ بِمَرضِه لَعُدْتُه.

وَدَعا محمَّدَ بنَ الْأَشْعثِ وَأَسماءَ بنَ خارجةَ وَعَمرَو بنَ الْحجّاجِ الزُّبيدىّ، وَكانَتْ رُوَيحةُ بنتُ عمرٍو تَحْتَ هانئِ بنِ عُروةَ وَهِيَ أُمُّ يَحيَى بنِ هانِئٍ، فَقالَ لَهُم: ما يَمْنَعُ هانئَ بنَ عُروةَ من إِتْيانِنا؟ فَقالُوا: ما نَدرى وَقَدْ قيلَ إِنَّهُ يَشْتكى؛ قالَ: قَد بَلَغَنى أَنَّه قَد بَرِىءَ وَهُوَ يَجلسُ عَلى بابِ دارِه، فَأَلْقَوْه وَمُرُوهُ أَلاّ يَدَعَ ما عَليه مِن حَقِّنا، فَإِنِّى لا أُحِبُّ أنْ يَفْسدَ عِندى مثلُه مِن أشرافِ الْعَرب.

فَأَتَوْه حَتّىٰ وَقَفُوا عَليه عَشيّةً وَهُوَ جالسٌ علىٰ بابِه، فَقالوا: ما يَمْنَعُكَ مِن لقاءِ الْأَميرِ فَإِنَّه قَد ذَكرَكَ وَقالَ: لو أَعلمُ أَنَّه شاكٍ لَعُدْتُه، فَقالَ لهم: الشَّكوى تَمنَعُنى، فَقالُوا لَهُ: قَد بَلَغَه أَنَّكَ تَجلسُ كلَّ عَشِيَّةٍ علىٰ بابِ دارِكَ، وَقَدِ اسْتَبْطَأَكَ، وَالْإِبطاءُ وَالْجَفاءُ لا يَحْتملُه السُّلطانُ، أَقسَمْنا عليكَ لَمّا رَكبتَ مَعَنا. فَدعا بِثيابِه فَلَبِسَها ثُمَّ دَعا بِبَغلَتِه فَرَكِبَها، حَتّىٰ إذا دَنا



(از آن طرف) هانی بن عروه (که مسلم بن عقیل در منزل او به سر می‌برد) از عبید اللّه بن زیاد بر جان خویش ترسید و به همین جهت در مجلس او حضور نیافت و خود را به مریضی زد. ابن زیاد به همنشینان خود گفت: چه شده که من هانی را در این مجلس نمی‌بینم؟ گفتند: او مریض است. گفت: اگر از کسالت او مطلع بودم، از او عیادت می‌کردم.

توطئه علیه هانی

(ابن زیاد) محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عَمرو بن حجّاج زبیدی (که رُویحه دخترش، همسر هانی بن عروه و مادر یحیی بن هانی بود) را فراخواند و به ایشان گفت: چرا هانی بن عروه نزد ما نمی‌آید؟ گفتند: نمی‌دانیم، ولی می‌گویند که مریض است. ابن زیاد گفت: شنیده‌ام که حالش خوب شده و بر در خانهٔ خویش می‌نشیند. پس او را ملاقات کرده و به او امر کنید که حقّ ما را وانهد، چرا که من دوست ندارم امثال ایشان از بزرگان عرب نزد من خراب شوند.

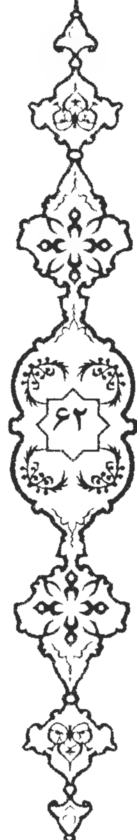
اینان هنگام غروب بود که نزد هانی آمدند، دیدند او بر در خانه‌اش نشسته، گفتند: چرا به ملاقات امیر نیامدی، از تو یاد کرد و گفت: اگر می‌دانستم مریض است، به عیادت او می‌رفتم. گفت: کسالت داشتم نتوانستم بیایم. به او گفتند: امیر شنیده که تو خوب شده‌ای هر شب بر در خانه‌ات می‌نشینی و چنین می‌پندارد که تو عمداً سستی نشان می‌دهی و این کار برای او قابل تحمل نیست. تو را سوگند می‌دهیم که همین الآن با ما بیایی. وی لباس‌هایش را خواست تا بیاورند، پس آنها را پوشید، سپس گفت تا مَرکبش را آوردند، سوار شد تا آمد و نزدیک قصر رسید، گویا احساس

مِنَ الْقصرِ كأَنَّ نَفسَه أَحَسَّتْ بِبعضِ الّذى كانَ، فَقالَ لِحَسّان بن أَسماءَ بنِ خارجةٍ: يا ابنَ أَخى إنّى وَاللّهِ لِهذَا الرَّجُلِ لَخائِفٌ، فَما تَرى؟ قالَ: أَىْ عَم! وَاللّهِ ما أَتخَوَّفُ عَلَيْكَ شيئاً، وَلَمْ تَجْعَلْ عَلى نفْسِك سَبيلاً، ـ وَلَمْ يَكُنْ حَسّانَ يَعلمُ فى أَىِّ شَىءٍ بعثَ إليه عبيدُ اللّهِ ـ.

فَجاءَ هانئُ حَتّىٰ دَخلَ عَلى ابنِ زيادٍ وَمَعَهُ الْقَوْمُ، فلَمّا طلعَ قالَ ابنُ زيادٍ: أَتَتْكَ بِحائنٍ رِجلاه. فَلَمّا دَنا مِن ابْنِ زِيادٍ وَعندَه شُريحٌ الْقاضى الْتَفَتَ نَحْوَه فَقالَ:

أُريدُ حِباءَهُ وَ يُريدُ قَتْلى	عَذيرَكَ مِنْ خَليلِكَ مِنْ مُرادِ

وَقَدْ كانَ أَوَّلَ ما دَخلَ عليه مُكرِماً لَهُ مُلطِفاً، فَقالَ لَهُ هانئُ: وَما ذلِكَ أَيُّها الْأَميرُ؟ قالَ: إيه يا هانئَ بن عُروةَ، ما هذِهِ الأُمورُ الَّتى تَرَبَّص فى دارِكَ لِأَميرِ الْمؤمنينَ وَعامَّةِ الْمُسلمينَ؟ جئتَ بِمُسلم بنِ عقيلٍ فَأَدخلتَه دارَكَ وَجَمعتَ لَهُ السِّلاحَ وَالرِّجالَ فى الدُّور حولَكَ، وَظَنَنْتَ أَنَّ ذلكَ يَخفىٰ عَلىَّ؟ فَقالَ: ما فَعلتُ، وَما مُسْلِمٌ عِندى، قالَ: بَلى قَد فَعلْتَ. فَلَمّا كَثُرَ ذلكَ بَيْنَهما، وَأَبى هانئُ إلاّ مُجاحَدَتَه وَمُناكَرتَه، دَعا ابنُ زيادٍ مَعْقلاً ذلكَ العَيْنَ فَجاءَ حَتّىٰ وقفَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقالَ: أَتَعرفُ هذا؟ قالَ: نَعَم، وَعلمَ

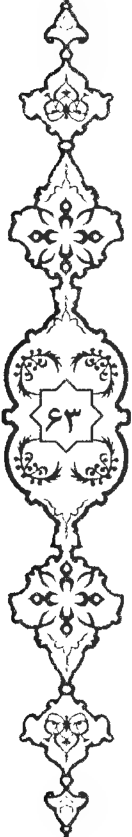


خطر کرده بود، به همین جهت به حسّان بن اسماء بن خارجه گفت: ای فرزند برادرم! بخدا سوگند از این مرد (ابن زیاد) در هراسم، نظر تو چیست؟ گفت: ای عمو! بخدا سوگند (مسأله‌ای نیست) و من هیچ ترسی بر تو ندارم، بیم به خود راه مده. ـ و البته حسّان آگاه نبود که چرا عبید اللّه، هانی را به حضور طلبیده. ـ پس هانی داخل شد و به طرف ابن زیاد رفت، همراه او گروهی نشسته بودند، همین که هانی وارد شد و نگاه ابن زیاد به او افتاد، برای هانی این ضرب المثل را خواند که: "با پای خود به جانب مرگ گام نهادی". پس هنگامی که نزدیک ابن زیاد آمد و شریح قاضی نیز کنارش نشسته بود، متوجه او شد و برای هانی این شعر را خواند که:

من خواهان زنده بودن او هستم و او خواهان مرگ من

عذر خویش را برای دوست مرادی خود بیان کن

ابن زیاد هنگامی که وارد کوفه شده بود، خیلی به او احترام و لطف می‌کرد، هانی به او گفت: ای امیر قضیه چیست، چه شده است مگر؟ گفت: ای هانی! بس است، این چه کارهایی است که در خانه تو بر علیه امیر المؤمنین (یزید) و عامهٔ مسلمانان انجام می‌گیرد؟! مسلم بن عقیل را آورده‌ای و او را در خانه‌ات جا داده‌ای و برای او در خانه‌های اطرافت سلاح و مردان جنگی جمع می‌کنی و فکر می‌کنی که من نمی‌فهمم و از من مخفی می‌ماند؟! هانی گفت: من چنین نکرده‌ام و مسلم نیز نزد من نیست. ابن زیاد گفت: البته تو چنین کرده‌ای. پس هنگامی که بگو مگو بین آن دو زیاد شد و هانی همچنان انکار می‌کرد، ابن زیاد مَعقل (غلامش) همان جاسوس را فراخواند. پس معقل آمد تا مقابل او ایستاد. ابن زیاد به هانی گفت: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: بله. و فهمید که وی جاسوس

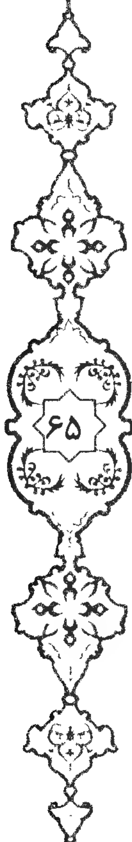


هانئُ عندَ ذلكَ أنَّه كانَ عيناً عَلَيْهِم، وَأنَّه قد أتاه بِأخبارِهم، فَأُسْقِطَ فى يدِه ساعةً ثُمَّ راجَعَتْه نفسُه فَقالَ: إسْمَعْ مِنّى وَصَدِّقْ مَقالَتى، فَوَاللّٰهِ لا كَذَبْتُ، وَاللّٰه ما دَعَوْتُه إلى مَنْزِلى، وَلا عَلِمْتُ بِشىءٍ من أَمرِه حَتّىٰ جاءَنى يَسأَلُنى النُّزولَ فَاسْتَحْيَيْتُ مِن رَدِّه، وَدخلَنى مِن ذلكَ ذِمامٌ فَضَيَّفْتُه وَآوَيتُه، وَقَد كانَ مِن أَمرِه ما كانَ بلغَكَ، فَإِنْ شِئتَ أَنْ أُعْطِيَكَ الآنَ مَوْثِقاً مُغَلَّظاً ألاّ أَبغيَكَ سوءاً وَلا غائلةً، وَلآتِيَنَّكَ حَتّىٰ أضعَ يَدى فى يدِكَ، وَإِنْ شئتَ أَعطيتُكَ رَهينةً تكونُ فى يَدِكَ حَتّىٰ آتيَكَ، وَأَنْطَلَق إليه فَآمُرَه أَنْ يخرجَ مِن دارى إِلى حَيثُ شاءَ مِنَ الْأَرضِ، فَأَخْرُج مِن ذِمامِه وَجوارِه. فَقالَ لَهُ ابنُ زيادٍ: وَاللّٰهِ لا تُفارِقنى أَبداً حَتّىٰ تَأْتِيَنى بِه، قالَ: لا وَاللّٰهِ لا آتيك بِهِ أَبداً، أَجيئُكَ بِضَيفى تَقتُلُه؟! قالَ: وَاللّٰه لَتَأْتِينَّ بِهِ، قالَ: لا وَاللّٰهِ لا آتيكَ بِهِ.

فَلَمّا كَثُرَ الْكَلامُ بَيْنَهما قامَ مُسلمُ بنُ عمروٍ الْباهليِّ وَلَيْسَ بِالْكُوفةِ شاميٌّ وَلا بَصريٌّ غيرُه، فَقالَ: أَصلَح اللّٰهُ الْأَميرَ، خَلِّنى وَإِيّاهُ حَتّىٰ أُكَلِّمَه، فَقامَ فَخَلا بِهِ ناحيةً مِن ابنِ زيادٍ، وَهُما مِنْهُ بحيثُ يَراهُما، وَإذا رَفَعا أَصْواتَهما سَمِعَ ما يَقُولانِ، فَقالَ لَهُ مُسلمٌ: يا هانئُ إِنّى أَنْشُدُكَ اللّٰهَ أَنْ تَقْتلَ



ابن زیاد بوده و اطلاعات را به ابن زیاد می‌داده، کمی در خود فرو رفت، سپس به خود آمد و گفت: گوش کن چه می‌گویم و سخن مرا تصدیق نما چرا که بخدا سوگند دروغ نمی‌گویم، بخدا سوگند من مسلم را به منزلم دعوت نکردم و هیچ آگاهی از وضع او نداشتم تا اینکه نزد من آمد و درخواست نمود که در منزل من بماند و من خجالت کشیدم که درخواست وی را ردّ کنم و احترام او بر من واجب شد به همین جهت من از او پذیرایی کردم و پناهش دادم. و از آن پس جریان همان است که خبرش به تو رسیده است. اکنون اگر می‌خواهی که با تو پیمان محکمی ببندم که دربارهٔ تو فکر بدی در سر نداشته باشم و غائله‌ای را تدارک نبینم و دست در دست تو نهم (چنین خواهم کرد.) و اگر می‌خواهی چیزی به رسم رهن و گرو در نزد تو بگذارم و به نزد او بروم و فرمان دهم که از خانه‌ام به هر جایی که می‌خواهد برود و من ذمه خود را نسبت به نگهداری او فارغ کنم.

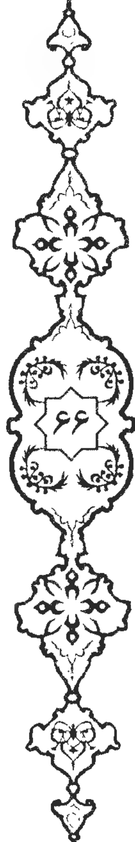


ابن زیاد به او گفت: بخدا سوگند از من جدا نشوی مگر اینکه او را نزد من آوری. هانی گفت: نه بخدا سوگند او را هیچ‌گاه نزد تو نخواهم آورد، میهمانم را پیش تو بیاورم که او را بکشی؟ ابن زیاد گفت: بخدا سوگند او را نزد من می‌آوری! گفت: نه بخدا سوگند او را نزد تو نخواهم آورد.

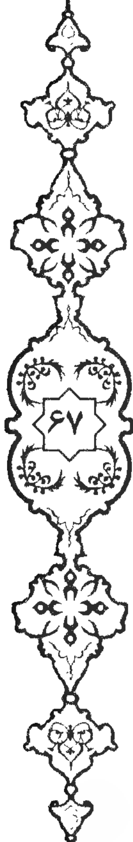
پس هنگامی که میان آن دو سخن بسیار شد، مسلم بن عَمرو باهلی برخاست و در کوفه کسی جز او شامی و بصری نبود، پس گفت: خداوند کار امیر را اصلاح فرماید، اجازه بده با وی خلوت کنم تا با او صحبت نمایم، پس برخاست و در گوشه‌ای که ابن زیاد آن دو را می‌دید با وی به صحبت نشست و چون صدای آنها بلند شد می‌شنید که چه می‌گویند، مسلم به هانی گفت: ای هانی! تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را به کشتن ندهی

نَفسَكَ، وَأَنْ تُدْخِلَ الْبلاءَ عَلى عَشيرتِكَ! فَوَاللّـهِ إِنّى لَأَنْفَسُ بِكَ عَنِ الْقَتلِ، إنَّ هذا الرَّجلَ ابنُ عمِّ الْقومِ وَلَيْسُوا قاتِليه وَلا ضائِريهِ، فَادْفَعْه إِليه فَإِنَّه ليسَ عليكَ بِذلك مَخزاةٌ وَلا مَنقصَةٌ، إِنَّما تَدفعُه إِلى السُّلطانِ؟ فَقالَ هانئُ: وَاللّٰهِ إنَّ عَلىَّ فى ذلكَ لَلْخِزى وَالْعارُ أَنا أَدفَعُ جارى وَضَيفى وَأَنا حَىٌّ صَحيحٌ أَسمعُ وَأَرى، شَديدُ السّاعِدِ، كثيرُ الْأَعْوانِ، وَاللّٰهِ لَو لَمْ أَكُنْ إِلاّ واحِداً لَيسَ لى ناصرٌ لَمْ أَدفعْه حَتّىٰ أَموتَ دُونَه، فَأَخذَ يُناشِدُه وَهُوَ يَقُولُ: وَاللّٰهِ لا أَدفعُه أَبداً.

فَسمعَ ابْنُ زيادٍ ذلكَ فَقالَ: أُدْنُوه مِنّى فَأُدْنىَ مِنْهُ فَقالَ: وَاللّٰهِ لَتَأْتِيَنّى بِهِ أَو لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ؟ فَقالَ هانئُ: إذاً وَاللهِ تكثُر الْبارِقةُ حَوْلَ دارِكَ فَقالَ ابنُ زيادٍ: والهفاهُ عَليكَ! أَبِا الْبارِقة تُخَوِّفُنى؟ - وَهُوَ يَظُنُّ أَنَّ عَشيرَتَه سَيَمْنَعُونَه -؟ ثُمَّ قالَ: أُدْنُوه منّى، فَأُدْنىَ، فَاعْتَرَضَ وَجْهَه بِالْقَضيبِ فَلَم يَزَلْ يَضْرِبُ وَجهَه وَأَنفَه وَجَبينَهُ وَخَدَّه حَتّىٰ كَسُرَ أَنفه وَسَيَّلَ الدِّماءَ عَلى ثِيابِهِ، وَنَثَرَ لحمَ خَدِّه وَجبينِه عَلى لحْيَتِه، حَتّىٰ كسرَ الْقَضيب. وَضرب هانئُ يدَه إِلى قائم سيفِ شُرْطِيٍّ، وَجاذَبه الرّجلُ وَمَنَعَهُ.

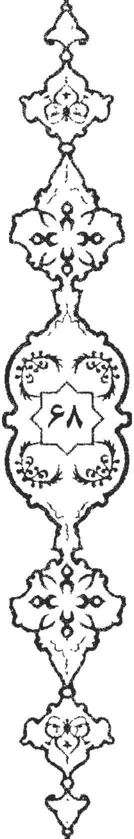


و عشیره خود را به بلا و مصیبت دچار نسازی! به خدا سوگند من از کشته شدن تو نگرانم. این مرد هم پسر عموی این قوم است، اینان قاتل او نخواهند بود و به او زیانی نمی‌رسانند، پس به اینان تحویلش بده. و در این کار به تو کسی عیب نخواهد گرفت، زیرا تو او را به سلطان تحویل داده‌ای. هانی گفت: بخدا سوگند این کار برای من ننگ و عار است، آیا رواست که من پناهنده و میهمان خود را تحویل دهم، در حالی که زنده و سالم هستم و می‌شنوم و می‌بینم و دست پر توان و یاران فراوان دارم؟! بخدا سوگند اگر تنها می‌بودم و کسی نبود که یاری‌ام کند او را تحویل نمی‌دادم تا پیش از او بمیرم. مسلم شروع کرد به سوگند دادن هانی ولیکن هانی می‌گفت: بخدا سوگند هیچ‌گاه او را تحویل نخواهم داد.

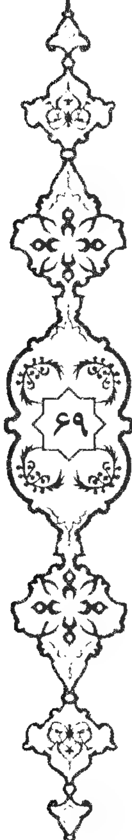


پس ابن زیاد صحبت‌های آنها را که شنید گفت: او را نزد من آورید، پس او را پیش ابن زیاد بردند. ابن زیاد به او گفت: بخدا سوگند او را نزد من خواهی آورد یا گردنت را خواهم زد! هانی گفت: در این صورت، بخدا سوگند اطراف خانه‌ات را شمشیرهای برنده پر خواهد کرد. ابن زیاد گفت: وای بر تو! مرا با شمشیرهای برنده می‌ترسانی ـ و هانی گمان می‌کرد که قبیله و عشیرهٔ او به دفاع از وی خواهند پرداخت ـ ابن زیاد گفت: او را نزد من آورید، او را نزدیک وی بردند، پس ابن زیاد با چوبدستی خود به صورت هانی زد و همچنان به صورت و بینی و اطراف پیشانی و گونه او می‌زد تا جایی که بینی او شکست و خون بر لباسش سرازیر شد و گوشت اطراف پیشانی و گونه او بر محاسن و ریش او آویزان شد تا بالاخره چوبدستی شکست. هانی رفت که شمشیر یکی از سربازان را بگیرد تا از خود دفاع کند که آن سرباز مانع شد و نگذاشت چنین شود.

فَقالَ عُبيدُ اللّٰهِ: أَحَرُورِيٌّ سائرَ اليومَ قَد حَلَّ لَنا دَمُك، جُرُّوه، فَجرُّوه فَأَلقَوه فی بَيتٍ مِن بُيوتِ الدّارِ، وَأَغْلقُوا عَليه بابَه، فَقالَ: اِجْعَلوا عليه حَرَساً، فَفُعِلَ ذلكَ بِهِ، فَقامَ إِليه حَسّانُ بنُ أَسماءَ فَقال لَهُ: أَرُسُلُ غَدْرٍ سائرَ الْيومَ؟ أَمرْتَنا أَنْ نَجيئَكَ بِالرَّجُلِ، حَتّىٰ إِذا جِئْناكَ بِهِ هَشَمْتَ وَجهَه، وَسيَّلتَ دِماءَهُ عَلى لِحْيتِه، وَزعمتَ أَنَّكَ تَقتُلُه. فَقالَ لَهُ عُبيدُ اللّٰه: وَإِنَّكَ لَها هُنا! فَأَمَرَ بِهِ فَلُهِزَ وَتُعْتِعَ ثُمَّ أُجْلِسَ ناحيةً. فَقالَ محمّدُ بنُ الْأَشعثِ: قَد رَضينا بِما رَآه الْأَميرُ، لَنا كانَ أَو عَلَينا، إِنَّما الْأَميرُ مُؤَدِّبٌ.



وَبَلَغَ عمرُو بنُ الْحَجّاجِ أَنَّ هانِئاً قَد قُتِلَ، فَأَقْبَلَ فی مَذْحِجَ حَتّىٰ أَحاطَ بِالْقَصرِ وَمَعَهُ جَمعٌ عَظيمٌ، ثُمَّ نادىٰ: أَنَا عَمرُو بنُ الْحَجّاجِ، وَهذِهِ فُرسانُ مَذْحِجَ وَوُجُوهُها، لَمْ تَخْلَعْ طاعَةً، وَلَمْ تُفارِقْ جَماعةً، وَقَد بَلَغَهم أَنَّ صاحِبَهم قد قُتِلَ فَأَعْظَموا ذلكَ. فَقيلَ لِعُبيدِ اللّٰهِ بنِ زيادٍ: هذِهِ مَذْحِجُ بِالْبابِ، فَقالَ لِشُريحٍ الْقاضى: أُدخُلْ عَلى صاحِبِهم فَانْظُرْ إِليه، ثُمَّ اخْرُجْ وَأَعلِمْهُم أَنَّه حيٌّ لَمْ يُقْتَلْ. فَدَخَلَ فَنَظَرَ شُريحٌ إِلَيْهِ، فَقالَ هانئُ لَمّا رَأىٰ

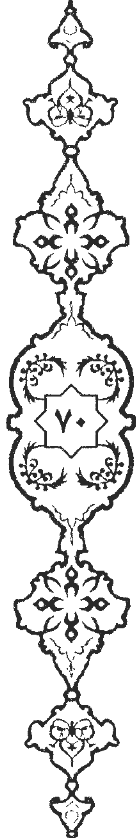


زندانی کردن هانی

عبید اللّه گفت: آیا تو خارجی شده‌ای؟ ریختن خون تو بر ما حلال است. او را بکشانید؛ پس او را بر روی زمین کشان کشان بردند تا در اتاقی از اتاق‌ها انداختند و در را به روی او بستند. ابن زیاد گفت: برای او نگهبان بگذارید، پس چنین کردند. حسّان بن اسماء به طرف عبید اللّه برخاست و گفت: چرا به هانی تهمت می‌زنی که (از دین) خارج شده؟ تو به ما دستور دادی که او را پیش تو بیاوریم و ما چنین کردیم. ولی هنگامی که او را نزد تو آوردیم صورت او را از بین بردی و خون بر محاسنش جاری نمودی! و گمان می‌کنی که می‌توانی او را بکشی؟ عبید اللّه به او گفت: تو اینجایی؟! پس دستور داد تا او را با مشت و لگد و پس‌گردنی زدند و در گوشه‌ای از مجلس او را نشاندند. پس محمد بن اشعث گفت: هر چه امیر صلاح بداند ما به همان خشنودیم، چه به سود ما باشد و چه به ضرر ما. تنها امیر است که ادب کننده است.

به عَمرو بن حجّاج خبر رسید که هانی کشته شده، پس همراه با قبیله و عشیرهٔ مَذْحِج به جانب قصر ابن زیاد شتافتند تا اینکه قصر را در محاصره خویش در آوردند و جمعیتی زیاد با او بودند. فریاد زد که: من عَمرو بن حجّاج هستم و اینان که جنگاوران و بزرگان مَذحِج هستند از طاعت امیر سرپیچی نکرده و از جماعت مسلمانان جدا نشده‌اند! به ایشان چنین خبر رسیده که بزرگ ایشان کشته شده، پس بر ایشان گران آمده است. به عبید اللّه بن زیاد گفته شد که اینان عشیره مذحج هستند که بر در قصر تجمع کرده‌اند. او به شریح قاضی گفت: برو نزد بزرگ ایشان (هانی)، او را ببین و سپس از قصر خارج شو و به اینها بگو که تو وی (هانی) را دیده‌ای که زنده بود و کشته نشده است! پس شریح داخل (اتاقی که هانی را در آنجا انداخته بودند) شد

شُرَيْحاً: يا للّهِ يا لَلْمُسْلِمينَ! أَهَلَكَتْ عَشيرتي ؟! أينَ أَهلُ الدِّين ؟! أينَ أَهلُ الْبَصرِ؟! وَالدِّماءُ تَسيلُ عَلى لحْيَتِه، إذ سَمعَ الرّجَّةَ عَلىٰ بابِ الْقَصرِ فَقالَ: إنّي لَأَظُنُّها أصواتَ مَذْحِجَ وَشيعَتي مِنَ الْمُسلمينَ، إنَّه إنْ دَخَلَ عَلَيَّ عشرةُ نفرٍ أنقَذُوني. فَلَمّا سَمِعَ كَلامَه شُريحٌ خَرجَ إليهم فقالَ لَهُمْ: إنَّ الْأَميرَ لَمّا بَلغَه مَكانُكُم وَمَقالَتُكُم في صاحِبِكُم، أَمَرَني بِالدُّخولِ إلَيْهِ فَأَتيتُه فَنظرتُ إِلَيْهِ، فَأَمَرَني أَنْ أَلقاكُم وَأَنْ أُعلِمَكُم أَنَّه حَيٌّ، وَأَنَّ الَّذي بَلَغَكُم مِن قتلِه باطلٌ، فَقالَ عمرُو بنُ الْحَجّاجِ وَأَصْحابُه: أَمّا إِذْ لَمْ يُقْتَلْ فَالْحَمْدُ للّهِ ثُمَّ انْصرَفُوا.

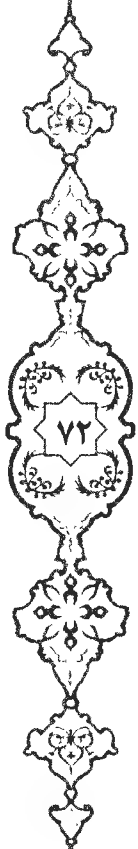


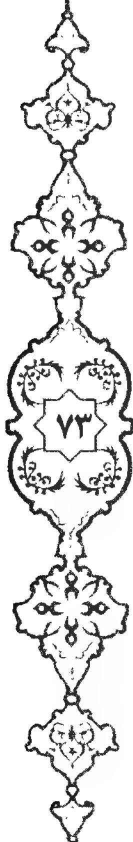
وَخَرَجَ عبيدُ اللّهِ بنِ زيادٍ فَصعدَ الْمنبرَ، وَمَعَهُ أَشرافُ النَّاسِ وَشُرَطهُ وَحَشَمُه، فقالَ: أَمّا بَعْدُ: أَيُّها النَّاسُ فَاعتَصِمُوا بِطاعةِ اللّهِ وَطاعَةِ أَئمَّتِكُم، وَلا تَفرَّقُوا فَتَهلِكُوا وَتَذِلُّوا وَتُقْتَلوا وَتُجفَوا وَتُحرَبوا، إنَّ أَخاكَ مَنْ صَدَقَكَ، وَقَد أَعذَرَ مَنْ أَنْذَرَ. ثُمَّ ذَهَبَ لِيَنزِلَ فَما نَزَلَ عَنِ الْمنبرِ حَتّىٰ دخلتِ النَّظّارةُ المسجدَ مِن قِبَلِ بابِ التَّمّارينَ يَشتدُّون وَيقُولونَ: قَدْ جاءَ ابنُ عقيلٍ! قَدْ جاء ابنُ عقيلٍ! فدخلَ عبيدُ اللّهِ الْقصرَ مُسرِعاً وَأَغلقَ أَبوابَه.

و هانی را دید، هانی هنگامی که چشمش به شریح افتاد، گفت: ای خدا، ای مسلمانان! آیا عشیرهٔ من هلاک گشته‌اند؟! اهل دین کجا هستند؟! اهل بصیرت کجا هستند؟! و خون همچنان روی محاسن او جاری بود، که ناگاه صدای فریاد از بیرون قصر به گوشش رسید. پس گفت: به گمانم این فریاد عشیره مَذحج و پیروانم از مسلمانان می‌باشد! اگر ده نفر از اینها بتوانند بیایند داخل من را نجات خواهند داد! شریح که صحبت‌های هانی را شنید، به طرف مردمی که بیرون قصر اجتماع کرده بودند، رفت. پس به آنها گفت: هنگامی که امیر از آمدن شما و صحبت‌هایتان دربارهٔ بزرگ قوم خود آگاهی یافت، به من دستور داد تا نزد هانی بروم، پس من نیز نزد او رفتم و او را دیدم، سپس (ابن زیاد) به من امر فرمود تا شما را ملاقات کنم و به اطلاع شما برسانم که او (هانی) زنده است و شایعهٔ قتل او بی‌اساس می‌باشد. عَمرو بن حجّاج و همراهان وی گفتند: پس اگر او کشته نشده خدا را سپاس، سپس برگشتند.

و عبید اللّه بن زیاد از قصر خارج شد و بالای منبر رفت و با او بزرگان مردم و سربازان وی و نزدیکانش نیز همراه بودند. پس گفت: امّا بعد، ای مردم! پس به طاعت خدا و طاعت رهبرانتان چنگ زنید و متفرق نشوید که هلاک خواهید شد و ذلت به سراغتان خواهد آمد و کشته خواهید شد و جفا خواهید دید و محرومیت گریبانگیرتان خواهد گشت. برادر شما کسی است که به شما راست گوید و هر کس که بترساند و انذار دهد معذور خواهد بود. سپس خواست که از منبر پایین آید و داخل قصر شود که ناگاه دیدبانان با شتاب از در خرما فروشان به داخل مسجد دویدند و می‌گفتند: ابن‌عقیل آمد، ابن‌عقیل آمد! پس عبید اللّه سریع داخل قصر شد و درهای قصر را بست.

قالَ عبدُ اللّٰـهِ بن حازمٍ: أَنا وَاللّٰـهِ رَسُول ابنِ عقيلٍ إِلى الْقصرِ لِأَنظرَ ما فَعَلَ هانئ، فَلَمّا حُبِسَ وَضُرِبَ رَكبتُ فَرسى فَكُنْتُ أَوَّلَ أَهلِ الدّارِ دَخلَ علىٰ مُسلمِ بنِ عقيل بِالْخبرِ، فَإِذا نِسوةٌ لِمُراد مُجتمعاتٌ يُنادينَ: يا عَبرتاه! يا ثُكْلاه! فَدَخلتُ عَلى مُسلمِ بن عقيلٍ فَأَخْبَرتُه فَأَمَرنى أَن أُنادِيَ فى أَصْحابِه وَقَد مَلَأَ بِهِمُ الدُّور حَولَه، وَكانُوا فيها أَربعةَ آلاف رَجلٍ، فَناديتُ: يا مَنصورُ أَمِتْ، فَتَنادى أَهلُ الكوفةِ وَاجْتَمَعُوا عَليه، فَعقدَ مسلمٌ لِرؤُوسِ الْأَرباع عَلَى الْقَبائِل كِنْدَةَ وَمَذْحِجَ وَأَسدَ وَتَميمَ وَهَمْدانَ، وَتَداعَى النَّاسُ وَاجْتَمَعُوا، فَما لَبِثْنا إِلاّ قَليلاً حَتَّى امْتَلأَ الْمسجدُ مِنَ النَّاسِ وَالسُّوقُ، وَما زالُوا يَتَوَثَّبونَ حَتَّى الْمَساء، فَضاقَ بِعبيدِ اللّٰهِ أَمرُه، وَكانَ أَكثرُ عَمَلِه أَنْ يُمسِكَ بابَ الْقَصْرِ وَلَيسَ مَعَهُ فى الْقَصرِ إِلاّ ثَلاثُونَ رَجُلاً مِنَ الشُّرَطِ وَعِشرونَ رَجُلاً مِن أَشرافِ النَّاسِ وَأَهلِ بيتِه وَخاصَّته، وَأَقْبَلَ مَنْ نَأَىٰ عَنه مِن أَشرافِ النَّاسِ يَأْتُونَه مِن قِبَلِ الْبابِ الَّذى يَلى دارَ الرُّومِيِّينَ، وَجعلَ مَنْ فى الْقَصرِ مَعَ ابنِ زيادٍ يُشرفُونَ عَليهم فَيَنْظُرونَ إِليهم وَهُم يَرْمُونَهم بِالْحِجارةِ وَيَشتِمُونَهم وَيَفترونَ عَلى عُبيدِ اللّٰهِ وَعلىٰ أَبيه.



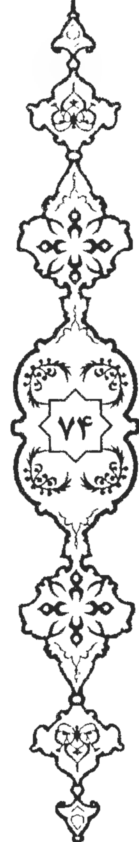


با خبر شدن مسلم از وضعیت هانی

عبد اللّـه بن حازم گوید: من بخدا سوگند که فرستادهٔ ابن‌عقیل به قصر بودم، به قصر رفته بودم تا ببینم بر سر هانی چه آمده و هنگامی که دیدم او ضرب و شتم شد و سپس محبوس گردید، سوار اسب شدم و از نخستین کسانی بودم که پیش مسلم بن عقیل رفته و جریان را به اطلاع او رساندم. بیرون آمدم و ناگاه زنانی از قبیله مراد را دیدم که جمع شده ناله و استغاثه می‌کردند. دوباره نزد مسلم بن عقیل رفتم و خبر تجمع آنها را به وی گفتم. ایشـان دستور داد تا در میان اصـحاب و یارانش بانگ زنم و یارانش چهار هزار مرد در خانه‌های اطراف بودند، پس بانگ زدم که: "ای یـاری شـده بکُش". مردم کوفه نیز یکدیگر را خبر کردند و نزد مسلم تجمع کردند، مسلم نیز پرچم‌هایی برای بزرگان قبایل: کنده، مذحج، تمیم، اسد و هَمْدان تعیین نمود و مردم همدیگر را برای جنگ فراخواندند و همگی جمع شدند، مدتی نگذشت که مسجد و بازار از حضور مردم موج می‌زد و تا شامگاه همچنان بر تعداد آنها افزوده می‌شد. پس کار بر عبید اللّه سخت شد و همّ و غمّ او این بود که از در قصر محافظت کند تا مردم به درون قصر هجوم نیاورند و تنها سی نفر از سربازان در قصر بودند، و بیست نفر نیز از بزرگان کوفه و خانواده و نزدیکانش با وی همراه بودند. برخی از بزرگان (که طرفدار بنی‌امیّه بودند) و می‌خواستند به ابن زیاد بپیوندند از در قصر ـ که نزدیک دارالرومیّین بود ـ وارد می‌شدند و کسانی که همراه ابن زیاد در قصر به سر می‌بردند از بالای قصر دیدبانی می‌کردند و به طرفداران مسلم بن عقیل چشم دوخته بودند و ایشان نیز با سنگ از یاران ابن زیاد استقبال می‌کردند و آنها را به باد ناسزا گرفته و به ابن زیاد و پدرش بد می‌گفتند.

وَدَعا ابنُ زيادٍ كَثيرَ بنَ شَهابٍ وَأَمَره أَنْ يَخرُجَ فيمَن أَطاعَه مِن مَذْحِجَ، فَيسيرَ فی الْكُوفةِ وَيُخَذِّلَ النَّاسَ عَنِ ابنِ عقيلٍ وَيُخوِّفَهم الْحربَ وَيُحَذِّرَهُم عُقوبةَ السُّلطانِ، وَأَمَر محمَّدَ بنَ الْأَشعثِ أَنْ يخرجَ فيمَن أَطاعَه من كِنْدَةَ وَحَضْرَموتَ، فَيرفَعَ رايةَ أَمانٍ لِمَنْ جاءَهُ مِنَ الناسِ، وَقالَ مثلَ ذلكَ لِلقَعْقاعِ الذُّهلیِّ وَشَبَثِ بنِ ربعیٍّ التَّميمیِّ وَحَجّارِ بن أَبجرَ العِجلیِّ وَشمرِ بنِ ذی الجَوشنِ الْعامریِّ، وَحَبَسَ باقیَ وجوهِ النَّاسِ عندَه اسْتيحاشاً إِليهم لِقِلَّةِ عَددِ مَنْ مَعَهُ مِنَ النَّاسِ.

فَخَرجَ كَثيرُ بنُ شِهابٍ يُخَذِّلُ النَّاس عَنِ ابنِ عقيلٍ، وَخرجَ محمّدُ بنُ الْأَشْعثِ حَتّیٰ وَقفَ عندَ دُور بنی عُمارةَ، فَبعثَ ابنُ عقيلٍ إِلی مُحمَّد بن الْأَشْعثِ مِنَ الْمَسْجدِ عبد الرَّحمنِ بنِ شُريحٍ الشِّبامیّ، فَلَمّا رَأَی ابنُ الْأَشْعثِ كَثرَةَ مَن أَتاهُ تَأَخَّرَ عَن مَكانِهِ، وَجَعَلَ محمّدُ بنُ الْأَشْعثِ وَكثيرُ بنُ شِهابٍ وَالْقَعْقاعُ بنُ شَوْر الذُّهلیُّ وَشَبَثُ بنُ رِبعیٍّ يَرُدُّونَ النّاسَ عَنِ اللُّحوقِ بِمُسلمٍ وَيُخَوِّفُونَهُم السُّلطانَ، حَتّی اجْتَمَع إِلَيْهم عددٌ كثيرٌ مِن قَومِهم وَغيرِهِم، فَصارُوا إِلَی ابنِ زيادٍ مِن قِبَلِ دارِ الرُّوميِّين وَدَخَلَ الْقَومُ





ایجاد رعب و وحشت و پراکنده شدن یاران مسلم

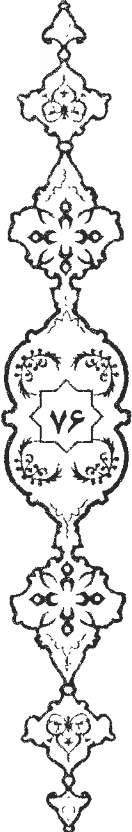
ابن زیاد نیز کثیر بن شهاب را فراخواند و به او فرمان داد تا به همراه آن دسته از قبیله مذحج که فرمانبردار او بودند از قصر خارج شوند و در میان کوفه بگردند و مردم را وا دارند تا از حمایت از مسلم بن عقیل دست برداشته و آنها را از جنگ بترسانند و از کیفر امیر بر حذْر دارند.

و به محمد بن اشعث نیز فرمان داد تا با کسانی از قبیله کنده و حضرموت که فرمانبردار او بودند از قصر خارج شود و برای پناهندگان پرچم امان فراهم کند، و به قَعقاع ذُهلی، شبث بن رِبعی تمیمی، حجّار بن ابجر عِجلی و شمر بن ذی الجوشن عامری شبیه همان فرمان‌ها را داد و بقیه بزرگان مردم را نزد خویش باقی نگه داشت از ترس اینکه مبادا تعداد افراد قصر کم شود و مورد هجوم مردم قرار گیرند.

کثیر بن شهاب با افرادش از قصر خارج شدند و مردم را از عواقب حمایت از مسلم بن عقیل می‌ترسانیدند. و محمد بن اشعث نیز با افرادش خارج شدند تا نزدیک خانه‌های بنی عُماره رسیدند. مسلم بن عقیل نیز عبدالرحمان بن شریح شبامی و افرادش را برای مبارزه با آنها فرستاد، ابن‌اشعث که تعداد زیاد آنها را دید، عقب‌نشینی کرد. آنگاه محمد بن اشعث و کثیر بن شهاب و قعقاع بن شور ذهلی و شبث بن ربعی شروع کردند به پراکندن مردم از اطراف مسلم بن عقیل و آنها را از کیفری که حکومت برای متمردان در نظر گرفته بود می‌ترسانیدند، تا اینکه بالاخره تعداد زیادی از قوم خود و غیر ایشان را جمع کرده و به سوی قصر ابن زیاد از طرف دار الرومیّین به راه افتادند و

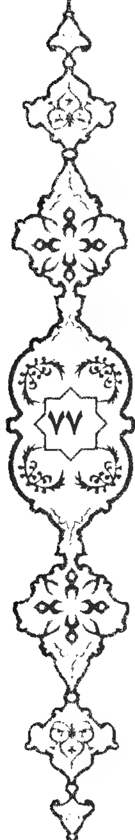
مَعَهم، فَقالَ لَهُ كَثيرُ بنُ شهابٍ: أَصلَحَ اللّٰهُ الْأَميرَ، مَعَك فى الْقَصرِ ناسٌ كثيرٌ مِن أَشرافِ النَّاسِ وَمِن شُرَطِكَ وَأَهلِ بيتِكَ وَمواليك، فَاخرُجْ بِنا إِليهم، فَأَبى عُبيدُ اللّٰهِ؛ وَعقدَ لِشَبثِ بن رِبْعيٍّ لواءً فَأَخْرَجَه.

وَأَقامَ النَّاسُ مَعَ ابنِ عقيلٍ يَكثرونَ حَتّى الْمَساء وَأَمْرهُم شَديدٌ، فَبعثَ عُبيدُ اللّٰهِ إِلى الْأَشرافِ فَجَمَعَهم، ثُمَّ أَشرَفُوا عَلى النَّاسِ فَمَنَّوا أَهلَ الطّاعةِ الزِّيادَةَ وَالْكَرامَةَ، وَخَوَّفوا أَهلَ الْعِصيانِ الْحِرمانَ وَالْعُقُوبَةَ، وَأَعْلَمُوهم وُصولَ الْجُنْدِ مِنَ الشّامِ إِليهم. وَتَكلَّمَ كَثيرٌ حَتّىٰ كادَتِ الشَّمسُ أَن تَجِبَ، فَقالَ: أَيُّها النَّاسُ أَلْحِقُوا بِأَهاليكُم وَلا تَعجَّلوا الشَّرَّ، وَلا تُعرِّضُوا أَنفُسَكم لِلْقَتلِ، فَإِنَّ هذِهِ جنودُ أَميرِ المؤْمنينَ يَزيدَ قَد أَقبلَتْ، وَقَد أَعْطَى اللّٰهَ الْأَميرُ عَهداً: لَئِنْ تَمَّمتُم عَلى حَرْبِه وَلَمْ تَنْصَرِفُوا مِن عَشِيَّتِكُم أَن يحرمَ ذُرِّيَّتَكُم الْعطاءَ، وَيُفَرِّقَ مُقاتِلَتَكُم فى مَغازِى الشّامِ، وَأَنْ يَأْخُذَ البريءَ بِالسَّقيمِ وَالشّاهدَ بالغائِبِ، حَتّىٰ لاتَبْقى لَهُ بقيَّةٌ من أَهلِ الْمَعْصيةِ إِلاّ أَذاقَها وَبالَ ما جَنَتْ أَيْديَها. وَتَكلَّمَ الْأَشرافُ بِنحوٍ مِن ذلكَ.

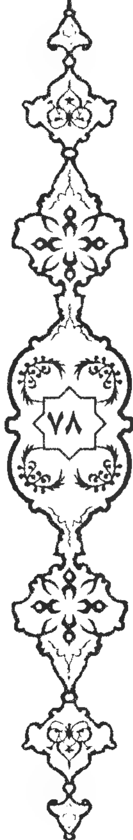


مردم هم با آنها وارد قصر شدند، پس کثیر بن شهاب گفت: خداوند امور امیر را اصلاح فرماید، در قصر، مردم فراوانی از اَشراف، سربازان، خاندان و غلامان شما حضور دارند، خوب است جنگ را با آنها آغاز کنیم. عبید اللّه نپذیرفت، و پرچمی برای شبث بن ربعی تعیین کرد و (برای مقابله با لشگر مسلم بن عقیل) به بیرون قصر فرستاد.

مردمی که همراه ابن‌عقیل بودند تا شامگاه ماندند و کارشان سخت شد. عبید اللّه نیز اَشراف کوفه را فراخواند و آنها را جمع کرد، و آنها نیز به میان مردم رفتند و به کسانی که از ابن زیاد پیروی نمایند وعدهٔ جایزه و بخشش فراوان دادند و کسانی را که فرمان ابن زیاد را عصیان نمایند از محرومیت و کیفر ترسانیدند و به آنها اعلام کردند که لشگر شام هر لحظه ممکن است فرا رسند. کثیر نیز با مردم سخن گفت و آنها را از حمایت از مسلم بن عقیل ترسانید و این کارش تا غروب آفتاب ادامه داشت. می‌گفت: ای مردم! نزد اهل و عیال خود برگردید و در کار شر تعجیل نکنید و خود را در معرض قتل قرار ندهید، چرا که این لشگرهای امیر المؤمنین یزید است که از شام به راه افتاده‌اند و امیر عبید اللّه نیز با خدا عهد بسته که اگر شما در قصد خود برای جنگ ثابت قدم بمانید و امشب به منزل‌های خود برنگردید، حقوق فرزندان شما را قطع کند و مردان جنگی شما را برای امور جنگی شام بفرستد و بی‌گناهان را به جرم گناهکاران و شاهدان را به جای غایبان بگیرد تا جایی که هیچ کسی از عصیانگران باقی نماند مگر اینکه ایشان را به سزای اعمال خویش برساند. و اَشراف کوفه نیز هر کدام با سخنانی به همین مضامین مردم را ترسانیدند.



فَلمّا سَمِعَ النَّاسُ مَقالَهُم أَخذُوا يَتفرَّقونَ، وَكانَتْ المرأةُ تَأْتى ابنَها أَو أَخاها فَتَقُولُ: اِنْصَرِفْ، النَّـاسُ يَكفُونَكَ؛ وَيَجِئُ الرَّجلُ إِلى ابنِه وَأَخيه فَيقولُ: غَداً يَأْتيكَ أَهلُ الشّـامِ، فَما تَصنَعُ بِالْحربِ وَالشَّـرِّ؟ إِنْصَرِفْ؛ فَيذهبُ بِهِ فَيَنْصَرِفُ. فَمـا زالوا يَتفرَّقُونَ حَتّىٰ أَمسى ابنُ عَقيلٍ وَصَـلَّى المغربَ وَما مَعَهُ إِلاّ ثَلاثُونَ نَفْساً فى الْمَسجدِ، فَلمّا رَأى أَنَّه قَد أَمْسىٰ وَما مَعَهُ إِلاّ أُولٰئِكَ النَّفرُ، خَرجَ مِنَ المسجدِ مُتوجِّهاً نَحْوَ أَبوابِ كِنْدَةَ، فَما بَلَغَ الْأَبوابَ وَمَعَهُ مِنْهم عشـرةٌ، ثُمَّ خرجَ مِنَ البـابِ فَإِذا لَيسَ مَعَهُ إِنسـانٌ، فَالْتَفتَ فَإِذا هُو لايُحِسُّ أَحَداً يَدُلُّهُ على الطَّريقِ، وَلا يَدُلُّه على منزِلِه، وَلا يُواسيهِ بِنفسِه إِن عَرَضَ لَهُ عَدوٌّ.



فَمَضى عَلى وجهِه مُتَلَدِّداً فى أَزِقَّةِ الكُوفةِ لايدرى أَينَ يَذهبُ، حَتّىٰ خَرجَ إِلى دورِ بَنى جَبَلَةَ مِنْ كِنْدَةَ، فَمَشى حَتّىٰ انْتَهى إِلى بابِ امْرَأَةٍ يُقالُ لَهـا: طَوْعَةُ، أُمُّ وَلدٍ كانَتْ لِلْأَشعَثِ بنِ قيـسٍ فَأَعتقَـها، فَتَـزوَّجَها أُسَيْدٌ الْحَضرميُّ فَوَلَدتْ لَهُ بِلالاً، وَكانَ بِلالٌ قَدْ خَرَجَ مَعَ النَّـاسِ فَأُمُّه قـائِمَةٌ تَنْتَظِرُهُ؛ فَسلَّمَ عَلَيْها ابنُ عقيلٍ فردَّتْ عليهِ فَقالَ لَها: يا أَمَةَ اللّٰهِ اسقِينى ماءً،

مردم پس از شنیدن سخنان آنها کم‌کم از اطراف مسلم بن عقیل فاصله گرفته و پراکنده می‌شدند. زن بود که پیش پسر و برادرش می‌آمد و می‌گفت: برگرد، دیگران هستند که از مسلم دفاع کنند به تو نیازی نیست! و مرد بود که می‌آمد نزد پسر و برادر خویش و می‌گفت: همین فرداست که اهل شام از راه برسند، با جنگ و کار شر چه خواهی کرد؟! برگرد، پس او نیز می‌رفت و منصرف می‌شد. پس همچنان مردم پراکنده می‌شدند تا شب فرا رسید و مسلم بن عقیل نماز مغرب را که می‌خواند جز سی نفر کسی با او در مسجد نبود، مسلم هنگامی که دید تا غروب جز این تعداد افراد کسی با او نمانده، از مسجد به جانب درهای کنده به راه افتاد (تا از مسجد خارج شود) هنوز به آن درها نرسیده بود که تعداد افرادی که همراهش بودند به ده نفر رسید، و هنگامی که از مسجد خارج شد حتّی یک نفر هم با او باقی نمانده بود، هیچ کس نبود که به او راه را نشان دهد و به منزلش برساند و یا اگر دشمن خواست به او حمله کند، از خودگذشتگی نماید.

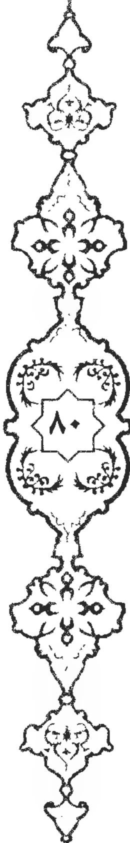


زنی به نام طوعه

(مسلم) با حالتی حیران در کوچه‌های کوفه به راه افتاد و نمی‌دانست به کجا برود، تا اینکه به سمت خانه‌های بنی‌جَبَله از قبیلهٔ کنده رفت، همین طور قدم می‌زد تا به در منزل زنی رسید که به او طوعه می‌گفتند و از کنیزان اشعث بن قیس بود، که پس از آزادی، اُسَید حضرمی او را به عقد خود در آورده و صاحب فرزندی شده بود به نام بلال، بلال با بقیه مردم بیرون رفته بود و طوعه (مادرش) دم در ایستاده بود و انتظارش را می‌کشید. مسلم بن عقیل به او سلام کرد و او نیز جواب سلامش را داد، مسلم به او گفت: ای کنیز خدا! جرعهٔ آبی به من ده، آن زن آب آورد و مسلم نوشید و نشست.

فَسَقَتْه وَجلَس وَأَدْخلتِ الإِنْاءَ، ثُمَّ خَرَجَتْ فقالَتْ: يا عَبدَ اللّٰهِ أَلَم تَشرَبْ؟ قالَ: بَلى ، قالَتْ : فَاذْهبْ إِلى أَهلِكَ ، فَسَكَتَ ثُمَّ أَعادتْ مِثلَ ذلِكَ ، فَسَكَتَ، ثُمَّ قالَتْ لَه فِى الثّالثةِ: سُبحانَ اللّٰهِ! يا عبدَ اللّٰهِ قُمْ عافاكَ اللّٰهُ إِلى أَهلِكَ فإِنَّهُ لا يَصلحُ لَكَ الْجُلُوسُ عَلى بابى، وَلا أُحِلُّه لَكَ.

فَقامَ وَقالَ: يا أَمةَ اللّٰهِ ما لى فِى هذا الْمِصر مَنزلٌ وَلا عشيرةٌ، فَهَل لَكِ فى أَجرٍ وَمعروفٍ، لَعلِّى مُكافِئُكِ بَعدَ الْيَوْمِ؟ فَقالتْ: يا عبدَ اللّٰهِ وَما ذاكَ؟ قالَ: أَنا مُسلمُ بنُ عَقيلٍ كَذَّبَنى هٰؤُلاءِ الْقومُ وَغَرُّونى وَأَخْرَجُونى؛ قالَتْ: أَنتَ مُسلمٌ؟ قالَ: نَعَم؛ قالَتْ: أُدْخُلْ، فَدَخلَ بَيتاً فى دارِها غَيرَ الْبَيتِ الَّذى تَكُون ُفيهِ، وَفَرَشَتْ لَهُ وَعَرَضَتْ عليه الْعَشاءَ فَلَمْ يَتَعَشَّ.

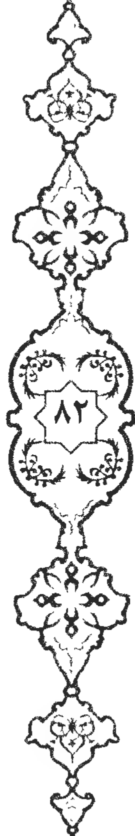


وَلَمْ يَكُنْ بِأَسْرَعَ أَن جاءَ ابنُها، فَرَآها تُكثِرُ الدُّخُولَ فى الْبَيتِ وَالْخُروجَ مِنْهُ ، فَقالَ لَها : وَاللّٰهِ إِنَّهُ لَيَريبُنى كَثرةُ دُخُولِكَ هذا الْبَيْتَ مُنذُ اللَّيلةِ وَخُرُوجِكِ مِنْهُ ؛ إِنَّ لَكِ لَشأْناً ؛ قالَتْ : يا بُنَيَّ أُلْهُ عَن هذا ؛ قالَ: وَاللّٰهِ لَتُخْبِرينَنى ؛ قالَتْ : أَقْبِلْ على شَأْنِكَ وَلا تَسأَلنى عَنْ شَىءٍ ، فَأَلَحَّ عَلَيْها فَقالَتْ : يا بُنَىَّ لا تُخبِرَنَّ أَحداً مِنَ النّاسِ بِشَىءٍ مِمّا أُخبِرُكَ بِهِ ؛ قالَ : نَعَمْ، فَأَخذتْ عَليهِ الْأَيمانَ فَحلَفَ لَها، فَأَخْبَرَتْه فَاضْطَجَعَ وَسَكتَ.

طوعه ظرف آب را در منزل گذاشت و برگشت. گفت: ای بندهٔ خدا! مگر آب ننوشیدی؟ مسلم گفت: آری. طوعه گفت: پس برو پیش اهل و عیال خود. مسلم چیزی نگفت و سکوت کرد. دوباره طوعه همان جمله را تکرار کرد، مسلم باز چیزی نگفت. بار سوم زن چنین گفت: سبحان اللّه ای بندهٔ خدا! ـ خدا به تو عافیت دهد ـ برخیز و پیش اهل و عیال خویش برو، خوب نیست که در کنار منزل من نشسته‌ای، و من چنین اجازه‌ای به تو نمی‌دهم و حلال نمی‌کنم. مسلم برخاست و گفت: ای کنیز خدا! برای من در این شهر نه منزلی است و نه عشیره‌ای! آیا می‌خواهی در اجر و کار نیکی شریک شوی؟ شاید روزی پاداش آن را بدهم. زن گفت: ای بندهٔ خدا! آن کار نیک چیست؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم، این مردم مرا تکذیب کرده و فریب داده‌اند و آواره‌ام نموده‌اند! زن گفت: تو مسلم هستی؟ گفت: آری. طوعه گفت: داخل شو، مسلم نیز داخل شد و در اتاقی از اتاق‌های منزل زن ـ غیر از اتاقی که آن زن در آنجا بود ـ ساکن شد، طوعه آن اتاق را برای مسلم فرش کرد و برایش شام آورد ولیکن مسلم نخورد.

مدتی نگذشت که پسر طوعه از راه رسید و دید که مادرش به آن اتاق زیاد رفت و آمد می‌کند. به مادر گفت: به خدا سوگند که امشب این رفت و آمد زیاد تو به آن اتاق مرا به شک انداخته، در آنجا چه کاری داری؟! طوعه گفت: ای پسرکم! از این مسأله در گذر. گفت: بخدا سوگند به من می‌گویی. طوعه گفت: دنبال کار خود گیر و چیزی از من نپرس. اما پسر بسیار اصرار کرد. پس مادر گفت: ای پسرکم، هیچ کس را از خبری که به تو می‌دهم آگاه نکن. پسر گفت: باشد. پس مادر از او خواست که سوگند بخورد، و پسر نیز سوگندها خورد و مادر جریان را برای او تعریف کرد و پسر رفت بخوابد و خاموش شد.

وَلَمَّا تَفَرَّقَ النَّاسُ عَن مُسلمِ بنِ عَقيلٍ طالَ عَلى ابْنِ زيادٍ وَجَعَلَ لا يَسْمَعُ لِأَصحابِ ابنِ عقيلٍ صَوتاً كَما كانَ يَسْمعُ قبلَ ذلكَ؛ قالَ لِأَصحابِه: أَشرِفُوا فَانظرُوا، هَل تَرَوْنَ مِنْهُم أَحداً؟ فَأَشْرَفُوا فَلَم يَرَوا أَحداً، قالَ: فَانظرُوهم لَعَلَّهُم تَحْتَ الظِّلالِ وَقَد كَمَنُوا لَكُم، فَنزَعُوا تَخاتِجَ الْمسجدِ وَجَعَلُوا يَحفظُونَ شُعَلَ النّارِ فِى أَيديهِم وَيَنظُرونَ، فَكانَتْ أَحياناً تُضيءُ لَهُمْ وَأَحياناً لا تُضيءُ كَما يُريدُونَ، فَدلَّوُا الْقَناديلَ وَأَطنانَ الْقَصبِ تُشَدُّ بِالْحِبالِ ثُمَّ تُجعَلُ فيهَا النّيرانُ ثُمَّ تُدلّى حَتّىٰ تَنتَهِىَ إِلى الْأَرضِ، فَفَعَلُوا ذلكَ فى أَقصَى الظِّلالِ وَأَدناها وَأَوسطِها حَتّىٰ فُعِلَ ذلكَ بِالظُّلَّةِ الَّتى فيها الْمِنبرُ، فَلَمّا لَم يَرَوا شَيئاً أَعْلَمُوا ابنَ زيادٍ بِتَفَرُّقِ الْقَومِ، فَفَتحَ بابَ السُّدَّةِ الَّتى فى الْمَسجدِ ثُمَّ خَرجَ فَصَعَدَ الْمنبرَ وَخَرَجَ أَصْحابُه مَعَهُ، فَأَمَرَهم فَجَلَسُوا قُبَيْلَ الْعَتَمَةِ، وَأَمَرَ عَمْرَو بنَ نافعٍ فَنادى: أَلا بَرِئَتِ الذِّمَّةُ مِن رجلٍ مِنَ الشُّرطِ وَالْعُرَفاءِ وَالْمَناكبِ أَو الْمُقاتِلةِ صَلَّى الْعَتَمَةَ إِلاّ فى الْمسجدِ، فَلَمْ يَكُنْ إِلاّ ساعةً حَتّى امْتَلأَ الْمسجدُ مِنَ الناسِ، ثُمَّ أَمرَ مُناديَه فَأَقامَ



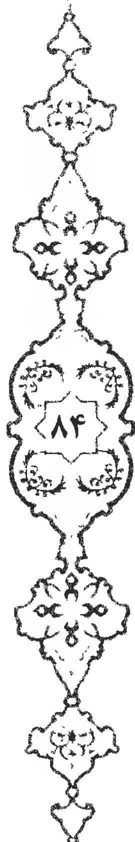
اطمینان ابن زیاد از پراکنده شدن یاران مسلم

و هنگامی که مردم از اطراف مسلم بن عقیل پراکنده شدند، برای ابن زیاد مدت زمانی سپری شد و دید که مثل همیشه، دیگر سر و صدای اصحاب ابن‌عقیل نمی‌آید، به اصحابش گفت: نگاهی بیندازید، ببینید آیا از اصحاب ابن عقیل کسی را می‌بینید؟! رفتند و نگاهی انداختند و برگشتند و گفتند: خبری نیست و کسی دیده نمی‌شود. ابن زیاد گفت: دقت کنید، شاید زیر سایه‌ها رفته و برای شما کمین کرده باشند. پس از بالای بام به مسجد رفتند و تخته‌های سقف مسجد را کندند و با مشعل آتش که در دست داشتند به داخل مسجد نگاه کردند، شعله‌های آتش گاهی طبق میل آنها فضای داخل مسجد را روشن می‌کرد و گاهی آنطور که می‌خواستند نمی‌توانستند ببینند، پس چراغ‌هایی را از سقف آویزان کردند و دسته‌های نی را با طناب بستند و آنها را آتش زده و آویزان کردند و آنقدر به زمین نزدیک نمودند تا زیر تمامی سایه‌های دور و نزدیک را روشن کرده و همه جا را با دقت وارسی نمودند حتّی زیر سایبان منبر را هم وارسی کردند. پس هنگامی که هیچ کس را ندیدند، به ابن زیاد خبر پراکندگی مردم را دادند. پس در سُدّه را که در مسجد بود باز کرد و بر بالای منبر رفت و اصحاب او نیز به دنبالش آمده بودند. اوایل شب، پیش از نماز عشاء بود، دستور داد و همگی نشستند. به عَمرو بن نافع فرمان داد تا در کوفه ندا کند که: بدانید که هر کس از سربازان، سرشناسان، بزرگان و مردان جنگی نماز عشا را جز در مسجد بخواند، خونش به گردن خودش خواهد بود. (و حکومت، او را تضمین امنیّتی نمی‌کند.) ساعتی بیش نگذشته بود که مسجد از مردم پر شد، پس (ابن زیاد)

الصَّلاةَ، وَأَقامَ الحَرسَ خَلْفَه وَأَمَرَهُم بِحراستِهِ مِن أَنْ يَدخُلَ عَليه أَحدٌ يَغتالُهُ، وَصَلّى بِالنَّاسِ ثُمَّ صَعدَ الْمنبرَ فَحمدَ اللّٰهَ وَأَثنىٰ عَليه ثُمَّ قالَ:

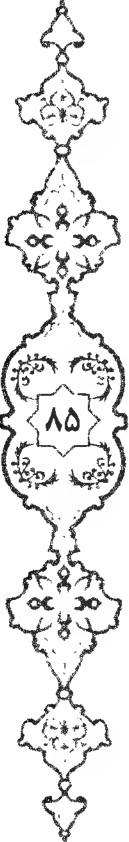
أَمّا بَعدُ: فَإِنَّ ابنَ عَقيلٍ السَّفيهَ الجاهلَ قَد أَتى ما قَدْ رَأَيتُم مِنَ الْخِلافِ وَالشِّقاقِ، فَبَرِئَتْ ذِمَّةُ اللّٰهِ مِن رَجُلٍ وَجَدناه فى دارِه، وَمَن جاءَ بِه فَلَهُ دِيَتُهُ، وَاتَّقُوا اللّٰهَ عبادَ اللّٰهِ وَأَلْزَمُوا طاعَتَكُم وَبَيعَتَكُم، وَلا تَجْعَلُوا عَلى أَنفسِكُم سَبيلاً. يا حُصَيْنَ بنَ نُميرٍ، ثَكَلَتْكَ أُمُّكَ إِن ضاعَ باب سِكَّةٍ مِنْ سِكَكِ الْكُوفةِ، أَو خَرجَ هذَا الرَّجلُ وَلَم تَأْتِنى بِهِ، وَقَدْ سَلَّطْتُكَ عَلى دُورِ أَهلِ الْكُوفةِ، فَابْعَثْ مَراصدَ عَلى أَهلِ السِّكَكِ، وَأَصبح غداً فاسْتَبرِ الدُّورَ وَجُسْ خِلالَها حَتّىٰ تَأْتينى بِهذَا الرَّجُلِ. وَكانَ الْحُصَينُ بنُ نُميرٍ عَلى شُرَطِه وَهُوَ مِن بَنى تَميم.

ثُمَّ دَخَلَ ابن زيادٍ الْقَصرَ، وَقَد عقدَ لِعمرِو بنِ حُرَيثٍ رايةً وَأَمَّره عَلى النَّاسِ. فَلَمّا أَصْبَحَ جَلسَ مَجلِسَه وَأَذِنَ لِلناسِ فَدخَلُوا عَليه، وَأَقبلَ مُحمَّدُ بنُ الْأَشْعَثِ، فَقالَ: مَرْحباً بِمَنْ لا يُسْتَغَشُّ وَلا يُتَّهَمُ، ثُمَّ أَقْعَدَه إِلىٰ جَنبِهِ.



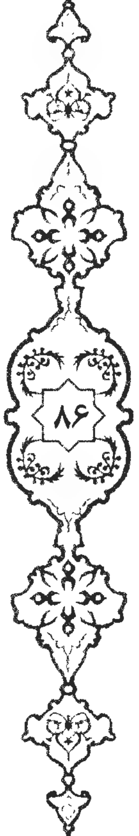
به منادی امر کرد تا اذان بگوید، سپس اقامه نماز را گفت و نگهبانان پشت سرش در یک صف قرار گرفتند، به آنها فرمان داد تا از وی در هنگام نماز محافظت کنند تا مبادا کسی به ناگاه بر او حمله‌ور شود. نماز جماعت را برگزار کرد و سپس بر فراز منبر رفت، پس حمد و ثنای الهی را بجای آورد، سپس گفت:

اما بعد: پس ابن‌عقیل سفیه جاهل از اختلاف و شکاف چیزی آورد که دیدید، پس اگر او را در منزل کسی بیابیم خونش هدر خواهد بود و اگر کسی او را تحویل دهد، به اندازهٔ دیه‌اش به او جایزه داده خواهد شد. ای بندگان خدا! تقوای الهی داشته باشید و فرمانبرداری و بیعت خویش را فراموش نکنید و کیفر را برای خویش نخواهید. (سپس گفت) ای حُصین بن نُمیر! مادرت به عزایت بنشیند، اگر دروازه‌ای از دروازه‌های کوفه بدون مراقب بماند یا این مرد از شهر خارج شود و او را به من تحویل نداده باشی! در حالی که من تو را بر خانه‌های کوفه مسلّط نموده‌ام، پس مراقبانی برای کوچه‌ها تعیین کن و صبح که شد تمامی خانه‌ها را بازرسی نما و همه جای خانه‌ها را به دقت وارسی کن تا این مرد را برای من بیاوری، و حصین بن نُمیر رییس سربازانش بود و از قبیله بنی تمیم.



سپس ابن زیاد داخل قصر شد و برای عَمرو بن حُرَیث پرچمی تعیین کرد و به او سمت امیری مردم داد. صبح که شد ابن زیاد بر تخت نشست و به مردم اذن دخول داد، و مردم وارد شدند. محمد بن اشعث نیز وارد شد. ابن زیاد خطاب به او گفت: مرحبا به کسی که با ما غشّ نمی‌کند و برچسب اتّهام به او نمی‌چسبد. سپس او را کنار خویش نشانید.

وَأَصْبَحَ ابنُ تِلكَ الْعَجُوزِ فَغَدا إِلىٰ عَبدِ الرَّحمنِ بنِ مُحمّدِ بنِ الْأَشعثِ فَأَخْبَرَهُ بِمكانِ مُسلمِ بنِ عَقيلٍ عِندَ أُمِّهِ، فَأَقبلَ عبدُ الرَّحمنِ حَتّىٰ أتىٰ أباه وَهُوَ عِندَ ابْنِ زيادٍ فَسارَّهُ، فعرفَ ابنُ زيادٍ سِرارَهُ. فَقالَ لَهُ ابْنُ زيادٍ بِالْقَضيبِ فى جَنْبِه: قُمْ فَائْتِنى بِهِ السّاعةَ، فَقامَ وَبَعَثَ مَعَهُ قَوْمه، لِأَنَّه قَد عَلمَ أَنَّ كُلَّ قَوْمٍ يَكرَهُونَ أَنْ يُصابَ فيهم مُسلمُ بنُ عَقيلٍ، فَبَعثَ مَعَهُ عُبيدَ اللّٰهِ بنِ عَبّاسٍ السُّلَمىّ فى سَبْعينَ رَجُلاً مِن قَيسٍ، حَتّىٰ أَتَوا الدّارَ الَّتى فيها مُسلمُ بنُ عَقيلٍ رحمه الله ، فَلَمّا سَمِعَ وَقْعَ حَوافِرِ الْخَيلِ وَأَصواتَ الرِّجالِ عَلِمَ أَنَّهُ قَد أُتىَ، فَخَرجَ إِليهم بِسَيْفِه، وَاقتَحَموا عَليهِ الدّارَ، فَشدَّ عَلَيْهِم يَضرِبُهُم بِسيفِهِ حَتّىٰ أَخرجَهم مِنَ الدّارِ، ثُمَّ عادُوا إِليه فَشدَّ عَلَيْهِم كَذلِكَ، فَاخْتَلَفَ هُوَ وَبكرُ بنُ حُمرانَ الْأَحمرىّ فَضربَ فَمَ مُسلمٍ فَشقَّ (فقطع) شفتَهُ الْعُليا وَأَسْرَعَ السَّيفُ فى السُّفلى وَنَصَلَتْ لَهُ ثَنِيَّتاهُ، وَضَرَبَهُ مُسلمٌ فى رَأْسِه ضَربةً مُنكَرةً وَثَنّاهُ بِأُخرى عَلى حَبْلِ العاتِقِ كادَتْ تَطلعُ عَلى جَوفِه، فَلمّا رَأَوا ذلكَ أَشْرَفُوا عَليهِ مِن فَوقِ الْبيتِ فَأَخَذُوا يرمُونَه بِالْحِجارةِ، وَيُلْهِبُونَ النّارَ فى أَطْنانِ الْقَصبِ ثُمَّ يُلْقَونَها عَليه مِن فَوْقِ



دستگیری مسلم

پسر آن پیر زن (طوعه) نیز صبح هنگام به نزد عبد الرحمان فرزند محمد بن اشعث رفت و او را از مکان استقرار مسلم بن عقیل آگاه کرد. عبد الرحمان نیز نزد پدرش شتافت که در کنار ابن زیاد نشسته بود، و با او درگوشی قضیه را گفت، ابن زیاد فهمید و با چوبدستی خود که در کنارش بود به محمد بن اشعث اشاره کرد که: برخیز و همین الآن او را برایم بیاور. پس محمد بن اشعث برخاست و افرادش را نیز با او فرستاد زیرا می‌دانست که مردم خوش ندارند که مسلم بن عقیل در میان آنها گرفتار آید. سپس عبید اللّه بن عباس سلمی را همراه هفتاد نفر از قبیله قیس برای حمایت محمد بن اشعث فرستاد، بالاخره سربازان به خانه‌ای که مسلم بن عقیل رحمه‌الله در آنجا بود رسیدند. مسلم که صدای سُمّ اسب‌ها و سروصدای سربازان را شنید، دانست که دنبال او آمده‌اند، پس با شمشیر به آنان حمله کرد، آنها نیز به خانه هجوم آوردند و مسلم بر آنها سخت گرفت و با شمشیر آنها را زد و از خانه بیرون انداخت، سپس دوباره حمله کردند و مسلم نیز حمله سختی بر آنان برد. میان مسلم و بکر بن حُمران اَحمری جنگ تن‌به‌تن آغاز شد، در این بین بکر با شمشیر خود به دهان مسلم ضربه‌ای زد و لب بالای او را تا لب پایین شکافت و دندان‌های پیشین او را از جا کند. مسلم نیز ضربه‌ای محکم با شمشیر بر او فرود آورد و در پی این ضربه، ضربه‌ای دیگر بر پی گردنش زد که نزدیک بود به شکمش نیز برسد. پس هنگامی که این چنین دیدند، بر پشت بام خانه رفتند و از آنجا با سنگ به او می‌زدند و دسته‌های نی را آتش زده و بر سر و رویش پرتاب می‌کردند، مسلم که چنین دید شمشیر از غلاف

الْبَيتِ، فَلَمّا رَأَى ذلك خَرجَ عَلَيْهِم مُصْلِتاً بِسَيفِه فى السِّكَّةِ، فَقالَ لَهُ محمّدُ بنُ الْأَشعثِ: لَكَ الْأَمانُ، لا تَقْتُلْ نَفْسَكَ؛ وَهُوَ يُقاتِلُهم وَيَقُولُ:

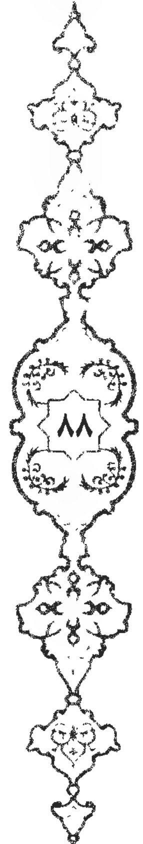
١ - أَقسمْتُ لا أُقْتَلُ إلاّ حُرّا إنّى رأَيْتُ الْمَوْتَ شيْئاً نُكْرا

٢ - وَيَجْعَلُ البارِدَ سُخْناً مُرّا رُدَّ شُعاعُ الشَّمْسِ فَاسْتَقَرّا

٣ - كُلُّ امْرِىءٍ يوماً مُلاقٍ شَرا أَخافُ أن أُكْذَبَ أَوْ أُغَرّا

فَقالَ لَهُ محمّدُ بنُ الْأَشْعَثِ: إنَّكَ لا تُكْذَبُ وَلا تُغَرُّ، فَلا تَجْزَعْ، إنَّ الْقَومَ بَنُو عَمِّكَ وَلَيْسُوا بِقاتِليكَ وَلا ضائِريكَ. وَكانَ قد أُثْخِنَ بِالْحِجارةِ وَعَجزَ عَنِ الْقِتالِ، فَانْبَهَرَ وَأَسْنَدَ ظَهرَهُ إلى جَنْبِ تِلكَ الدّارِ، فَأَعادَ ابْنُ الْأَشعثِ عَلَيْهِ الْقَوْلَ: لَكَ الْأَمانُ، فَقالَ: آمِنٌ أَنا؟ قالَ: نَعَم. فَقالَ لِلْقَومِ الذينَ مَعَهُ: لِيَ الْأَمانُ؟ فَقالَ الْقَومُ لَهُ: نَعَم، إلاّ عُبيدَ اللّهِ بنِ العَبّاسِ السُّلمى فَإنَّهُ قالَ: لا ناقَةَ لى فى هذا وَلا جَمل، وَتَنحّى؛ فَقالَ مُسلمٌ: أَما لَو لَمْ تُؤَمِّنُونى ما وَضَعْتُ يَدى فى أَيديكُم.

وَأُتِىَ بِبَغْلَةٍ فَحُمِلَ عَلَيْها، وَاجْتَمَعُوا حَوْلَه وَانْتَزَعُوا سَيْفَه، فَكَأَنَّهُ عِنْدَ ذلك آيَسَ مِن نَفسِه وَدَمَعَتْ عيناهُ، ثُمَّ قالَ: هذا أَوّلُ الْغدرِ، قالَ لَهُ



کشید و به کوچه آمد و به دشمن یورش برد. محمد بن اشعث فریاد زد که: تو در امان هستی خودت را به کشتن نده. و مسلم در حالی که با آنها می‌جنگید می‌گفت:

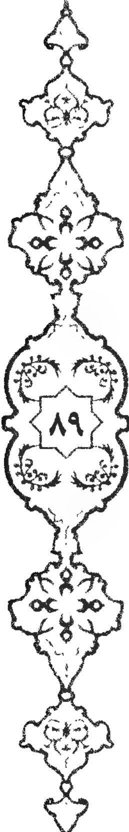
سوگند خورده‌ام که جز آزادوار کشته نشوم، چرا که من مرگ را چیز بدی دیده‌ام.

چیز سرد را گرما و تلخی می‌بخشد، شعاع خورشید برگشته و استقرار یافته.

هر کسی بالاخره شرّ و بدی را ملاقات می‌کند و من نگرانم از اینکه به من دروغ گفته شود یا فریبم دهند.

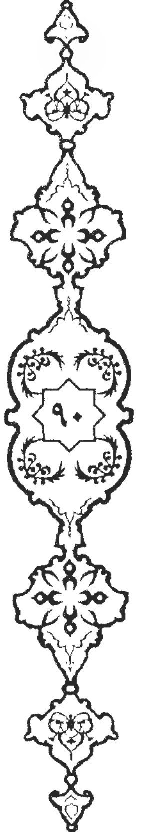
محمد بن اشعث به او گفت: به تو دروغ گفته نشود و فریبت ندهند، پس جزع مکن، اینها پسر عموهای تو می‌باشند و تو را به قتل نمی‌رسانند و به تو ضرر نمی‌زنند. مسلم که بر اثر سنگ‌هایی که به او پرتاب شده بود خون زیادی از وی رفته بود و از جنگیدن ناتوان شده بود، از نَفَس افتاد و پشت خود را به دیوار خانه طوعه تکیه داد. محمد بن اشعث سخن خویش را تکرار کرد و گفت تو در امانی. مسلم گفت: من در امانم؟ گفت: آری. از اطرافیان محمد بن اشعث نیز پرسید که: آیا برای من امان هست؟ همگی جز عبید اللّه بن عباس سلمی گفتند آری، و عبید اللّه گفت: من نه شتر ماده‌ای دارم نه شتر نری (که حالا امان دهم.) مسلم گفت: اگر امان ندهید من دست در دست شما ننهم.

استری آورده و مسلم را بر آن سوار کردند، اطرافش ریختند و شمشیرش را گرفتند. در این لحظه گویا ناامید گشت، و چشم‌هایش پر از اشک شد.



مُحمّدُ بنُ الْأَشْعثِ: أَرْجُو أَلاّ يَكُون عَلَيْك بَأْسٌ، فَقالَ: وَما هُو إلا الرَّجاءُ، أَينَ أَمانُكُم؟ "إنّا للّـهِ وَإنّا إليهِ راجِعونَ!" وَبَكى. فَقالَ لَهُ عُبيدُ اللّـهِ بنُ الْعَبّاسِ السُّلميّ: إنَّ مَن يَطْلُبُ مِثلَ الّذى تطلُبُ، إذا نَزَلَ بِهِ مِثلُ الّذى نزلَ بِكَ لَم يَبكِ؟ قالَ: إنِّى وَاللّهِ ما لِنَفْسى بَكَيْتُ، وَلا لَها مِنَ الْقَتلِ أرثى، وَإنْ كُنْتُ لَمْ أُحِبَّ لَها طَرفةَ عَينٍ تَلَفاً، وَلكنْ أَبكى لِأَهلِى الْمُقبلينَ إلَيَّ، أبكى لِلْحُسَينِ عليه السلام وَآلِ الْحُسينِ.

ثُمَّ أَقبلَ عَلى محمّد بنِ الْأَشعثِ فَقالَ: يا عَبْدَ اللّـهِ إنّـى أَراكَ وَاللّـهِ سَتعجزُ عَن أَمانى، فَهَلْ عِندَكَ خيرٌ؟ تَسْتَطيعُ أَنْ تَبعَثَ مِن عِنْدِك رَجُلاً عَلى لِسانى أَنْ يُبَلِّغَ حُسَيْناً؟ فَإنّى لا أَراهُ إلاّ قَدْ خَرَجَ إلَيْكُـم اليومَ مُقبِلاً أَو هُو خارجٌ غَداً وَأَهلُ بَيْتِه، وَيَقُولُ لَهُ: إنَّ ابنَ عَقيلٍ بَعَثَنى إلَيْك وَهُوَ أَسيرٌ فى أَيدى الْقَوْمِ، لا يَرىٰ أَنَّه يُمْسى حَتّىٰ يُقْتَلَ، وَهُوَ يَقُولُ: إرْجِعْ فِداكَ أَبى وَأُمّى بِأَهلِ بَيتِكَ وَلا يَغُرَّكَ أَهلُ الْكوفةِ، فَإنَّهُم أَصْحابُ أَبيكَ الَّذى كانَ يَتَمَنّى فراقَهُم بِالْمَوْتِ أَو الْقَتـلِ، إنَّ أَهلَ الْكُـوفَةِ قَد كَذَبُوكَ وَلَيسَ لِمَكْذُوبٍ رَأْيٌ. فَقالَ ابنُ الْأَشعثِ: وَاللّهِ لَأَفْعَلَنَّ وَلَأُعْلِمَنَّ ابنَ زيادٍ أَنّى قَد آمَنْتُكَ.

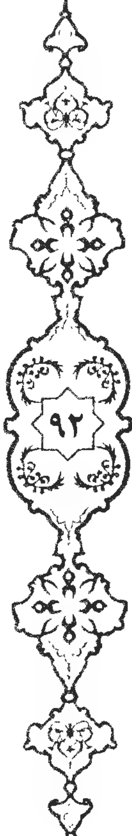


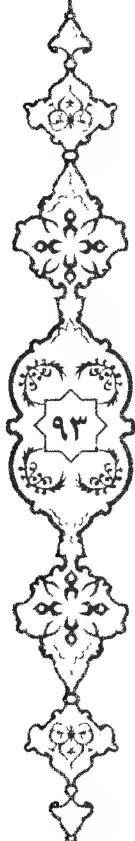
گفت: این آغاز مکر و نیرنگ بود. محمد بن اشعث به او گفت: امیدوارم باکی بر تو نباشد. مسلم گفت: آری جز امیدواری چیزی نباید انتظار داشت، پس امانتان چه شد؟ "ما همه از خداییم و بسوی او بازمی‌گردیم" و سپس گریست. عبید اللّه بن عباس سلمی گفت: کسی که دنبال چیزی باشد که تو دنبال آن می‌باشی، اگر بر سرش آنچه بر سر تو آمده بیاید، گریه نمی‌کند. مسلم گفت: بخدا سوگند من برای خودم نمی‌گریم و از کشته شدن باکی ندارم، هر چند تلف شدن را نیز برای لحظه‌ای دوست ندارم. ولیکن گریه‌ام برای خانواده‌ام می‌باشد که در راهند، گریه‌ام برای حسین علیه‌السلام و اهل بیت اوست.

سپس به محمد بن اشعث رو کرد و گفت: ای بندهٔ خدا! من چنین گمان می‌کنم - بخدا سوگند - که در امانی که به من دادی ناتوان باشی، پس لااقل یک کار خیر برای من انجام می‌دهی؟ می‌توانی مردی را از جانب خویش برای حسین بفرستی تا پیام من را به او برساند؟ چرا که فکر می‌کنم به سوی شما حرکت کرده یا همین فردا او و اهل بیتش به سوی شما حرکت خواهند کرد. بگوید: مسلم بن عقیل مرا فرستاده و او در دست قوم اسیر گشته و فکر نمی‌کند تا شب زنده بماند، می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، با اهل بیت خویش برگرد، اهل کوفه تو را فریب ندهند، چرا که آنها همان اصحاب پدر تو می‌باشند که آرزوی فراق آنها را داشت، چه با مرگ چه با کشته شدن. اهل کوفه به تو دروغ گفتند و دروغگو رأی و تدبیر ندارد. ابن اشعث گفت: بخدا سوگند برای تو این کار را انجام خواهم داد و به ابن زیاد نیز خواهم گفت که من به تو امان داده‌ام.

وَأَقبلَ ابنُ الْأَشعثِ بِابنِ عقيلٍ إلى بابِ الْقَصرِ، فاستَأْذَنَ فَأُذِنَ لَهُ، فَدَخَلَ عَلَى ابنِ زيادٍ فَأَخْبَرَه خَبَرَ ابنِ عَقيلٍ، وَضَربَ بَكْرٍ إيّاهُ وَما كانَ مِن أَمانِه لَهُ. فَقالَ لَهُ عُبيدُ اللّهِ: وَما أَنتَ وَالْأَمانَ؟ كَأَنّا أَرسَلناكَ لِتُؤمنَه! إِنّما أَرسَلناكَ لتَأْتينا بِهِ. فَسَكَتَ ابنُ الْأَشعثِ، وَانتهىٰ بِابنِ عَقيلٍ إلى بابِ الْقَصرِ وَقَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ، وَعَلى بابِ الْقَصرِ ناسٌ جُلُوسٌ يَنتَظِرُونَ الْإذنَ، فيهم عُمارةُ بنُ عُقبةِ بنِ أَبى مُعَيْطٍ، وَعمروُ بنُ حُرَيثٍ، وَمسلمُ بنُ عمرٍو، وَكثيرُ بنُ شهابٍ؛ وَإِذا قُلَّةٌ باردةٌ مَوْضُوعَةٌ عَلى الْباب، فَقالَ مُسلمٌ: اسقُونى مِن هذَا الْماءِ، فَقالَ لَهُ مُسلمُ بنُ عَمرٍو: أَتَراها؟ ما أَبْرَدَها! لا وَاللّٰهِ لا تَذُوقُ مِنها قَطرةً أَبَداً حَتّىٰ تَذُوقَ الْحَميمَ فى نارِ جَهَنَّمَ. فَقالَ لَهُ ابنُ عَقيلٍ: وَيلَكَ مَنْ أَنتَ؟ قالَ: أَنَا مَنْ عَرفَ الْحَقَّ إِذ أَنْكَرتَهُ، وَنَصَحَ لِإمامِه إِذ غَشَشْتَه، وَأَطاعَه إِذْ خالَفْتَه، أَنا مُسلمُ بنُ عَمرٍو الْباهليُّ. فَقالَ لَهُ مسلمُ بنُ عَقيلٍ: لِأُمِّكَ الثَّكلُ ما أَجفاكَ وَأَفظَّكَ وَأَقسىٰ قَلْبَكَ! أَنتَ يا ابنَ باهِلَةَ أَولى بِالْحَميمِ وَالْخُلُودِ فى نارِ جَهَنَّمَ مِنّى. ثُمَّ جَلَسَ فَتَسانَدَ إِلى حائِطٍ.

وَبَعَثَ عمرُو بنُ حُرَيثٍ غُلاماً لَهُ فَجاءَهُ بِقُلَّةٍ عَلَيْها مِنديلٌ وَقَدَحٌ،





ابن‌اشعث با ابن‌عقیل به در قصر آمدند. ابن‌اشعث اذن دخول گرفت، به او اذن داده شده پس نزد ابن زیاد رفت و جریان دستگیری ابن‌عقیل را به اطلاع وی رسانید و درگیری بکر با مسلم و ضربهٔ بکر بر مسلم و امان دادن خویش به مسلم را نیز به ابن زیاد گفت. عبید الله به او گفت: تو را چه به امان دادن؟ مگر ما تو را فرستاده بودیم که به او امان دهی؟ ما فقط تو را فرستادیم که او را برای ما بیاوری. ابن اشعث ساکت شد. مسلم بن عقیل کنار در قصر بود و تشنگی بر او غلبه کرده بود و گروهی نیز در کنار در قصر نشسته و منتظر اذن بودند تا وارد شوند، در میان آنها عُمارة بن عقبة بن ابی مُعیط، عَمرو بن حُریث، مسلم بن عَمرو و کثیر بن شهاب نیز بودند. در آنجا کنار در قصر کوزه آب خنکی قرار داشت. مسلم گفت: از این آب به من بدهید. مسلم بن عَمرو به او گفت: می‌بینی چقدر خنک است! بخدا سوگند هرگز قطره‌ای از آن را نخواهی چشید تا در آتش جهنم از آب سوزان بچشی! ابن عقیل به او گفت: وای بر تو، تو کیستی؟ گفت: من همانم که حقیقت را شناخت، آن هنگام که تو آن را انکار کردی، و برای رهبر خویش خیرخواهی نمود آن هنگام که تو با او غشّ کردی، و از رهبرش اطاعت کرد آن هنگام که تو مخالفت کردی، من مسلم بن عمرو باهلی هستم. مسلم بن عقیل به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند! چقدر جفاکار و خَشِن و سنگدل هستی! تو ای پسر باهله! به آب سوزان جهنّم و باقی ماندن همیشگی در آتش جهنم از من سزاوارتری، سپس نشست و به دیواری تکیه زد.

عَمرو بن حُریث غلامش را فرستاد تا کوزهٔ آبی که بر سرش دستمال و قَدَحی آویزان بود بیاورد، سپس مقداری آب در قدح ریخت و به مسلم گفت:

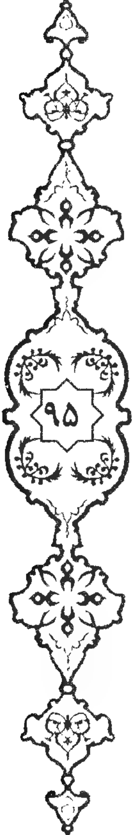
فَصبَّ فيهِ ماءً وَقالَ لَهُ: اشْرِبْ فَأَخَذَ كُلَّما شَرِبَ امْتَلأَ الْقَدَحُ دماً مِنْ فيهِ، فَلا يقدرُ أَنْ يَشْربَ، فَفَعلَ ذلكَ مَرَّةً وَمَرَّتينِ، فَلَمّا ذَهبَ فِى الثّالِثةِ لِيَشْربَ سَقطتْ ثَنِيَّتاه فِى الْقَدَحِ، فَقالَ: أَلْحَمدُ لِلّٰهِ، لَو كانَ لى مِنَ الرِّزقِ الْمَقْسُومِ شَربتُهُ.

وَخَرجَ رَسُولُ ابْنِ زيادٍ فَأَمَرَ بِإِدخالِهِ إِليهِ، فَلَمّا دَخلَ لَمْ يُسلِّمْ عَليه بِالْإِمْرَةِ، فَقالَ لَهُ الْحَرَسِيُّ: أَلا تُسَلِّمُ عَلى الْأَميرِ؟ فَقالَ: إِنْ كانَ يُريدُ قَتْلى فَما سَلامى عَليه؟ وَإِنْ كانَ لا يُريدُ قَتلى لَيَكْثُرَنَّ سَلامى عَليهِ. فَقالَ لَهُ ابنُ زيادٍ: لَعَمْرى لَتُقْتَلَنَّ؛ قالَ: كَذلِكَ؟ قالَ: نَعَم؛ قالَ: فَدَعْنى أُوصِ إِلىٰ بَعضِ قَومى؛ قالَ: إِفْعَلْ. فَنظَرَ مُسلمٌ إِلى جُلَسائِه وَفيهِم عُمَرُ بنُ سعدِ بنِ أَبى وَقّاص فَقالَ: يا عُمرُ، إِنَّ بَينى وَبينَكَ قِرابةً، وَلى إِليكَ حاجةٌ، وَقَد يَجِبُ لى عَليكَ نُجْحُ حاجَتى وَهى سِرٌّ؛ فَامْتَنَعَ عُمَرُ أَنْ يَسْمَعَ مِنْهُ. فَقالَ لَهُ عُبيدُ اللّٰهِ: لِمَ تَمْتَنِعُ أَنْ تَنْظُرَ فى حاجةِ ابْنِ عَمِّكَ؟ فَقامَ مَعَهُ فَجلَسَ حيثُ يَنظُرُ إِلَيهمَا ابنُ زيادٍ، فَقالَ لَهُ: إِنَّ عَلَىَّ دَيْناً بِالْكُوفةِ إِسْتَدَنْتُه مُنْذُ قَدِمْتُ الْكُوفةَ سَبْعَمِائَةِ دِرهمٍ، فَاقْضِها عَنّى، وَإِذا قُتِلْتُ فَاستوهِبْ جُثَّتى مِن ابن زِيادٍ فَوارِها، وَابْعَثْ إِلى الْحُسينِ مَن يَرُدُّهُ، فَإِنّى قَد كَتبتُ إِلَيْهِ

بنوش، مسلم قدح را گرفت و هرگاه می‌خواست بنوشد، قَدَح پر از خونی می‌شد که از لبان او می‌آمد. پس نمی‌توانست بنوشد، یکبار یا دوبار دیگر چنین کرد و بار سوم که خواست بنوشد دندان‌های پیشین او در قَدَح افتاد، پس فرمود: خدا را سپاس اگر این آب روزی من بود آن را می‌نوشیدم.

مسلم در مجلس ابن زیاد

در این لحظه فرستادهٔ ابن زیاد خارج شد و امر کرد تا مسلم را داخل قصر کنند. پس هنگامی که مسلم داخل شد، به ابن زیاد با عنوان امیر سلام نکرد، یکی از سربازان به او گفت: آیا به امیر سلام نمی‌کنی؟ پس گفت: اگر او خواهان قتل من باشد، سلام من بر او بی‌معناست. و اگر خواهان قتل من نیست سلام من بر او بیش باد. ابن زیاد به او گفت: به جانم سوگند که کشته خواهی شد. مسلم گفت: چنین خواهد بود؟ ابن زیاد گفت: آری. مسلم گفت: پس رهایم کن تا به برخی از خویشانم وصیت نمایم . گفت : وصیت کن . مسلم نگاهی به هم‌نشینانش انداخت، در میان آنها عُمر بن سعد بن ابی وقّاص بود، پس گفت: ای عُمر میان من و تو رشته خویشاوندی است و اینک من خواهشی از تو دارم و بر تو لازم است که خواهش مرا برآوری و آن خواهش سرّ است که باید پنهانی باشد، عُمر از پذیرش خواهش وی و شنیدن وصیت او امتناع کرد. عبید اللّه به او گفت: چرا از پذیرش خواهش و وصیت پسر عمویت امتناع می‌کنی؟ عمر برخاست و با مسلم به کناری رفتند و نشستند بطوری که ابن زیاد آن دو را می‌دید. مسلم به او گفت: از هنگامی که وارد کوفه شده‌ام هفتصد درهم قرض کرده‌ام، این بدهی مرا پرداخت کن و پس از کشته شدن، جنازه مرا از ابن زیاد بخواه و دفن نما. و به جانب حسین کسی را بفرست تا او را از آمدن باز دارد، چرا که من برای او نوشته



أُعْلِمُه أنَّ النَّاسَ مَعَهُ، وَلا أَراهُ إلاّ مُقبِلاً؛ فَقالَ عُمَرُ لابنِ زيادٍ: أَتَدرى أَيُّها الْأَميرُ ما قالَ لى؟ إِنَّهُ ذَكَرَ كَذا وَكَذا. فَقالَ لَهُ ابنُ زيادٍ: إِنَّهُ لا يَخُونُكَ الْأَمينُ وَلكِنْ قَد يُؤْتَمَنُ الْخائِنُ! أَمّا مالُكَ فَهو لَكَ وَلَسْنا نَمْنَعُكَ أَنْ تَصْنَعَ بِهِ ما أَحْبَبْتَ، وَأَمّا جُثَّتُه فَإِنّا لا نُبالى إِذا قَتَلْناه ما صُنِعَ بِها، وَأَمّا حُسينٌ فَإِنْ هو لَمْ يُرِدْنا لَمْ نُرِدْهُ.

ثُمَّ قالَ ابْنُ زيادٍ: إِيهِ يَا ابْنَ عَقيلٍ، أَتَيْتَ النَّاسَ وَهُم جميعٌ فَشَتَّتَّ بَيْنَهم، وَفَرَّقْتَ كَلِمَتَهم، وَحَملْتَ بَعضهم على بَعضٍ.

قالَ: كَلاّ، لَستُ لِذلكَ أَتَيْتُ، وَلكِنَّ أَهلَ الْمِصرِ زَعَمُوا أَنَّ أَباكَ قَتَلَ خِيارَهُم وَسَفَكَ دِماءَهم، وَعَملَ فيهِم أَعمالَ كِسرى وَقَيْصَر، فَأَتَيْناهُم لِنَأْمُرَ بِالْعَدلِ، وَنَدعُوَ إِلى حُكم الْكِتابِ.

فَقالَ لَهُ ابْنُ زيادٍ: وَما أَنْتَ وَذاكَ يا فاسِق! لِمَ لَمْ تَعْمَلْ فيهِم بِذاكَ إذ أَنْتَ بِالْمَدينةِ تَشرِبُ الْخمرَ؟

قالَ: أَنَا أَشربُ الْخَمْرَ؟! أَمَ (أَما) وَاللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ لَيَعْلَمُ أَنَّكَ تَعلَمُ أَنَّكَ غيرُ صادقٍ، وَأَنَّكَ قَد قُلتَ بِغَيرِ عِلْم، وَإِنِّى لَستُ كَما ذَكَرْتَ، وَإِنَّكَ



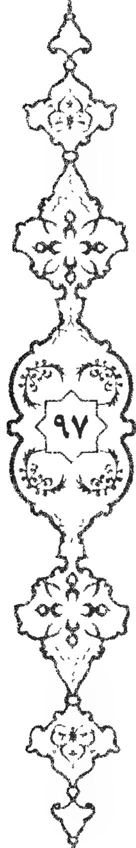
بودم که مردم با او هستند و مطمئنم که به راه افتاده. عمر آمد پیش ابن زیاد و گفت: ای امیر! می‌دانی از من چه خواست؟ او چنین و چنان گفت. (و همه چیز را برای ابن زیاد تعریف کرد.) ابن زیاد به او گفت: امین خیانت نمی‌کند ولی چه می‌شود کرد که بعضی وقت‌ها خائن هم امین حساب می‌شود. (و مسلم فکر می‌کرد که تو امین هستی!) اما مال تو به خودت ربط دارد و ما مانع تو نمی‌شویم و هر طور که دلت می‌خواهد تصمیم بگیر و اما نسبت به جنازه او نیز هنگامی که او را کشتیم برای ما تفاوتی نمی‌کند که چه شود، (می‌توانی او را دفن کنی) و اما حسین، پس اگر کاری به کار ما نداشته باشد ما هم کاری به او نداریم.

سپس ابن زیاد گفت: خاموش باش ای ابن عقیل، تو نزد این مـردمی آمدی که همه با هم بودند ولی تو آنها را پراکنده کردی و میان آنها تفرقه افکندی و آنها را به جان یکدیگر انداختی!

مسلم گفت: هرگز، من برای این کار نیامده بودم ولیکن اهل این شهر گمان داشتند که پدر تو نیکان آنها را کشته و خون ایشان را ریخته و همانند رفتار شاهان ایران و روم (کسریٰ‌ها و قیصرها) با آنها رفتار کرده، پس ما آمدیم به نزد ایشان تا به عدل و قسط فرمان دهیم و مردم را به حکم قرآن فراخوانیم.

ابن زیاد به مسلم گفت: تو را چه به این کار ای فاسق! چرا هنگامی که در شهر مدینه بودی و شراب می‌نوشیدی این کار را نکردی؟

مسلم گفت: من شراب می‌نوشم؟! بخدا سوگند که خدا می‌داند تو می‌دانی که دروغ می‌گویی. تو سخن غیر واقع گفتی و من چنین نیستم که تو گفتی



أَحقُّ بِشُربِ الْخَمرِ مِنّى، وَأَولى بِها مَنْ يَلِغُ فى دِماءِ الْمُسلمينَ وَلغاً، فَيقتلُ النَّفسَ الَّتى حَرَّمَ اللّٰهُ قَتلَها، وَيَسْفِكُ الدَّمَ الْحَرامَ عَلى الْغَضْبِ وَالْعَداوةِ وَسُوءِ الظَّنِّ، وَهُوَ يَلْهُو وَيَلعبُ كَأَنْ لَمْ يَصْنَعْ شَيئاً.

فَقالَ لَهُ ابْنُ زِيادٍ: يا فاسقُ، إِنَّ نَفْسَكَ تُمَنّيكَ ما حالَ اللّٰهُ دونَه، وَلَمْ يَرَكَ اللّٰهُ لَهُ أَهلاً؟

فَقالَ مُسلمٌ: فَمَنْ أَهْلُه إِذا لَمْ نَكُنْ نَحْنُ أَهلَه؟!

فَقالَ ابنُ زيادٍ: أَميرُ المؤْمنينَ يَزيدُ.

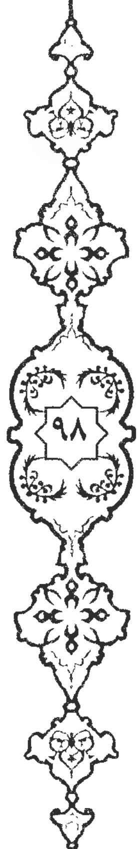
فَقالَ مُسلمٌ: أَلْحَمدُ للّٰهِ عَلى كُلِّ حالٍ، رَضينا بِاللّٰهِ حَكَماً بَيْنَنا وَبينَكُم.

فَقالَ لَهُ ابْنُ زيادٍ: قَتلَنى اللّٰهُ إِنْ لَمْ أَقتُلْكَ قتلةً لَمْ يُقْتَلْها أَحدٌ فى الْإِسلامِ مِنَ النّاسِ.

قالَ لَهُ مُسلمٌ: أَما إِنَّكَ أَحقُّ مَنْ أَحْدَثَ فى الاِسْلامِ ما لَمْ يَكُنْ، وَإِنَّكَ لا تَدَعُ سُوءَ الْقتلةِ وَقُبحَ المُثْلةِ وَخُبثَ السِّيرةِ وَلُؤْمَ الْغلبَةِ.

فَأَقبلَ ابْنُ زيادٍ يَشْتُمُه وَيَشْتمُ الْحُسينَ وَعَليّاً وَعَقيلاً عليهم الصَّلاة وَالسَّلام، وَأَخذَ مُسلمٌ لا يُكَلِّمُه.

ثُمَّ قالَ ابنُ زيادٍ: إِصْعَدُوا بِهِ فَوقَ الْقَصْرِ فَاضْرِبُوا عُنُقَه، ثُمَّ أَتْبِعُوه جَسَدَه. فَقالَ مُسلمُ بنُ عقيلٍ رحمه الله: لَو كانَ بَيْنى وَبينكَ قرابةٌ ما قَتَلْتَنى.



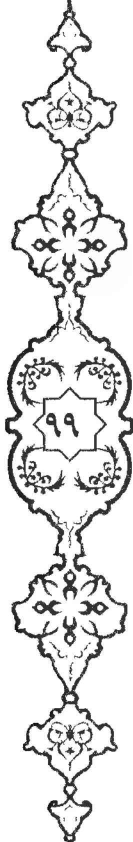
و تو سزاوارتری به شرابخوری تا من. و کسی به این کار سزاوارتر است که همچون سگ زبان در خون مسلمانان کند، پس شخصی را که خدا قتل او را حرام کرده، به قتل برساند و خون حرام را از روی ستم و دشمنی و بدگمانی بریزد، در حالی که مشغول لهو و لَعِب باشد و گویا هیچ گناهی مرتکب نشده.

ابن زیاد به او گفت: ای فاسق! هوای نفس تو چیزی را آرزو داشت (یعنی حکومت) که خدا مانع شد و تو را اهل آن ندانست.

مسلم گفت: اگر ما اهلیّت آن را نداشته باشیم، چه کسی اهلیّت آن را دارد.

ابن زیاد گفت: امیر المؤمنین یزید!

مسلم گفت: خدا را در هر حال سپاس، ما خشنودیم که داور میان ما و شما خداست.



ابن زیاد به او گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم به چنان وضعی که هیچ کس از مردم در اسلام به آن وضع کشته نشده باشد.

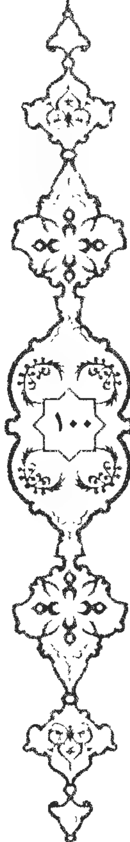
مسلم به او گفت: آری تو لایق این کار هستی که چیزی که در اسلام نبوده انجام دهی. و تو کشتن و به زشتی مُثله کردن و بد سیرتی و سرزنش در هنگام غلبه را رها نخواهی کرد.

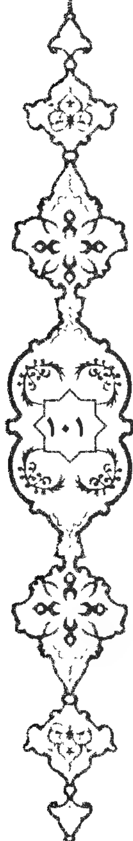
پس ابن زیاد شروع کرد به دشنام دادن به او و حسین بن علی علیهماالسلام و عقیل، و مسلم دیگر با او صحبت نکرد.

سپس ابن زیاد گفت: او را بالای قصر ببرید و گردنش را بزنید و جسدش را به زیر اندازید. مسلم بن عقیل گفت: اگر میان من و تو رشته خویشاوندی بر پا بود، مرا نمی‌کشتی!

فَقالَ ابْنُ زيادٍ: أَيْنَ هذا الَّذى ضَربَ ابنُ عَقيلٍ رَأْسَه بِالسَّيْفِ؟ فَدُعِىَ بَكْرُ بنُ حُمرانَ الْأَحْمرىُّ فَقالَ لَهُ: إِصْعَدْ فَلْتَكُنْ أَنتَ الَّذى تَضرِبُ عُنُقَه. فَصُعِدَ بِهِ وَهُوَ يُكَبِّرُ وَيَسْتَغْفِرُ اللّٰـهَ وَيُصلّى عَلى رَسُولِهِ وَيَقُولُ: أَللّٰـهُمَّ احْكُم بَيْنَنا وَبَيْنَ قَومٍ غَرّونا وَكَذَبُونا وَخَذَلُونا. وَأَشْرَفُوا بِه عَلى مَوضِعِ الحَذّائينَ الْيَومَ، فَضُرِبَتْ عُنُقُه وَأُتبعَ جَسَدُه رَأْسَهُ.

وَقامَ محمّدُ بنُ الْأَشعثِ إِلى عُبيدِ اللّٰـهِ بنِ زيادٍ فَكَلَّمَهُ فى هانِئِ بنِ عُروةَ فَقالَ: إِنَّكَ قَدْ عَرفتَ منزلةَ هانئٍ فى الْمِصْرِ وَبيتِهِ فى الْعَشيرةِ، وَقَدْ عَلِمَ قومُه أَنّى أَنا وَصاحِبَىَّ سُقناه إِليكَ، فَأَنْشُدُكَ اللّٰـهَ لَمّا وَهبتَه لى، فَإِنّى أَكرهُ عداوةَ الْمِصرِ وَأَهْلِهِ. فَوَعدَه أَنْ يَفعلَ، ثُمَّ بَدا لَهُ فَأَمَر بِهانِئٍ فى الْحالِ فَقالَ: أَخرِجُوهُ إِلى السُّوقِ فَاضْرِبُوا عُنُقَه. فَأُخرِجَ هانئ حَتّىٰ انتُهِىَ بِهِ إِلى مكانٍ مِنَ السُّوقِ كانَ يُباعُ فيهِ الْغَنَمُ، وَهُوَ مَكتوفٌ، فَجَعَلَ يَقُولُ: وَا مَذْحِجاه! وَلا مَذْحِجَ لِىَ الْيَومَ، يا مَذْحِجاه! يا مَذْحِجاه! وَأَينَ مَذْحِجُ؟! فَلَمّا رَأى أَنَّ أَحداً لا يَنْصُرُهُ جَذَبَ يَدَهُ فَنزَعَها مِنَ الْكِتافِ، ثُمَّ قالَ:





شهادت مسلم بن عقیل

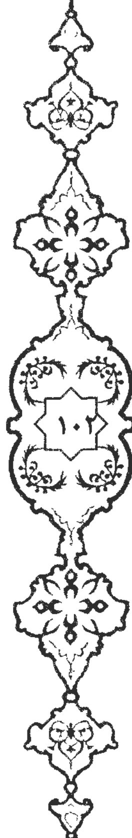
ابن زیاد گفت: کجاست آن مردی که ابن عقیل با شمشیر بر سرش ضربه زد؟! بکر بن حمران احمری را صدا زدند و آمد، پس ابن زیاد به او گفت: برو بالای قصر و تو گردن او را بزن، مسلم به بالای قصر برده شد در حالی که تکبیر می‌گفت و استغفار می‌نمود و بر رسول خدا صلوات می‌فرستاد و می‌گفت: خدایا بین ما و بین قومی که با ما نیرنگ کردند و به ما دروغ گفتند و ما را خوار نمودند، تو خود حکم فرما. او را در بالای قصر ـ در جایی که اکنون مکان کفّاشان می‌باشد ـ گردن زده و به دنبال آن جسدش را نیز به زیر افکندند.

شهادت هانی بن عروه

سپس محمد بن اشعث به جانب عبید اللّه بن زیاد برخاست و برای هانی بن عروه پا در میانی کرد و گفت: از مقام و موقعیت هانی در شهر و منزلتِ بیتِ او در میان قبیله و عشیره‌اش آگاهی، و قوم او می‌دانند که من و دوستانم او را نزد تو آورده‌ایم، تو را به خدا سوگند می‌دهم که هانی را به من ببخشی، زیرا که من از دشمنی این شهر و اهل آن بیمناکم. ابن زیاد نیز وعده داد که چنین کند. اما بعد از مدتی از رأی خویش برگشت، و فرمان داد تا فوراً هانی را بیاورند. پس گفت: او را به بازار ببرید و گردنش را بزنید. هانی را به قسمتی از بازار که در آنجا گوسفندان فروخته می‌شدند، بردند. در حالی که دست‌هایش بسته بود، پس شروع کرد به گفتن این جمله که: قبیله مذحج به فریادم برسید و مذحجی برایم نیست امروز! ای مذحج! ای مذحج! و کجاست مذحج! پس هنگامی که دید هیچ کس وی را یاری نمی‌کند، دستش را کشیده و از ریسمان‌ها دستش را بیرون آورد و گفت: آیا عصایی، چاقویی،

أَما مِنْ عَصاً أَو سِكِّينٍ أَو حَجَرٍ أَو عَظْمٍ يُحاجِزُ بِه رَجلٌ عَن نَفْسِه؛ وَوَثَبُوا إِليه فَشُدُّوه وَثاقاً، ثُمَّ قيلَ لَهُ: أُمْدُدْ عُنقَكَ، فَقالَ: ما أَنَا بِها سَخيٌّ، وَما أَنا بِمُعينِكُم عَلى نفسى، فَضَربَه مَولىً لِعُبيدِ اللّٰهِ تُرْكيٌّ يُقالُ لَهُ: رُشَيدٌ بِالسَّيْفِ فَلَمْ يَصْنَعْ شَيئاً، فَقالَ هانئٌ: إِلَى اللّٰهِ الْمَعادُ، أَللّٰهُمَّ إِلى رَحْمَتِكَ وَرِضوانِكَ؛ ثُمَّ ضَربَه أُخرى فَقَتَلَهُ.

وَفى مُسلمِ بنِ عَقيلٍ وَهانئَ بنِ عُروةَ رحمهما الله يَقُولُ عَبدُ اللّٰهِ بنُ الزُّبيرِ الْأَسَديّ:



١ - إِنْ كنتِ لا تَدْرينَ مَا الموتُ فَانْظُرِى
إِلىٰ هانئٍ فى السُّوقِ و ابنِ عقيل

٢ - إِلى بَطَلٍ قد هشَّمَ السيفُ وجهَهُ
وَ آخَرَ يَهْوِى مِنْ طمارِ قَتيل

٣ - أَصابهما أَمرُ الْأَميرِ فأَصْبَحا
أَحاديثَ مَنْ يَسْرى بكلِّ سَبيل

٤ -تَرى جسداً قد غيَّر الموتُ وجهَهُ
وَ نَضْحَ دمٍ قد سالَ كلَّ مسيل

٥ - فتىً هُوَ أَحْيا مِنْ فتاةٍ حَيِيَّةٍ
وَ أَقْطَعَ مِنْ ذى شَفْرَتينِ صقيل

سنگی یا استخوانی نیست که با آن از خود دفاع کنم؟! بر سرش ریختند و او را محکم بستند، سپس به او گفتند: گردن خود را آماده نگه‌دار تا بزنیم. گفت: من در دادن جان سخاوتمند نیستم و شما را برای قتل خویش یاری نمی‌کنم. پس یکی از غلامان عبید اللّه که ترک بود و به او رُشید گفته می‌شد ضربه‌ای با شمشیر به قسمت گردن او زد ولی نتوانست کاری از پیش بَرَد، پس هانی گفت: بازگشت به سوی خداست، خدایا به جانب رحمت و رضوان تو می‌آیم. سپس آن غلام ضربه‌ای دیگر زد و او را به قتل رسانید.

عبد اللّه بن زبیر اسدی دربارهٔ مسلم بن عقیل و هانی بن عروه رحمهما الله چنین سروده است:

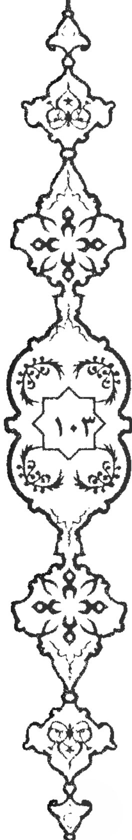
ـ اگر نمی‌دانی که مرگ چیست پس به هانی در میان بازار و به ابن‌عقیل بنگر.

ـ به آن مبارز شجاعی که شمشیر صورتش را از بین برد و شجاع دیگر که جسدش از بلندی به زیر افتاد.

ـ فرمان امیر (چون تیری) به آن دو برخورد کرد و موجب قتل آنها شد و از آن پس داستانی شد که هر مسافری که در شب از هر راهی که می‌رود از آنها صحبت می‌کند.

ـ جسدی را می‌بینی که مرگ رنگ و روی او را تغییر داده و فوران خونی را مشاهده می‌کنی که در هر راهی جاری گشته است.

ـ مرد جوانی را می‌بینی که از زن جوان باحیا نیز باحیاتر است و برنده‌تر از شمشیری که دو لب صیقل داده شده دارد.

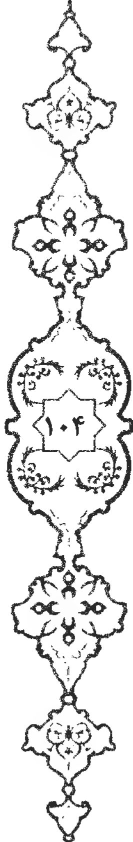


٦ - أَيَرْكَبُ أَسماءُ الهماليجَ آمِناً
وَ قد طَلَبَتْهُ مَذْحِجُ بِذُحُول

٧ - تطيفُ حَوالَيهِ مرادُ وَكلُّهُم
علٰى رقبَةٍ من سائِلٍ وَ مَسول

٨ - فإنْ أنتم لم تَثأَرُوا بِأَخيكُمُ
فكونوا بغايا أُرضِيَتْ بقَليل

وَلَمّا قُتِلَ مُسلمٌ وَهانئٌ رحمهما الله بعثَ عُبيدُ اللّٰهِ بنُ زيادٍ بِرُؤُوسِهما مَعَ هانِئِ بنِ أَبى حَيَّةَ الْوادعيِّ، وَالزُّبيرِ بنِ الْأَرْوَحِ التَّميميِّ، إلى يَزيدَ بنِ مُعاويةَ، وَأَمَرَ كاتبَهُ أَنْ يَكْتُبَ إلى يزيدَ بما كانَ مِن أَمرِ مُسْلمٍ وَهانئ، فَكَتَبَ الْكاتِبُ وَهُوَ عَمرُو بنُ نافعٍ فَأَطالَ، وَكانَ أَوّلَ مَن أطالَ فِى الْكُتُبِ، فَلَمّا نَظَرَ فيهِ عُبيدُ اللّٰهِ تكرّهَهُ (كرهه) وَقالَ (فقال) : ما هٰذا التَّطويلُ وَما هذه الْفُضولُ ؟ أُكْتُبْ : أَمّا بعدُ : فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذى أَخَذَ لِأَميرِ المؤْمنينَ بِحقِّه، وَكَفاهُ مُؤْنَةَ (مؤونة) عَدُوِّهِ؛ أُخْبِرُ أَميرَ الْمُؤمنينَ أَنَّ مُسلمَ بنَ عقيلٍ لَجأَ إِلى دارِ هانِئِ بنِ عُروة الْمُراديِّ، وَأَنّى جَعَلْتُ عَلَيْهِمَا الْعُيونَ، وَدَسَسْتُ إِلَيْهِمَا الرِّجالَ وَكِدتُهُما حتّى استَخْرَجْتُهما، وَأَمكَنَ اللّٰهُ مِنهُما، فَقَدَّمْتُهما وَضَرَبْتُ أَعناقَهُما، وَقَد بَعَثْتُ إِليكَ بِرُؤُوسِهِما مَعَ هانِئِ بنِ أَبى حَيَّةَ،



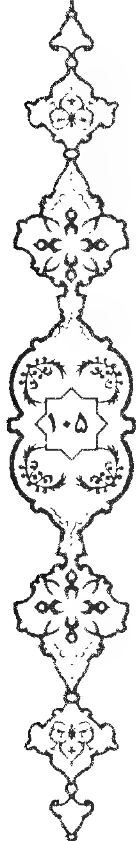
ـ آیا اَسماء (که هانی را تحویل ابن زیاد داد) با خاطری آسوده بر اسب‌ها سوار می‌شود؟ در حالی که قبیله مذحج خونخواهی می‌کنند!

ـ قبیله مراد (که هم نژاد هانی بودند) اطراف اَسمـاء می‌گردند و همگی منتظر هانی می‌باشند و از یکدیگر از او می‌پرسند.

ـ پس اگر انتقام خون برادر خویش را نگیرید، همانند زنان زناکاری باشید که به چیز اندکی راضی شدند.

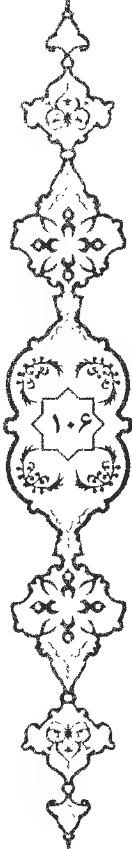
گزارش خبر شهادت مسلم و هانی به یزید

و هنگامی که مسلم و هانی علیهما‌السلام کشته شدند، عبید اللّه بن زیاد، به هانی بن ابی حیّه وادعی و زبیر بن اروَح تمیمی فرمان داد تا سرهای آن دو را برای یزید بن معاویه ببرند و به کاتب خویش دستور داد تا برای یزید جریان مسلم و هـانی را بنویسد، کاتب که عَمرو بن نافع بود، طولانی و مفصّل نوشت و او اولین کسی بود که نامه‌ی طولانی نگاشت، پس هنگامی کـه عبید اللّه نامه را ملاحظه کرد نپسندید و گفت: این همه تطویل و تفصیل برای چه؟ چنین بنویس: اما بعد: پس خدا را سپاس که حقّ امیر المؤمنین (یزید) را گرفت و دشمنش را کفایت کرد، به امیر المؤمنین چنین خبر دهم که مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه مرادی پناه برد. من نیز بر آن دو جاسوس گماردم و مردانی را در کمین آن دو نهادم و با آن دو کید و نیرنگ نمودم تا آن دو را بیرون کشیده و خدا مرا بر آن دو چیره ساخت. آنـها را آوردم و گردنشان را زدم و همراه با هانی بن ابی حیه و زبیر بن اروَح تمیمی



وَالزُّبَيْرِ بنِ الْأَرْوَحِ التَّميمِيّ، وَهُما مِن أَهلِ السَّمعِ وَالطّاعَةِ وَالنَّصيحةِ، فَليسأَلْهُما أَميرُ المؤْمنينَ عَمّا أَحَبَّ مِن أَمرِهِما، فَإِنَّ عِندَهُما عِلْماً وَصِدقاً وَورعاً، وَالسَّلامُ.

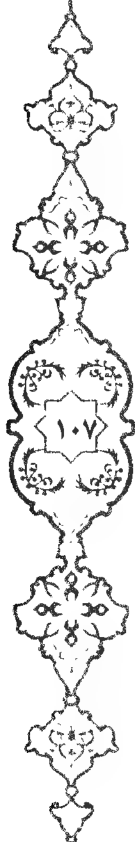
فَكَـتَبَ إِليه يَزِيدُ: أَمّا بعدُ: فَإِنَّك لَمْ تَعْدُ أَن كُنتَ كَما أُحِبُّ، عَملْتَ عَمَلَ الْحـازمِ، وَصُلْتَ صَوْلَةَ الشُّـجاعِ الـرّابطِ الْجَـأْشِ، وَقَـدْ أَغْـنَيْتَ وَكَفَيْتَ وَصَدَّقْتَ ظَنّى بِكَ وَرَأْيى فيكَ، وَقَدْ دَعَوْتُ رَسولَيْك فَسَأَلْتُهما وَ ناجَيْتُهُما، فَوَجَدْتُهما فى رَأْيِهما وَ فضلِهما كَـما ذَكَـرْتَ، فَـاسْتَوصِ بِهما خَيراً، وَإِنَّهُ قَد بَلَغنى أَنَّ حُسيناً قَدْ تَوَجَّهَ إِلى الْعِراقِ فَضَعِ الْمَناظِرَ وَالْمَسالِحَ وَاحتَرِسْ، وَاحبِسْ عَلى الظِّنَّةِ وَاقْتُلْ عَلَى التُّهمةِ، وَاكْتُبْ إِلَيَّ فيما يَحدثُ مِن خَبَرٍ إِنْ شاءَ اللّٰهُ.

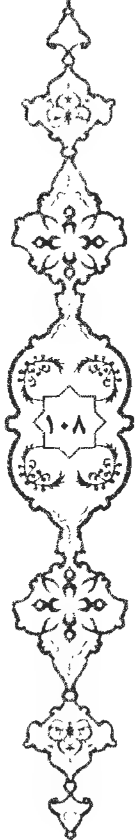


سر آن دو را خدمت شما فرستادم و این دو گوش به فرمان و اهل پیروی و طاعت و خیرخواهی هستند، پس هر چه امیر المؤمنین خواهد از این دو بپرسد چرا که این دو کاملاً از جریان آنها اطلاع دارند و اهل صدق و ورع نیز می‌باشند. والسلام.

تشکّر یزید از ابن زیاد

پس یزید برای ابن زیاد نوشت: اما بعد: تو همانطور که من دوست داشتم همچون انسان دوراندیش عمل کردی، و شجاعانه همانند دلاوران قوی دل تاختی و ما را در دفع دشمن بی‌نیاز کردی و کفایت نمودی و حُسن ظنّ و رأی مرا نسبت به خویش برانگیختی و من دو فرستاده تو را نـزد خـویش فراخواندم و از آن دو پرسیدم و نجوا کردم و قضایا را برایم گفتند و در رأی و فضیلت همان‌گونه بودند که نوشته بودی، پس با ایشان نیکی کن. و به من خبر رسیده که حسین بن علی به عراق می‌آید، پس دیدبانان و مردان مسلح را در راه‌ها قرار ده و مراقب باش و به هر کس ظنّ و گمان داشتی او را به زندان بینداز و به هر کس تهمت مخالفت با ما خورد او را به قتل برسان و هر اتفاقی می‌افتد برایم بنویس ان شاء اللّه.

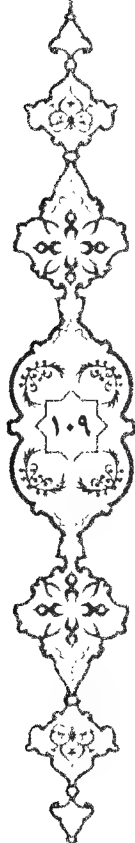




فصل

وَكانَ خُروجُ مُسلمِ بنِ عَقيلٍ رحمه الله بالْكُوفةِ يَومَ الثُّلاثاءِ لِثمانٍ مَضَيْنَ مِنْ ذِى الْحِجّةِ سنَةَ سِتّينَ، وَقَتْلُه يومَ الْأَربعاءِ لِتسعٍ خلونَ مِنهُ يَومَ عَرفةَ؛ وَكانَ تَوجُّهُ الْحُسينِ عليه السلام مِنْ مكّةَ إلى الْعِراقِ فى يومِ خُرُوجِ مسلمٍ بِالْكُوفةِ وَهُوَ يومُ التَّرْوِيَةِ بَعدَ مُقامِهِ بِمكّةَ بَقيّةَ شَعبانَ وَشهرَ رمضانَ وَشَوّالاً وَذَا الْقَعدةِ وَثمانى لَيالٍ خَلَوْنَ مِن ذِى الْحَجّةِ سَنةَ سِتّينَ، وَكانَ قَدِ اجْتَمعَ إِليهِ مُدَّةَ مُقامِهِ بِمَكَّةَ نَفرٌ مِنْ أَهلِ الْحِجازِ وَنَفرٌ مِن أَهلِ الْبَصرةِ، انْضافُوا إِلى أَهلِ بَيتِه وَمَواليهِ.

وَلَمّـا أَرادَ الْحُسينُ عليه السلام التَّوجُّهَ إِلى الْعِراقِ، طـافَ بِالْبَيْتِ وَسَعى بينَ الصَّفا وَالْمَروةِ، وَأَحلَّ مِن إِحرامِهِ وَجَعلَها عُمرةً، لِانَّه لَمْ يَتَمكَّنْ مِنْ تَمامِ الْحَجِّ مَخافةَ أَنْ يُقْبَضَ عَليهِ بِمكّةَ فَيُنفَذَ إِلى يَزيدَ بنِ مُعاوِيةَ، فَخرجَ عليه السلام مُبادِراً بِأَهلِهِ وَوَلَدِهِ وَمَنِ انْضَمَّ إِليهِ مِن شيعَتِه، وَلَمْ يَكُنْ خَبرُ مُسْلمٍ قَد بَلَغَه لِخُروجِه يومَ خروجِه عَلى ما ذَكَرْناه.



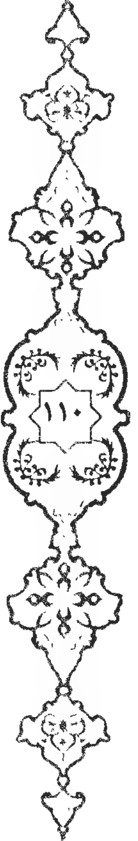
فصل

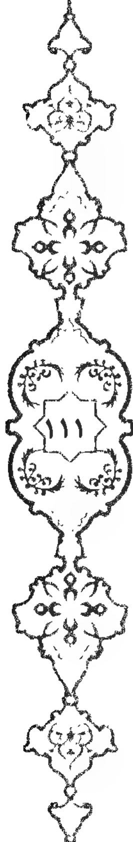
خروج امام علیه السلام از مکه

ورود مسلم بن عقیل به کوفه برابر بود با روز سه‌شنبه، هشتم ذی الحجة سال شصت هجری و شهادت او در روز چهارشنبه نهم ذی الحجه، روز عرفه واقع شد. و حرکت حسین علیه السلام از مکه به عراق برابر بود با روز ورود مسلم به کوفه که همان روز ترویه بود، بعد از آن که بقیه ماه شعبان و تمامی ماه رمضان و شوال و ذی القعده و هشت شب از ذی الحجة سال شصت را در مکه سپری کرده بود. و در مدتی که در مکه حضور داشت تعدادی از اهل حجاز و تعدادی از اهل بصره نزد او آمده و به جمع اهل بیت او و افرادش پیوستند.

و هنگامی که حسین علیه السلام خواست به عراق حرکت کند، کعبه را طواف کرد و بین صفا و مروه سعی نمود و از احرام بیرون آمد و آن را عمره قرار داد، زیرا نمی‌توانست حج را تمام کند چرا که بیم این می‌رفت که در مکه دستگیر شود و وی را به شام نزد یزید بن معاویه ببرند. پس با خانواده و فرزندانش و کسانی که از شیعیان وی بوده و به او پیوسته بودند از مکه خارج شد، و خبر مسلم (و شهادتش) هنوز به ایشان نرسیده بود زیرا همان روز که امام علیه السلام از مکه بیرون آمد، مسلم در کوفه خروج کرده بود، همانطور که گذشت.

فَرُوِيَ عَنِ الْفَرَزْدَقِ الشّاعِرِ أَنَّه قالَ: حَجَجْتُ بِأُمّي في سَنةِ سِتّينَ، فَبَيْنا أَنا أَسوقُ بَعيرَها حينَ دَخَلْتُ الْحَرمَ إِذ لَقيتُ الْحُسينَ بنَ عليٍّ عليهما السلام خارِجاً مِنْ مَكَّةَ مَعه أَسيافُه وَ تِراسُه فقلتُ: لِمن هذا القِطارُ؟ فَقيلَ: لِلْحُسَين بن عليٍّ، فَأَتيتُه فسلَّمْتُ عليه وَقُلتُ لَهُ: أَعْطاكَ اللّهُ سُؤْلَكَ وَأَمَلَكَ فيما تُحِبُّ، بِأَبي أَنتَ وَأُمّي يا ابنَ رَسُولِ اللّهِ، ما أَعْجَلَكَ عَنِ الْحَجِّ؟ فَقالَ: «لَو لَمْ أَعْجَلْ لَأُخِذْتُ» ثُمَّ قالَ لي: «مَنْ أَنْتَ؟» قُلْتُ: امرؤٌ مِنَ الْعَرَبِ، فَلا وَاللّهِ ما فَتَّشْني عَن أَكثرَ مِن ذلِكَ، ثُمَّ قالَ لي: «أَخْبِرني عَنِ النّاسِ خَلْفَكَ» فَقُلْتُ: اَلْخَبيرَ سَأَلْتَ، قُلوبُ النّاسِ مَعَكَ وَأَسْيافُهم عَليكَ، وَالقَضاءُ يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ، وَاللّه يَفعلُ ما يَشاءُ! فَقالَ: «صَدَقْتَ، لِلّهِ الْأَمرُ، وَكلَّ يَومٍ ربُّنا هو في شَأْنٍ، إِنْ نَزَلَ الْقَضاءُ بِما نُحِبُّ فَنَحْمدُ اللّهَ عَلى نَعْمائِه، وَهُوَ الْمُستَعانُ عَلى أَداءِ الشُّكرِ، وَإِن حالَ الْقَضاءُ دُونَ الرَّجاءِ، فَلَمْ يبعد مَنْ كانَ الْحَقُّ نيّتَه وَالتّقوىٰ سَريرتَه» فَقُلْتُ لَهُ: أَجَل، بلغك اللّهُ ما تُحِبُّ وَكَفاكَ ما تَحْذرُ، وَسأَلْتُه عَن أَشياءَ مِنْ نُذُورٍ وَمَناسكَ





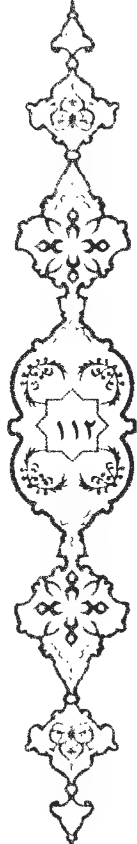
گفتگوی فرزدق با امام علیه‌السلام

از فَرَزدق شاعر چنین نقل است که گفت: من با مادرم در سال شصت به حج رفتیم، پس همانگونه که شترش را می‌راندم وارد منطقه حَرَم (که از اطراف مکه شروع می‌شود) شدم، که حسین بن علی علیهما‌السلام را ملاقات کردم، در حالی که با شمشیرها و سپرهایش از مکه خارج می‌شد. پس گفتم: این قطار شتران از آن کیست؟ گفته شد: برای حسین بن علی است. پس خدمت حضرت رسیدم و به ایشان سلام کردم و گفتم: خدا آنچه از خواسته‌ها و آرزوهایت که دوست داری به شما عنایت فرماید، پدر و مادرم فدای شما ای فرزند رسول خدا! چه باعث شده که شتاب فرمایی و از حج باز مانی؟! فرمود: **«اگر تعجیل نکنم دستگیر می‌شوم»**. سپس به من فرمود: **«تو کیستی؟»** گفتم: شخصی از عرب، پس سوگند بخدا بیش از این نخواهید که خود را معرفی کنم. سپس به من فرمود: **«از مردمی که پشت سر تو بودند (عراق) مرا خبر بده؟»** گفتم: از انسان آگاهی پرسیدی. دل‌های مردم با شماست ولی شمشیرهایشان بر علیه شما آماده است، و قضا (سرنوشت) از آسمان نازل می‌شود و خدا آنچه بخواهد می‌کند. ایشان فرمود: **«راست گفتی، کار به دست خداست و هر روز پروردگار ما در کاری است، اگر سرنوشت مطابق میل و خواست ما باشد پس خدا را بر نعمتهایش سپاس می‌گوییم و او خود ما را در شکرگزاری یاری می‌دهد. و اگر سرنوشت مطابق میل و خواست نبود، پس کسی که نیّتش حق و باطنش تقوا بوده، دور از رحمت خدا نباشد»**. پس به او گفتم: آری. خدا شما را به آنچه مطابق میل و خواست شماست برساند و از آنچه بر حذر می‌باشید کفایت کند، و سپس سؤالاتی از نذر و اعمال و مناسک حج داشتم که از ایشان پرسیدم، و او پاسخ گفت،

فَأَخْبَرَنى بِها، وَحَرَّكَ راحِلَتَه وَقالَ: «السَّلامُ عَليكَ» ثُمَّ افْتَرقْنا.

وَكانَ الْحُسينُ بنُ عليٍّ عليهما السلام لَمّا خَرَجَ مِنْ مَكَّةَ اعْتَرضَهُ يَحيَى بنَ سعيدِ بنِ الْعاصِ، وَمَعَهُ جَماعةٌ أَرسَلَهم عَمرُو بنُ سَعيدٍ إليه، فَقالُوا لَهُ: اِنْصَرِف، إلى أَينَ تَذهبُ، فَأَبى عَليهِم وَمَضى وَتَدافَعَ الْفَريقانِ وَاضْطَرَبُوا بِالسِّياطِ، وَامتَنَعَ الْحُسينُ وَأَصْحابُه مِنْهُم امْتِناعاً قَوِيّاً وَسارَ حَتّىٰ أَتى التَّنعيمَ فَلَقِيَ عِيراً قَدْ أَقْبَلَتْ مِنَ الْيَمنِ، فَاسْتَأْجَرَ مِنْ أَهلِها جِمالاً لِرَحْلِه وَأَصْحابِه، وَقالَ لِأَصحابِها: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنطَلِقَ مَعَنا إلى الْعِراقِ وَفَيْناهُ كَراءَهُ وَأَحْسَنّا صُحْبَتَه، وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يُفارِقَنا فى بَعضِ الطَّريقِ أَعْطَيْناهُ كَرءاً عَلى قدرِ ما قَطَعَ مِنَ الطَّريقِ» فَمَضى مَعَهُ قومٌ وَامْتَنَعَ آخِرُونَ.

وَأَلْحَقَهُ عَبدُ اللّهِ بنُ جعفرٍ رضي الله عنه بِابنَيْهِ عَونٍ وَمحمّدٍ، وَكَتَبَ عَلى أَيديهِما إلَيه كِتاباً يَقُولُ فيهِ: أَمّا بَعدُ: فَإنّى أَسأَلُك بِاللّٰـهِ لَمّا انْصَرَفْتَ حينَ تَنْظُرُ فى كِتابى، فَإنّى مُشْفِقٌ عليكَ مِنَ الْوَجهِ الَّذى تَوجَّهتَ لَهُ أَنْ يَكونَ فيه هَلاكُكَ وَاسْتئصالُ أَهلِ بيتِك، إنْ هَلَكْتَ الْيَوْمَ طُفِئَ نُور الْأَرْضِ، فَإنَّكَ



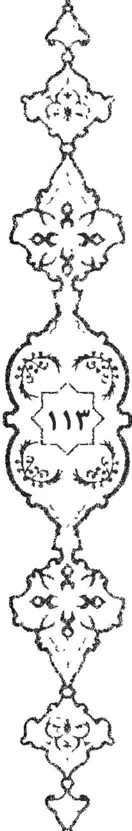
آن گاه مَرکب خویش را حرکت داد و فرمود: «اَلسَّلامُ عَلَیکَ» (خدا حافظ) و سپس از یکدیگر جدا شدیم.

سعی دشمن در جلوگیری از حرکت امام علیه‌السلام

و حسین بن علی علیهماالسلام هنگامی که از مکه خارج می‌شد، یحیی بن سعید بن عاص با گروهی که عَمرو بن سعید (حاکم مکه از طرف یزید) آنها را فرستاده بود (و قرار بود امام را دستگیر کنند) سر راه حضرت را گرفتند و گفتند: برگرد. به کجا می‌روی؟ حضرت به آنها توجهی نکرد و به راه خویش ادامه داد. اما آنها ممانعت کردند و با تازیانه حمله‌ور شدند، حسین علیه‌السلام و اصحابش بشدت مقاومت کردند و رفتند تا به تنعیم رسیدند.

کرایه کردن چند شتر برای سفر

در آنجا (تنعیم) امام قافله‌ای را ملاقات کرد که از یمن آمده بودند، پس چند شتر برای زاد و توشه و اصحاب خویش از آنان کرایه کرد و به صاحبان شتر فرمود: **«هر کس از شما دوست دارد که (همراه شترانش) با ما به عراق بیاید کرایه‌اش را به صورت کامل پرداخت کرده و در طی مسیر با او خوش رفتاری خواهیم نمود. و هر کس که دوست دارد ما را در میان راه ترک گوید به همان مقدار که با ما بوده کرایه‌اش را پرداخت خواهیم کرد».** پس گروهی رفتند و گروهی نرفتند.



نامه عبد الله بن جعفر به امام علیه‌السلام

و عبد الله بن جعفر رضی‌الله‌عنه دو فرزندش عون و محمد را همراه با نامه‌ای نزد امام فرستاد؛ او برای امام چنین نوشته بود: اما بعد: پس من تو را به خدا سوگند می‌دهم، هنگامی که نامه مرا خواندی از این سفر منصرف شوی، چرا که از این راهی که پیش گرفته‌ای من نگرانم، بیم آن دارم که شما را از دست داده و اهل بیت شما پریشان گردند. اگر امروز شما از میان ما بروید (و به

عَلَمُ الْمُهْتَدينَ وَرجاءُ الْمؤْمنين. فَلا تَعْجَلْ بِالْمَسيرِ فَإِنّی فی أَثرِ كِتابی، وَالسَّلامُ.

وَصارَ عبدُ اللّه بنُ جعفر إِلى عَمْرِو بنِ سعيدٍ فَسأَلَهُ أَنْ يَكْتُبَ لِلْحُسَينِ أَماناً وَيُمَنِّيَهُ لِيَرْجِعَ عَن وَجهِهِ، فَكَتبَ إِليه عَمرُو بنُ سَعيدٍ كِتاباً يُمنِّيه فيهِ الصِّلةَ وَيُؤمِنُه على نَفسه، وَأَنْفَذَهُ مَعَ أَخيهِ يَحيى بنِ سعيدٍ، فَلَحِقَهُ يَحيى وَعبدُ اللّهِ ابنُ جعفرٍ بَعْدَ نُفوذِ إِبنَيْه وَدَفَعا إِليه الْكِتابَ وَجَهَدا بِهِ فی الرُّجوعِ.

فَقالَ: «إِنّی رَأَيتُ رَسُولَ اللّهِ صلى الله عليه وآله وسلم فی الْمَنامِ، وَأَمَرَنی بِما أَنَا ماضٍ لَهُ» فَقالا لَهُ: فَما تِلكَ الرُّؤْيا؟ قالَ: «ما حَدَّثتُ أَحداً بِها، وَلا أَنا مُحدِّثٌ أَحداً حَتّىٰ أَلقِى رَبِّی جلَّ وَعزَّ» فَلَمّا ايسَ مِنْه عَبدُ اللّهِ بنُ جعفرٍ أَمَرَ إِبنَيْهِ عَوناً وَمحمّدا بِلُزومِهِ وَالْمسيرِ مَعَهُ وَالْجِهادِ دُونَه، وَرَجَعَ مَعَ يَحيى بنِ سعيدٍ إِلى مكّةَ.

وَتوَجَّه الْحُسين عليه السلام نحوَ الْعِراقِ مُغِذًّا لا يَلوى عَلى شَیءٍ حَتّىٰ نَزَلَ ذاتَ عِرقٍ.

شهادت برسید) نور زمین به خاموشی می‌گراید، زیرا شما چراغ تابان راه یافتگان و امید مؤمنان می‌باشید، پس در حرکت شتاب مکنید که من به دنبال این نامه خود را به شما می‌رسانم. والسلام.

امان نامه عمرو بن سعید

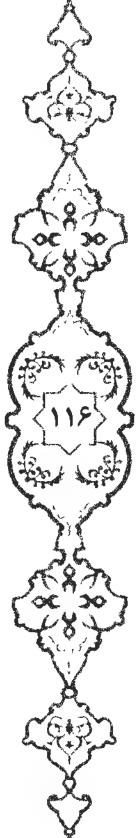
عبد اللّه بن جعفر به نزد عَمرو بن سعید رفت و از او خواست تا برای حسین علیه‌السلام امان نامه بدهد و او را دل خوش کند تا از مسیری که می‌رود برگردد. پس عَمرو بن سعید نامه‌ای نوشت و در آن برای حضرت وعدهٔ نیکی و هدیه داد و خاطرش را آسوده کرد که با وی کاری ندارند. نامه‌اش را توسط برادرش یحیی بن سعید برای امام فرستاد. یحیی و عبد اللّه بن جعفر به سوی امام شتافتند (پس از آن که دو فرزند عبد اللّه بن جعفر به نزد امام رسیده بودند) و نامه عَمرو بن سعید را به حضرت دادند و خیلی کوشش کردند تا حضرت را از ادامهٔ مسیر منصرف کنند.

تشویق پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به ادامهٔ حرکت امام علیه‌السلام

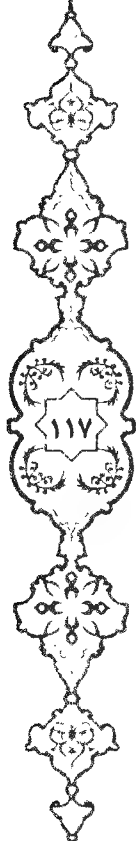
حضرت فرمود: «**من رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دیدم و ایشان مرا بدانچه انجام می‌دهم و ادامهٔ راهی که در پیش گرفته‌ام، امر فرمود**». آن دو پرسیدند که خواب چه بود؟ حضرت فرمود: «**آن را برای احدی بازگو نکرده‌ام و برای احدی نیز نخواهم گفت تا پروردگارم عزّوجلّ را ملاقات کنم** » . پس هنگامی که عبد اللّه بن جعفر ناامید شد به دو فرزندش عون و محمد فرمان داد تا همواره همراه امام باشند و از او جدا نشوند و در رکاب امام جهاد کنند و خود با یحیی بن سعید به مکه برگشت و امام علیه‌السلام با سرعت به سوی عراق شتافت و بدون توقف در مسیر به پیش رفت تا به منطقهٔ ذات عرق رسید.

وَلَمّا بَلَغَ عُبيدَ اللّٰهِ بن زيادٍ إقبالُ الْحُسينُ عليه السلام مِنْ مَكَّةَ إلى الْكُوفةِ، بَعثَ الْحُصينَ بنَ نُمَيرٍ صاحِبَ شُرَطِهِ حَتّىٰ نَزَلَ الْقـادسيَّةَ، وَنَظَمَ الْخَيلَ بينَ الْقادِسيّةِ إِلى خفّانَ، وَما بَينَ الْقادسيَّةِ إلى الْقُطْقطانَة. وَقالَ النَّاسُ (للناس): هذا الْحُسينُ يُريدُ العِراقَ.

وَلَمّا بَلَغَ الْحُسينُ عليه السلام الْحـاجِرَ مِنْ بَطنِ الرُّمَّةِ، بَعثَ قيسَ بنَ مُسْـهرٍ الصَّيداويَّ، وَيُقالُ: بَل بَعَثَ أَخاهُ مِنَ الرَّضاعةِ عَبدَ اللّٰهِ بنِ يَقْطُرَ إلى أَهلِ الْكُوفةِ، وَلَمْ يَكُنْ عليه السلام عَلِمَ بِخَبرِ مسلمِ بْنِ عقيلٍ رحمه الله وَكَتبَ مَعَهُ إِلَيْهِم:



«مِنَ الْحُسينِ بنِ عَليّ إلى إخوانه مِنَ الْمُؤمنينَ وَالْمُسلمينَ، سَـلامٌ عَليكُم، فَإنّي أَحْمدُ إلَيْكُم اللّٰهَ الذي لا إلهَ إلا هُوَ. أمّا بعدُ: فَإنَّ كتابَ مُسلِمِ بنِ عَقيلٍ جاءَني يُخبِرُ فيه بِحُسنِ رَأيِكُـم وَاجْتِماعِ مَلأِكُـم عَلى نَصرِنا وَالطَّلب بِحَقِّنا، فَسَأَلْتُ اللّٰهَ أَن يُحْسِنَ لَنا الصَّنيعَ، وَأَنْ يُثيبَكُم عَلى ذلكَ أَعْظَمَ الأَجْرِ، وَقَدْ شَخَصتُ إلَيْكُـم مِنْ مَكّةَ يَومَ الثُّـلاثاءِ لِثَمانٍ مَضَيْنَ مِن ذي الْحَجَّةِ يَوْمَ التَّروِيةِ، فإذا قَدمَ عَليكُم رَسولي فَانْكَمِشُوا في أَمرِكُم وَجِدُّوا، فَإِنّي قادِمٌ عَليكُم في أَيّامي هذِهِ، وَالسَّلامُ عَلَيكُم وَرَحمةُ اللّٰهِ».



تدابیر امنیتی ابن زیاد برای مقابله با امام علیه‌السلام

و هنگامی که خبر آمدن حسین علیه‌السلام از مکه به کوفه؛ به عبید اللّه بن زیاد رسید، حُصین بن نمیر رییس سربازانش را فرستاد تا به منطقه قادسیه رسید و در آنجا مستقر شد و بین قادسیه تا خَفّان و همچنین بین قادسیه تا قُطقطانه را پر از سرباز کرد و به مردم آن نواحی گوشزد نمود که: این حسین است که دارد به عراق می‌آید.

و هنگامی که حسین علیه‌السلام به منزل حاجر از منطقه بطن الرُّمه رسید، قیس بن مسهر صیداوی را به کوفه فرستاد (و البتّه گفته می‌شود که برادر رضاعی‌اش عبد اللّه بن یَقطُر را فرستاد.) ـ و هنوز خبر جریان مسلم بن عقیل رحمه‌الله و شهادت او نرسیده بود ـ و همراه فرستاده نامه‌ای بدین مضمون نوشت:

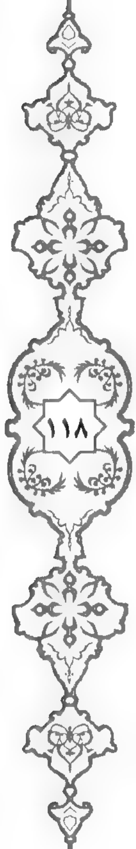
نامه امام علیه‌السلام به مردم کوفه

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

«از حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمان خویش: سلامٌ علیکم پس من با شما خدایی را که جز او خدایی نیست سپاس می‌گزارم، اما بعد: پس نامهٔ مسلم بن عقیل رسید که در آن از حُسن نظر شما و اجتماع بزرگانتان برای یاری ما و طلب حقّ ما خبر داده بود؛ پس، از خدا درخواست کردم که کار ما را نیک قرار دهد و شما را به جهت این اقدام شایسته‌تان بالاترین اجر عنایت فرماید. من روز سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجة روز ترویه از مکه به جانب شما حرکت کرده‌ام، پس هنگامی که فرستاده‌ام به شما رسید، در کار خویش شتاب کرده و تلاش نمایید، چرا که من در همین ایام به شما خواهم رسید. والسلام علیکم و رحمة اللّه».

وَكانَ مُسلِمٌ كَتَبَ إِليه قبلَ أَنْ يُقتَلَ بِسبعٍ وَعشرينَ ليلةً، وَكَتبَ إِليهِ أَهلُ الْكُوفةِ: إِنَّ لَكَ هاهنا مائةَ أَلفِ سيفٍ فَلا تَتَأَخَّرْ.

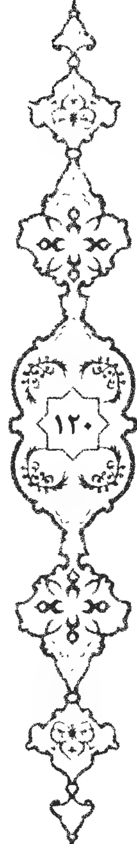
فَأَقبلَ قيسُ بنُ مُسْهرٍ إِلى الْكُوفةِ بِكتابِ الْحُسينِ عليه السلام حَتّىٰ إِذا انْتَهى إِلى الْقادسيَّةِ أَخذَه الْحُصينُ بنُ نُمَيرٍ فأَنفذه إِلى عُبيدِ اللّٰهِ بنِ زيادٍ، فَقالَ لَهُ عُبيدُ اللّٰهِ: إِصْعَدْ فَسُبَّ الْكَذّابَ الْحُسينَ بنَ عليٍّ؛ فَصَعَدَ قيسٌ فَحمدَ اللّٰهَ وَأَثنىٰ عَليهِ ثُمَّ قالَ: أَيُّها النَّاسُ، إِنَّ هذا الْحُسينَ بن عليٍّ خَيرُ خَلقِ اللّٰهِ ابنُ فاطمةَ بنتِ رَسُولِ اللّٰهِ وَأَنا رَسولُهُ إِلَيْكُم فَأَجيبُوه، ثُمَّ لَعَنَ عُبيدَ اللّٰهِ بنَ زيادٍ وَأَباهُ، وَاسْتَغْفَرَ لِعَليٍّ بنِ أَبى طالبٍ عليهما السلام وَصَلّى عَليهِ. فَأَمَر بِهِ عُبيدُ اللّٰهِ أَنْ يُرمَى بِهِ مِن فَوْقِ الْقَصرِ، فَرَمَوا بِهِ فَتَقطَّعَ.



و مسلم بیست و هفت شب پیش از شهادت، به امام علیه‌السلام نامه نوشته بود و اهل کوفه نیز برای امام نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر آماده شده پس تأخیر مکن.

شهادت قیس بن مسهر صیداوی

پس قیس بن مسهر با نامه حسین علیه‌السلام به کوفه شتافت تا به قادسیه رسید در آنجا توسط حُصین بن نمیر دستگیر شد و او قیس را برای عبید اللّه بن زیاد فرستاد، عبید اللّه به او گفت: بر فراز منبر برو و دروغگو (حسین بن علی) را ناسزا بگو. قیس بر منبر رفت، پس حمد و ثنای الهی را به جای آورد، سپس گفت: ای مردم! این حسین بن علی بهترین خلق خدا، فرزند فاطمه دختر رسول خدا است، و من فرستاده او به جانب شمایم، پس به او پاسخ مثبت دهید. سپس عبید اللّه بن زیاد و پدرش را لعن کرد و برای علی بن ابی طالب علیهما‌السلام طلب رحمت کرد و بر او درود فرستاد. عبید اللّه فرمان داد تا او را از بالای قصر پرتاب کنند، پس چنین کردند و او قطعه قطعه شد.



فصل

وَرُوِىَ أَنَّه وَقَعَ إِلى الْأَرضِ مَكْـتُوفاً فَتكسَّرَتْ عِظامُه وَبقِىَ بِهِ رَمقٌ، فَجاءَ رَجلٌ يُقالَ لَهُ عَبْدُ المَلكِ بنُ عُميرٍ اللَّخْمىّ فَذَبَحهُ، فَقيلَ لَهُ فى ذلك وَعيبَ عَليه، فَقالَ: أَردتُ أَنْ أُريحَه.

ثُمَّ أَقبلَ الْحُسينُ عليه السلام مِنَ الْحاجرِ يَسيرُ نَحوَ الْكُوفةِ فَانْتَهى إِلى ماءٍ مِن مِياهِ الْعربِ، فَإِذا عَليهِ عبدُ اللّهِ بنُ مُطيعٍ العَدوىّ وَهُوَ نازِلٌ بِهِ، فَلَمّا رَأَى الْحُسينَ عليه السلام قامَ إِليه فَقالَ: بِأَبى أَنتَ وَأُمّى يا ابنَ رَسُولِ اللّهِ ما أَقْدمَكَ؟ وَاحْتَمَلَهُ وَأَنْزَلَه، فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «كانَ مِن مَوْتِ معاويةَ ما قَد بَلَغَكَ، فَكتبَ إِلىّ أَهلُ الْعِراقِ يَدعُونَنى إِلى أَنفُسِهم» فَقالَ لَهُ عَبدُ اللّهِ بنُ مُطيعٍ: أُذكركَ اللّهَ يَابنَ رَسُولِ اللّهِ وَحُرْمةَ الْإِسلامِ أَنْ تُنتهَكَ، أَنْشُدُكَ اللّـهَ فى حُرْمَةِ قُريشٍ، أَنْشُدُكَ اللّهَ فى حُرْمَةِ الْعَربِ، فَوَاللّهِ لَئِنْ طَلبتَ ما فى أَيدى بَنى أُمَيَّةَ لَيَقْتُلُنَّكَ، وَلَئنِ قَتَلوكَ لا يهابُوا بَعْدَكَ أحداً أبداً، وَاللّهِ إِنَّها لَحُرمةُ

فصل

و نیز روایت شده که وی (قیس بن مسهر صیداوی) بر زمین افتاد در حالی که دست‌هایش بسته بود، پس استخوان‌هایش شکست و هنوز اندک رمقی در او بود که مردی به نام عبد الملک بن عُمیر لَخمی آمد و او را سر برید، او را سرزنش کردند و بر او عیب گرفتند، پس گفت: خواستم راحتش کنم.

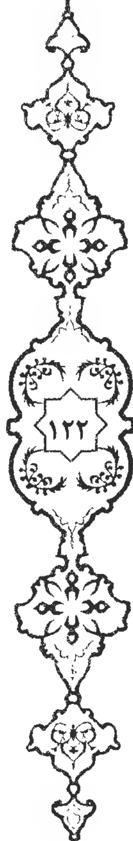
ملاقات عبد اللّه بن مطیع عدوی با امام علیه‌السلام

سپس حسین علیه‌السلام از منزل حاجر حرکت کرد، مقصدش کوفه بود، آمد تا به منطقه‌ای که آبی از آب‌های عرب در آن بود رسید، عبد اللّه بن مُطیع عَدوی نیز به آنجا آمده بود، هنگامی که حسین علیه‌السلام را دید، به جانب حضرت شتافت و گفت: پدر و مادرم به قربان شما ای فرزند رسول خدا! چه باعث شده که اینجا تشریف بیاورید و حضرت را کمک کرد و از اسب پایین آورد. پس حضرت علیه‌السلام به او فرمود: «**خبر مرگ معاویه را که شنیده‌ای! اهل عراق برایم نامه نوشتند و درخواست کردند که نزد ما بیا**». عبد اللّه بن مطیع گفت: ای فرزند رسول خدا! خدا را متذکر می‌شوم که مبادا حرمت اسلام از بین برود، تو را به خدا سوگند که حرمت قریش و عرب را رعایت نمایی، پس سوگند بخدا اگر آنچه در دستان بنی‌امیّه است (یعنی حکومت) را بخواهی، تو را به قتل می‌رسانند و در این صورت پس از تو از اَحَدی حساب نخواهند برد،

الْإِسْلامِ تُنْتَهَكُ، وَحُرْمَةُ قُرَيشٍ وَحُرْمَةُ الْعَرَبِ، فَلا تَفْعَلْ، وَلا تَأْتِ الْكُوفَةَ، وَلا تُعرِّضْ نَفْسَكَ لِبنى أُمَيَّة؟ فَأَبى الْحُسينُ عليه السلام إلاّ أنْ يَمْضِىَ.

وَكانَ عُبيدُ اللّهِ بنُ زيادٍ أَمرَ فَأُخِذَ ما بينَ واقِصَةَ إلى طريقِ الشّامِ إلى طَريقِ الْبَصرةِ، فَلا يَدَعونَ أَحداً يَلِجُ وَلا أَحداً يَخرجُ، وَأَقبلَ الْحُسينُ عليه السلام لا يَشعرُ بِشَىءٍ حَتّىٰ لَقِىَ الْأَعرابَ، فَسأَلَهم فَقالُوا: لا وَاللّهِ ما نَدرى، غَيرَ إنّا لا نَستطيعُ أَنْ نَلِجُ ولا نَخرج. فَسارَ تِلْقاءَ وَجهِهِ عليه السلام.

وَحَدَّثَ جَماعةٌ مِن فَزارةَ وَبَجيلَةَ قالُوا: كُنّا مَعَ زُهَيرِ بنِ الْقَيْنِ البَجَلىِّ حينَ أَقبَلْنا مِن مَكّةَ، فَكُنّا نُسايرُ الْحُسينَ عليه السلام فَلَمْ يَكُنْ شَىءٌ أَبغضَ إلَينا مِن أَنْ نُنازِلَهُ فى مَنْزِلٍ، فَإِذا سارَ الْحُسينُ عليه السلام وَنَزَلَ مَنْزلاً لَمْ نَجِدْ بُدًّا مِن أَنْ نُنازِلَه، فَنزلَ الْحُسينُ فى جانبٍ وَنَزلنا فى جانبٍ، فَبَيْنا نَحنُ جُلُوسٌ نَتَغَذّىٰ مِن طَعامٍ لَنا إذْ أَقبلَ رَسُولُ الْحُسين عليه السلام حَتّىٰ سَلَّمَ ثُمَّ دَخَلَ، فَقالَ: يا زُهير بن القَيْنِ إنَّ أَبا عَبْدِ اللّهِ الْحُسينَ بَعثَنى إِليكَ لِتأْتيَه. فَطَرحَ كُلُّ إنسانٍ مِنّا ما فى يدِه حَتّىٰ كَأَنَّ عَلى رُؤُوسِنا الطَّيرَ، فَقالتْ لَهُ امْرأَتُه:



بخدا سوگند این حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب است که از بین خواهد رفت، پس چنین نکن و به کوفه نیا و خودت را در برابر بنی‌امیّه قرار نده. حسین علیه‌السلام اعتنایی نکرد و به راه خویش ادامه داد.

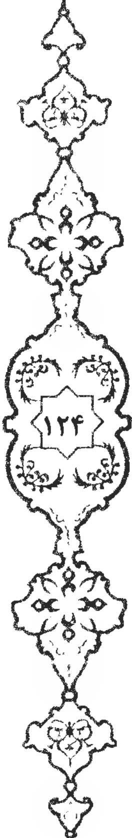
ادامهٔ حرکت امام به سوی عراق

عبید اللّه بن زیاد فرمان داده بود که بین واقصه تا راه شام و تا راه بصره زیر نظر باشد و به هیچ کس اجازه داخل شدن و خارج شدن از این منطقه داده نشود. حسین علیه‌السلام (در ظاهر) این موضوع را خبر نداشت و در مسیر خویش می‌رفت تا به چند عرب رسید، از آنها اوضاع را پرسید، گفتند: بخدا سوگند که هیچ نمی‌دانیم، ما حقّ عبور و مرور نداریم، پس حضرت به راه خویش ادامه داد.

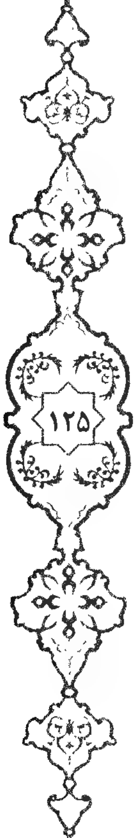
ملاقات زهیر بن قین بَجَلی با امام علیه‌السلام

چند نفری از فزاره و بجیله چنین نقل کرده‌اند که: ما همراه زُهیر بن قین بَجَلی از مکه برمی‌گشتیم و با حسین علیه‌السلام (از دور) همسفر بودیم، و چیزی برای ما ناراحت کننده‌تر از این نبود که با او در یک منزل فرود آییم (از ترس بنی‌امیّه). در یک منزل چاره‌ای نداشتیم که در همان جایی که حسین علیه‌السلام فرود آمده بود، بمانیم؛ پس حسین بن علی در کناری بود و ما در کناری دیگر، در این بین که نشسته بودیم و غذایی که تهیه شده بود را می‌خوردیم، ناگاه شخصی از طرف حسین علیه‌السلام آمد، سلام کرد و داخل شد، گفت: ای زهیر بن قین! ابا عبد اللّه الحسین مرا به سوی تو فرستاده تا نزد او بیایی. با شنیدن این پیغام همه ما آنچه در دست داشتیم را انداختیم و متحیّر و بی‌حرکت ماندیم گویا پرنده روی سر ما نشسته باشد. همسر زُهیر گفت:

سُبحانَ اللّٰهِ، أَيَبْعثُ إِليكَ ابنُ رَسُولِ الله ثُمَّ لا تَأْتيهِ، لَو أَتيتَهُ فَسمعتَ مِنْ كلامِهِ، ثُمَّ انْصَرفْتَ؟ فَأَتاه زُهيرُ بنُ الْقَيْنِ، فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ مُسْتَبشِراً قَدْ أَشرقَ وَجْهُه، فَأَمَر بِفُسْطاطِهِ وَثقلِهِ وَرَحْلِه وَمَتاعِه فَقُوِّضَ وَحُمِلَ إِلى الْحُسينِ عليه السلام، ثُمَّ قالَ لِامْرَأَتِه: أَنتِ طالقٌ، أَلحِقى بأَهْلِكِ، فَإِنِّى لا أُحبُّ أن يُصيبَكِ بِسببى إِلاّ خيرٌ، ثُمَّ قالَ لأَصْحابِهِ: مَن أَحبَّ مِنْكُم أَن يَتبَعَنى، وَإِلا فَهُو آخِرُ الْعَهدِ، إِنّى سَأُحَدِّثُكُم حَديثاً: إِنّا غَزَوْنا الْبَحْرَ، (بَلَنْجَر) فَفتحَ اللّٰهُ عَلينا وَأَصَبْنا غَنائِمَ، فَقالَ لَنا سَلمانُ الْفارسيُّ رضي الله عنه : أَفَرِحْتُم بِما فَتحَ اللّٰهُ عَلَيْكُم، وَأَصَبْتُم مِنَ الغَنائِمِ؟ فَقُلنا: نَعَم، فَقالَ: إِذا أَدْرَكْتُم شَبابَ آلِ محمّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ فَرحاً بِقِتالِكُم مَعَهم مِمّا أَصبْتُمُ الْيَوْمَ مِنَ الْغَنائِمِ. فَأَمّا أَنا فَأَسْتَوْدِعُكُم اللّٰهَ. قالوُا: ثُمَّ وَاللّٰهِ ما زالَ فى الْقَومِ مَعَ الْحُسينِ عليه السلام حَتّىٰ قُتِلَ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَليْه.



وَرَوىٰ عبدُ اللّٰهِ بنُ سُلَيمانَ وَالْمُنذِرُ بنُ الْمُشمَعِلِّ الْأَسَدِيّانِ قالا: لَمّا قَضَيْنا حَجَّنا لَمْ تَكُنْ لَنا هِمّةٌ إِلاّ اللِّحاقَ بِالْحُسينِ عليه السلام فى الطَّرِيقِ، لِنَنْظُرَ ما يَكونُ مِن أَمرِه، فَأَقْبَلْنا تُرْقِلُ بِنا نِياقُنا (ناقتانا) مُسْرِعَيْنِ حَتّىٰ لَحِقْنا بِزَرُودَ،

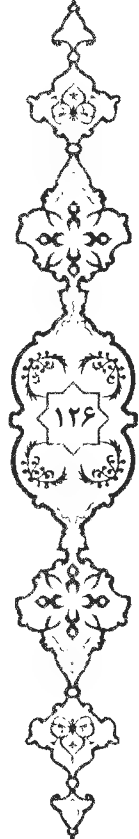


سبحان اللّه! پسر رسول خدا کسی را دنبال تو می‌فرستد و تو به نزدش نمی‌روی ؟! چه می‌شود که به نزد او بروی و کلامش را بشنوی سپس بازگردی؟! زهیر بن قین نزد امام رفت و مدتی نگذشت که شادمان برگشت در حالی که صورتش از خوشحالی می‌درخشید، پس دستور داد تا خیمه‌ها و بارها و اثاثیه را بردارند و در کنار حسین علیه‌السلام مستقر شوند، سپس به همسرش گفت: تو را طلاق دادم، به نزد خویشان خویش برو زیرا من خوش ندارم که از من چیزی جز خوبی به تو برسد، سپس به اصحابش گفت: هر کس از شما دوست دارد که با من باشد که هیچ، وگرنه این آخرین لحظهٔ عهد و پیمان ما باشد. من حدیثی برایتان دارم: ما در منطقه بَلَنْجَر (که از بلاد روم بوده [معجم ما استعجم ۱ / ۳۷۶]) می‌جنگیدیم پس خدا ما را پیروز کرد و به غنایمی دست یافتیم، پس سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه به ما گفت: آیا به این فتح الهی و رسیدن به غنایم خوشحال شده‌اید؟ گفتیم: آری. گفت: آن هنگام که جوانان آل محمد را ملاقات نمودید پس در جنگیدن همراه با ایشان خوشحال‌تر باشید از این غنایمی که امروز بدست آوردید. این حدیث من بود، پس من شما را به خدا می‌سپارم. اصحابش گفتند: به خدا سوگند از آن به بعد همواره در کنار همراهان حسین علیه‌السلام بود تا به شهادت رسید. (رحمت خدا بر او باد.)

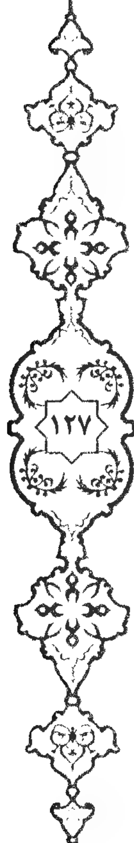
رسیدن خبر شهادت مسلم و هانی و قیس به امام علیه‌السلام

و عبد اللّه بن سلیمان اسدی و منذر بن مُشمَعل اسدی چنین نقل کردند: هنگامی که ما حج خود را به اتمام رساندیم، هیچ همّ و غمّی نداشتیم جز رسیدن به حسین علیه‌السلام در مسیری که می‌رفت، تا عاقبت کارش را بنگریم، پس می‌رفتیم و شتران خویش را به سرعت می‌راندیم تا اینکه در زَرود به

فَلَمّا دَنَوْنا مِنْهُ إذا نَحْنُ بِرَجُلٍ مِن أَهلِ الْكُوفةِ قَدْ عَدلَ عَنِ الطَّرِيقِ حينَ رَأَى الْحُسينَ عليه السلام ، فَوقفَ الْحُسينُ كَأَنَّه يُريدُه ثُمَّ تَركَه وَمَضىٰ، وَمَضينا نَحوَه، فَقالَ أَحدُنا لِصاحبِه: إِذْهَب بِنا إِلى هذا لِنَسأَلَهُ فَإِنَّ عِندَه خَبَرَ الْكُوفةِ، فَمَضَيْنا حَتَّى انْتَهينا إِلَيْه فَقُلنا: السَّلام عَليكَ، فَقالَ: وَعَلَيْكُمُ السَّلامُ، قُلنا: مِمَّن الرَّجُلُ؟ قالَ: أَسديٌّ، قُلنا: وَنَحنُ أَسديّانِ، فَمَنْ أَنتَ؟ قالَ: أَنا بَكرُ بنُ فُلانٍ، وَانْتَسَبْنا لَهُ ثُمَّ قُلنا لَهُ: أَخْبِرْنا عَنِ النّاسِ وَراءَكَ، قالَ: نَعَم، لَمْ أَخرُجْ مِنَ الْكُوفَة حَتّىٰ قُتِلَ مُسلمُ بنُ عقيلٍ وَهانئُ بنُ عُروةَ، وَرَأَيتُهما يُجَرّانِ بِأَرجُلِهما فى السُّوقِ.



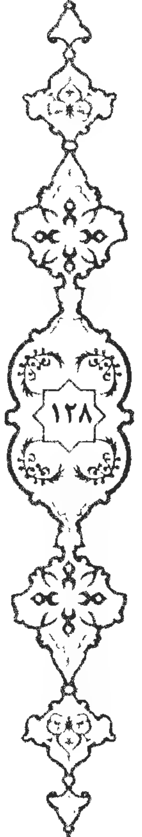
فَأَقْبَلْنا حَتّىٰ لَحِقْنا الْحُسينَ عليه السلام فَسايَرْناهُ حَتَّى نَزَلَ الثَّعْلبِيَّةَ مُمسِياً، فَجِئْناهُ حينَ نَزلَ فَسَلَّمْنا عليهِ فَرَدَّ عَلَينا السَّلامَ، فَقُلنا لَهُ: رَحِمَكَ اللّٰهُ، إِنَّ عِندَنا خبراً إِن شِئتَ حَدَّثْناكَ عَلانِيةً، وَإِنْ شِئتَ سِرًّا؛ فَنَظَرَ إِلَيْنا وَإِلى أَصْحابِهِ ثُمَّ قالَ: «ما دُونَ هٰؤُلاءِ سِترٌ» فَقُلنا لَهُ: رَأَيْتَ الرّاكِبَ الَّذى اسْتَقْبَلتَه عَشِيَّ أَمسِ؟ قالَ: «نَعَمْ، وَقَد أَردْتُ مَسأَلَتَهُ» فَقُلنا: قَدْ وَاللّٰهِ اسْتَبْرَأْنا لَكَ خَبَرَه، وَكَفَيْناكَ مَسأَلَتَه، وَهُوَ امْرُؤٌ مِنّا ذُو رَأْيٍ وَصِدقٍ وَعَقلٍ،



حسین علیه‌السلام رسیدیم، و هنگامی که نزدیک ایشان شدیم مردی از اهل کوفه را دیدیم که مسیرش را کج کرده بود تا حسین علیه‌السلام را ملاقات نکند و حسین ایستاده بود تا او را ملاقات کند (و اوضاع کوفه را بپرسد) اما هنگامی که دید او راهش را تغییر داد و رفت، به راه خویش ادامه داد، ما نیز به دنبال حسین به راه افتادیم، یکی از ما به دوستش گفت: به دنبال آن مرد برویم تا از او بپرسیم، زیرا او از اوضاع کوفه خبر دارد. پس به سراغ آن مرد رفتیم تا به او رسیدیم. گفتیم: السلام علیک. گفت: و علیکم السلام. گفتیم: کیستی (از کدام قبیله‌ای)؟ گفت: اسدی. گفتیم: ما هم اسدی هستیم پس تو نامت چیست؟ گفت: بکر بن فلان هستم. ما هم نام خود را گفتیم. به او گفتیم: از مردم (کوفه) چه خبر برای ما داری؟ گفت: بله، از کوفه خارج نشدم جز اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و دیدم که پاهایشان را گرفته و آنها را در بازار می‌کشاندند.

آمدیم تا به حسین علیه‌السلام رسیدیم. و با ایشان رفتیم تا شامگاه به ثعلبیه رسیدیم. هنگامی که حضرت فرود آمد ما رفتیم جلو و به ایشان سلام کردیم و حضرت جواب سلام ما را داد، به ایشان گفتیم: خدا شما را رحمت کند، نزد ما خبری است اگر بخواهید آن را نزد دیگران بگوییم و اگر مایل باشید پنهانی عرض کنیم؟ حضرت به ما و اصحابش نظر فرمود و سپس گفت: **«میان ما و ایشان پرده‌ای نیست»** (و اینان مَحرم اسرارند). گفتیم: دیروز عصر آن سوار را دیدید که منتظرش ایستاده بودید (ولی او راهش را کج کرد و رفت)؟ حضرت فرمود: **«آری و من می‌خواستم از او سؤال کنم»**. گفتیم: بخدا سوگند ما برای شما خبرش را گرفتیم و سؤال کردن شما را کفایت نمودیم. او مردی از قبیله ما بود و صاحب نظر و صادق و عاقل بود. او به ما

وَإِنَّه حَدَّثَنا أَنَّهُ لَمْ يَخْرجْ مِنَ الْكُوفةِ حَتّىٰ قُتِلَ مُسلمٌ وَهـانِئٌ، وَرآهُـما يُجَرّانِ فى السُّوقِ بِأَرجُلِهما، فَقالَ: «إِنّا لِلّه وَإِنّا إِليه راجِعونَ، رحمةُ اللّٰهِ عَلَيْهما» يكرِّرُ ذلكَ مِراراً، فَقُلْنا لَهُ: نَنْشُدُكَ اللّٰهَ فى نَفسِكَ وَأَهلِ بَيتِكَ إِلا انْصَرفْتَ مِن مَكـانِكَ هذا، فَإِنَّه لَيسَ لَكَ بِالْكـوفةِ ناصرٌ وَلا شيعةٌ، بَل نَتَخَوَّفُ أَن يَكُونوا عَليكَ. فَنَظَرَ إِلى بَنى عَقيلٍ فَقالَ: «ما تَرَوْنَ؟ فَقَد قُتِلَ مُسلمُ» فَقالوا: وَاللّٰهِ لا نَرجعُ حَتّىٰ نُصيبَ ثَأْرَنا أَو نَذُوقَ ما ذاقَ، فَأَقبلَ عَلَيْنا الْحُسينُ عليه السلام وَقالَ: «لا خَيرَ فى الْعَيشِ بعدَ هٰؤُلاءِ» فَعَلِمْنا أَنَّه قَد عَزمَ رَأْيَه عَلى الْمَسيرِ، فَقُلْنا لَهُ: خارَ اللّٰهُ لَكَ، فَقالَ: «رَحِمَكُما اللّه». فَقالَ لَهُ أَصْحابُه: إِنَّكَ وَاللّٰهِ ما أَنتَ مِثْلَ مُسلمِ بنِ عقيلٍ، وَلَوْ قَدِمْتَ الْكُوفَةَ لَكانَ النّـاسُ إِلَيْكَ أَسرعَ. فَسَكتَ ثُمَّ انْتَظَـرَ حَتّى إِذا كانَ السَّحَـرُ قالَ لِفتْيـانِهِ وَغِلْمانِه: «أَكثِرُوا مِنَ الْماءِ» فَاستَقَوا وَأَكثَرُوا ثُمَّ ارْتَحلُوا، فَسارَ حَتّىٰ انْتَهى إِلى زُبالَة فَأَتاهُ خَبرُ عبدِ اللّٰـهِ بنِ يَقْطُـرَ، فَأَخرجَ إِلى النّـاسِ كتاباً فَقرأَه عليهم:



«أَمّا بَعدُ: فَإِنَّه قَد أَتانا خبرٌ فَظيعٌ قَتْلُ مسـلمِ بنِ عقيلٍ، وَهانِئِ بنِ

گفت که از کوفه خارج نشد جز اینکه مسلم و هانی کشته شدند و آن دو را دیده که در بازار سربازان پاهایشان را می‌کشیدند. امام فرمود: «**ما همه از خداییم و بسوی او بازمی‌گردیم رحمت خدا بر آن دو باد**» ـ و چند بار تکرار فرمود ـ پس به ایشان گفتیم: شما را به خدا سوگند، برای حفظ جان خود و اهل بیت خود از همین مکان برگردید، چرا که در کوفه نه یاوری و نه شیعه‌ای برای شما نمانده بلکه می‌ترسیم اهل کوفه علیه شما آماده شده باشند. امام به فرزندان عقیل نظر فرمود و گفت: «**نظر شما چیست؟ مسلم کشته شده است**». گفتند: بخدا سوگند ما برنمی‌گردیم تا انتقام خون خود را بگیریم یا آنچه را مسلم چشید ما نیز بچشیم. حسین علیه‌السلام به ما رو کرد و گفت: «**زندگی بعد از اینها خیری نخواهد داشت**». فهمیدیم که رأی و نظر حضرت بر ادامهٔ مسیر قطعی است، پس به ایشان گفتیم: خدا آنچه خیر شما در آن است برایتان پیش آورد. ایشان فرمود: «**خدا شما را رحمت کند**». اصحاب امام به ایشان گفتند: بخدا سوگند شما شبیه مسلم بن عقیل نیستید و اگر شما وارد کوفه شوید مردم بسوی شما می‌شتابند. امام چیزی نفرمود، سپس تا هنگام سحر منتظر ماندند، آن گاه به جوانان و غلامان خویش فرمود: «**از آب بسیار استفاده کنید**» (یا بردارید) پس آنها چنین کردند و به راه افتادند. پس حضرت آمد تا به منزل زُباله رسید. پس خبر شهادت (قیس بن مسهّر یا) عبد اللّه بن یقطر به ایشان رسید. امام برای مردمی که همراهش بودند نوشته‌ای فراهم کرد و برایشان خواند، نوشته چنین بود:



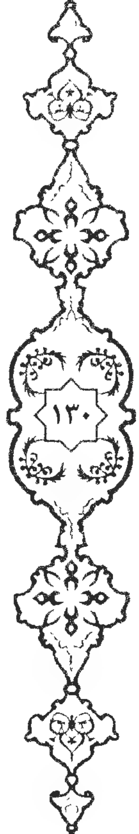
سخنان امام علیه‌السلام با همراهانش و پراکنده شدن دسته‌ای از آنها

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

«اما بعد: پس خبری فجیع بدست ما رسیده و آن خبر کشته شدن مسلم

عُروةَ، وَعبدِ اللّهِ بنِ يَقْطُرَ، وَقَد خَذَلَنا شيعتُنا، فَمَنْ أَحبَّ مِنْكُم الانصرافَ فَلْيَنْصَرِفْ غيرَ حَرَجٍ، لَيسَ عَليه ذِمامٌ».

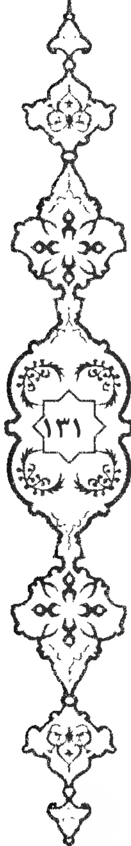
فَتَفرَّقَ النَّاسُ عَنه وَأَخَذُوا يَميناً وَشِمالاً، حَتّىٰ بَقِيَ فى أَصْحابِهِ الَّذينَ جاۤؤُوا مَعَهُ مِنَ الْمدينةِ، وَنَفَرٍ يَسيرٍ مِمَّنِ انْضَوَوْا (انضمُّوا) إِلَيهِ وَإِنَّما فَعَلَ ذلكَ لأَنَّهُ عليه السلام عَلِمَ أَنَّ الأَعرابَ الَّذينَ اتَّبعُوه إِنَّما اتَّبعُوهُ وَهُم يَظُنُّونَ أَنَّه يَأْتى بَلداً قَدِ اسْتَقامتْ لَهُ طاعةُ أَهلِه، فَكَرِه أَن يَسيرُوا مَعَهُ إِلاّ وَهُم يَعْلَمونَ عَلى ما يَقْدمُون.



فَلَمّا كانَ السَّحرُ أَمرَ أَصْحابَه فَاستَقَوا ماءاً وَأَكْثَرُوا، ثُمَّ سارَ حَتّىٰ مَرَّ بِبَطْنِ الْعَقَبةِ، فَنَزلَ عَليها. فَلَقيَه شَيخٌ مِن بنى عِكْرِمةَ يُقالُ لَهُ عمرُو بنُ لوذانَ، فَسَأَلَهُ: أَينَ تُريدُ؟ فقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «الْكُوفَةَ» فَقالَ الشَّيخُ: أَنشُدُكَ اللّهَ لَمّا انْصَرَفْتَ، فَوَاللّهِ ما تقدمُ إِلاّ عَلى الْأَسِنَّةِ وَحدِّ السُّيُوفِ، وَإِنَّ هٰؤُلاءِ الَّذينَ بَعَثُوا إِلَيكَ لَو كانُوا كَفَوْكَ مَؤونَةَ الْقِتالِ وَوَطَّؤُوا لَكَ الْأَشياءَ فَقَدمْتَ عَلَيْهِم كانَ ذَلكَ رَأْياً، فَأَمّا عَلى هذِهِ الْحالِ الَّتى تَذْكُرُ فَإِنّى لا أَرى لَكَ أَن تَفْعَلَ. فَقالَ لَهُ: «يا عَبد اللّهِ، لَيسَ يَخفى عَلَيَّ الرَّأْيُ،

بن عقیل و هانی بن عروه و عبد اللّـه بن یقطر است. شیعیان ما دست از یاری ما برداشته‌اند، پس هر کس از شما که دوست دارد برگردد، می‌تواند برگردد و باکی بر او نیست و حقّی بر او نداریم».

پس مردم متفرّق شدند و عدّه‌ای از راست و عدّه‌ای از چپ به راه خویش رفتند و تنها همان افرادی با او ماندند که از مدینه با وی همراه شده بودند و تعدادی اندک که از آن پس به وی پیوسته بودند. سبب این کار حضرت آن بود که می‌دانست بادیه نشینانی که به دنبالش آمده‌اند برای این آمده‌اند که فکر می‌کنند امام به شهری وارد خواهد شد که اهل آن شهر همه مطیع وی خواهند بود (و خود نیز به سِمَتی خواهند رسید) و حضرت خوش نداشت که با او همسفر باشند مگر اینکه بدانند بر چه کاری اقدام می‌کنند.



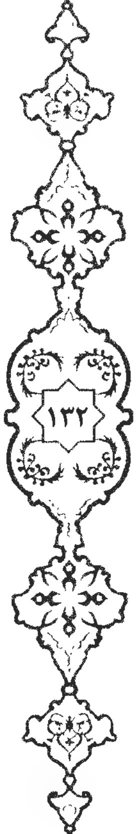
پس هنگامی که سحر شد به اصحاب خویش فرمان داد تا آب بسیار برداشتند و سپس حضرت حرکت کرد تا به "بطن العَقَبه" رسید، پس در آنجا فرود آمد. پیرمردی از بنی عکرمه که عَمرو بن لوذان نام داشت، حضرت را در آنجا ملاقات کرد، از امام پرسید که مقصد شما کجاست؟ حسین علیه‌السلام به او فرمود: «**کوفه**». پیرمرد گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که برگردی. پس به خدا سوگند! نمی‌روی جز به جایی که پر از سر نیزه و شمشیرهای تیز است. و اینهایی که برای شما نامه دادند اگر می‌توانستند از جنگ با دشمن شما را کفایت کنند و کارها را برای شما آماده نمایند و شما در این صورت بر آنها وارد می‌شدی خوب بود، ولیکن در این اوضاع و احوال که می‌دانی من صلاح نمی‌دانم که شما به کوفه بروی. حضرت علیه‌السلام به او فرمود: «**ای بندهٔ خدا، مسأله بر من مخفی نیست ولیکن خدای متعال هر چه بخواهد همان**

وَلكنَّ اللّهَ تَعالى لا يُغْلَبُ عَلى أمْرِهِ». ثُمَّ قالَ عليه السلام: «وَاللّهِ لا يَدَعونى حَتّىٰ يَسْتَخرِجُوا هذِهِ الْعَلقَةَ مِن جَوفى، فَإذا فَعَلوا سَلَّطَ اللّهُ عَلَيْهِم مَن يُذِلُّهم حَتّىٰ يَكُونُوا أَذلَّ فِرَقِ الأُممِ».

ثُمَّ سارَ عليه السلام مِن بَطنِ الْعَقَبةِ حَتّىٰ نَزَلَ شَراف، فَلَمّا كانَ فى السَّحرِ أَمَرَ فِتيانَهُ فَاسْتَقَوا مِنَ الْماءِ فَأَكْثَروا، ثُمَّ سارَ مِنها حَتَّى انْتَصَفَ النَّهارُ.

فَبَينا هُوَ يَسيرُ إِذْ كَبَّرَ رَجُلٌ مِن أَصْحابِهِ فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «أَللّهُ أَكبرُ، لِمَ كَبَّرْتَ؟» قالَ: رَأَيتُ النَّخْلَ، فَقالَ لَهُ جَماعَةٌ مِن أَصْحابِهِ: وَاللّهِ إِنَّ هذَا الْمَكانَ ما رَأَيْنا بِهِ نَخلَةً قَطُّ، فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «فَما تَرَوْنَه؟» قالُوا: نَراهُ وَاللّهِ آذانَ الْخَيلِ، قالَ: «أَنا وَاللّهِ أَرى ذلِكَ» ثُمَّ قالَ عليه السلام: «ما لَنا مَلْجأٌ نَلْجَأُ إِلَيه فَنَجْعَله فى ظُهورِنا، وَنَسْتَقْبِلُ الْقَوْمَ بِوجهٍ واحدٍ؟» فَقُلنا: بَلى هذا ذو حُسْمى إِلى جَنْبِكَ تَميلُ إِليهِ عَن يَسارِكَ، فَإِنْ سَبَقْتَ إِليه فَهو كَما تُريدُ.

فَأَخَذَ إِلَيهِ ذاتَ الْيَسارِ وَمِلْنا مَعَهُ، فَما كانَ بِأَسْرَعَ مِن أَن طَلَعتْ عَلَينا هوادى الْخَيلِ فَتبَيَّنّاها وَعَدَلْنا، فَلَمّا رَأَوْنا عَدَلْنا عَنِ الطَّريقِ عَدَلُوا إِلَيْنا كَأَنَّ أَسِنَّتَهُم الْيَعاسيبُ، وَكَأَنَّ راياتِهم أَجْنِحةُ الطَّيرِ، فَاسْتَبَقْنا إِلى

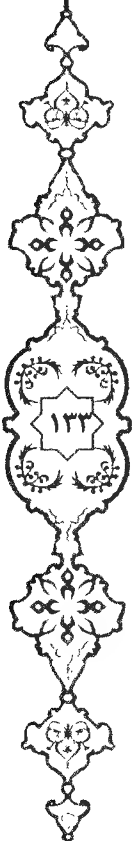


خواهد شد». سپس فرمود: **«بخدا سوگند تا این خون مرا از درونم خارج نسازند مرا رها نمی‌کنند و هرگاه چنین کنند خداوند کسی را بر آنها مسلّط می‌کند که آنها را خوار و ذلیل نماید تا جایی که ذلیل‌ترین امّت‌ها شوند»**.

پس از بطن العقبه حرکت نمود تا به شَراف رسید و در آنجا فرود آمد، پس هنگامی که سحر شد به جوانان خویش دستور داد تا آب بسیار برداشتند و سپس حرکت فرمود تا ظهر فرا رسید.

برخورد امام علیه‌السلام با سپاه حُرّ

در راه بودند که ناگاه مردی از اصحاب تکبیر گفت؛ حسین علیه‌السلام به او گفت: **«"اللّه اکبر" چرا تکبیر می‌گویی؟»** گفت: نخل دیدم. عده‌ای از اصحاب حضرت گفتند: بخدا سوگند در این مکان هیچ‌گاه تا کنون نخلی مشاهده نکرده بودیم. حسین علیه‌السلام فرمود: **«پس چه می‌بینید؟»** گفتند: بخدا سوگند این گوش‌های اسبان است. فرمود: **«من نیز بخدا سوگند همان می‌بینم»**. سپس فرمود: **«آیا ما پناهگاهی که در آنجا مخفی شویم داریم تا آن را پشت سر خویش قرار دهیم و از یک طرف با این قوم روبرو شویم؟»** به ایشان گفتیم: آری، این "ذوحُسما" است که در طرف چپ شما قرار دارد، اگر به آنجا بشتابید همانگونه است که شما می‌خواهید.



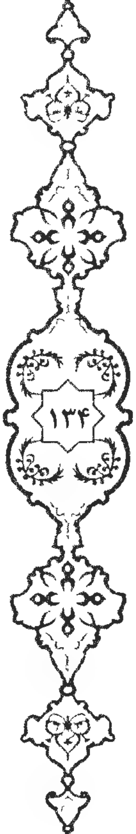
پس حضرت طرف چپ را در پیش گرفت و ما نیز با او رفتیم. مدتی نگذشت که گردن اسبان پیدا شد، ما پس از اطمینان از آنچه دیدیم راه خود را تغییر دادیم و آنها نیز به دنبال ما تاختند و سرنیزه‌های خود را به سمت ما گرفته بودند که از تیزی شبیه یعسوب‌ها (زنبورهای نر) بودند و پرچم‌های آنها شبیه بال پرندگان. آنها برای تصرف "ذوحُسما" هر چه سریعتر می‌تاختند

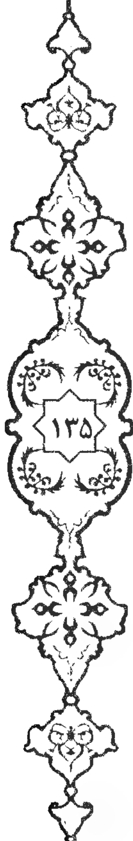
ذی حُسمی فَسَبَقْناهُم إِلَيْهِ، وَأَمَرَ الْحُسينُ عليه السلام بِأَبْنَيتِهِ فَضُرِبَتْ.

وَ جاءَ الْقَومُ زُهاءَ أَلفِ فارسٍ مَعَ الْحُرِّ بنِ يَزيدَ التَّميمىّ حَتّىٰ وَقَفَ هُوَ وَ خَيْلُهُ مُقابِلَ الْحُسينِ عليه السلام فی حَرِّ الظَّهيرةِ، وَالْحُسينُ وَ أَصْحابُهُ مُعْتَمُّونَ مُتَقَلِّدُو أَسيافِهِم، فَقالَ الْحُسينُ عليه السلام لِفِتْيانِهِ: «اسْقُوا القَومَ وَأَرْوُوهُم مِنَ الْماءِ، وَرَشِّفُوا الْخَيلَ تَرشيفاً» فَفَعَلوا وَ أَقْبَلوا يَمْلَؤُونَ الْقِصاعَ وَالطِّساسَ مِنَ الْماءِ ثُمَّ يُدنُونَها مِنَ الْفَرَسِ، فَإِذا عَبَّ فيها ثَلاثاً أَو أَربعاً أَو خَمساً عُزِلَتْ عَنهُ وَسَقَوا آخَرَ، حَتّىٰ سَقَوْها كُلَّها.

فَقالَ عَلیُّ بنُ الطَّعانِ المُحاربی: كُنتُ مَعَ الحُرِّ يَوْمَئذٍ فَجِئْتُ فی آخرِ مَنْ جاءَ مِن أَصْحابِهِ، فَلَمّا رَأَى الْحُسينُ عليه السلام ما بِی وَبِفَرسی مِنَ الْعَطَشِ قالَ: «أَنِخِ الرّاويَةَ» وَالرّاويةُ عِندی السِّقاءُ، ثُمَّ قالَ: «يا ابنَ أَخی أَنِخِ الْجَمَلَ» فَأَنَخْتُه فَقالَ: «اشْرِبْ» فَجَعَلْتُ كُلَّما شَرِبتُ سالَ الْماءُ مِنَ السِّقاءِ، فَقالَ الْحُسينُ عليه السلام: «أَخنِثِ السِّقاءَ» أَى أَعْطِفْهُ، فَلَم أَدْرِ كَيفَ أَفْعَلُ، فَقامَ فَخَنَثَه فَشرِبتُ وَسَقَيْتُ فَرسی.

وَكانَ مَجیءُ الْحُرِّ بنِ يَزيدَ مِنَ القادسيَّةِ، وَكانَ عُبيدُ اللّٰهِ بنِ زيادٍ بَعثَ الْحُصينَ بنَ نُميرٍ وَأَمرَهُ أَنْ يَنْزِلَ الْقادِسيَّةَ، وَ تَقَدَّمَ الحُرُّ بينَ يَديهِ فی





ولیکن ما زودتر رسیدیم. حسین علیه‌السلام دستور داد تا خیمه‌ها را در آنجا بر پا کنند.

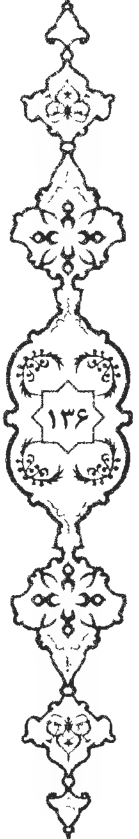
قوم دشمن نیز رسید حدود هزار سوار بودند به سرکردگی حُرّ بن یزید تمیمی، در گرمای ظهر با لشگرش در مقابل حسین علیه‌السلام ایستاد. امام و اصحابش در حالی که عمامه بر سر داشتند با شمشیرهای به خود بسته آماده ایستاده بودند. حسین علیه‌السلام به جوانانش فرمود: «**این قوم را آب دهید و آنها را سیراب کنید و بر دهان اسبانشان نیز آب بزنید**» آنها نیز چنین کردند و کاسه‌ها و ظرف‌ها را پر از آب می‌کردند و نزدیک اسب می‌گرفتند و هنگامی که سه یا چهار یا پنج دهن سیر می‌خوردند، ظرف را از اسب دور می‌کردند و به دیگری آب می‌دادند و به این روش همه را آب دادند.

علی بن طعان مُحاربی نقل می‌کند که: من در آن روز در لشگر حُرّ بودم و جزو آخرین افرادی بودم که به آن منطقه رسیدم. پس هنگامی که حسین عطش من و اسبم را دید، فرمود: «**راویه را بخوابان**». راویه نزد ما به معنای مَشک آب بود. (و مراد ایشان را که شتر بود نفهمیدم) ایشان فرمود: «**ای فرزند برادرم! شتر را بخوابان**» و من نیز شتر را خواباندم. پس حضرت فرمود: «**بنوش**» من هر چه خواستم بنوشم آب از کنار دهانه مشک بر زمین می‌ریخت. حسین علیه‌السلام فرمود: «**سر مشک را تا بزن**» ولی من ندانستم چگونه انجام دهم. خود حضرت آمد و انجام داد و من براحتی آب نوشیدم و اسبم را نیز آب دادم.

حُرّ بن یزید از قادسیه آمده بود و عبید الله بن زیاد، حُصین بن نُمیر را اعزام کرده بود و به او دستور داده بود تا در قادسیه فرود آید و حُرّ را از پیش

أَلفِ فارسٍ يَسْتَقبلُ بِهم حُسَيناً، فَلَمْ يَزَلِ الْحُرُّ مُواقِفاً لِلحُسينِ عليه السلام حَتّىٰ حَضَرتْ صَلاةُ الظُّهرِ، وَأَمَرَ الْحُسينُ الْحَجّاجَ بن مَسرورٍ أَنْ يُؤَذِّنَ، فَلَمّا حَضرتِ الإْقامةُ خَرجَ الْحُسين عليه السلام فى إزارٍ وَرداءٍ وَنَعْلَينِ، فَحَمِدَ اللّٰـهَ وَأَثنىٰ عَليهِ ثُمَّ قالَ: «أَيُّها النّاسُ، إِنّى لَمْ آتِكُم حَتّىٰ أَتَتْنى كُتُبُكُم وَقَدمَتْ عَلىَّ رُسُلُكُمْ: أَن أَقْدِمْ عَلَينا فَإِنَّهُ لَيسَ لَنا إِمامُ، لَعَلَّ اللّٰهَ أَنْ يَجْمَعَنا بِكَ عَلَى الْهُدى وَالْحَقِّ؛ فَإِنْ كُنتُم عَلى ذٰلِكَ فقد جِئْتُكُم فَأَعْطُونى ما أَطْمَئِنُّ إِليه مِن عُهُودِكُم وَمَواثيقِكُم، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلوا وَكُنتُـم لِمَقْدمى كـارِهينَ إِنْصَرَفْتُ عَنكُـم إِلى الْمَكانِ الَّذى جِئتُ مِنهُ إِلَيكُـم» فَسَكَـتُوا عَنه وَلَمْ يَتَكَلَّمْ أَحدٌ مِنهُم بِكلمةٍ.

فَقالَ لِلمؤَذِّنِ: «أَقِـمْ» وَأَقامَ الصَّـلاةَ فَقالَ لِلحُـرِّ: «أَتُـريدُ أَن تُصلِّىَ بِأَصْـحابِكَ؟» قالَ: لا، بَل تُصَلّى أَنتَ وَنُصلّى بِصَـلاتِك. فَصَلّى بِهِـمُ الْحُسينُ عليه السلام ثُمَّ دَخَلَ فَاجْتَمَعَ إِليه أَصْحابُه وَانْصَرفَ الْحُرُّ إِلى مَكانِه الَّذى كانَ فيهِ، فَدَخَل خيمةً قَد ضُرِبَتْ لَهُ وَاجْتَمَعَ إِليهِ جماعةٌ مِن أَصْحابِهِ، وَعادَ الْباقُونَ إِلى صَفِّهِمُ الَّذى كانُوا فيهِ فَأَعادُوه، ثُمَّ أَخذَ كُلُّ رَجُلٍ مِنهُم بِعنانِ دابَّتِه وَجلَسَ فى ظِلِّها.



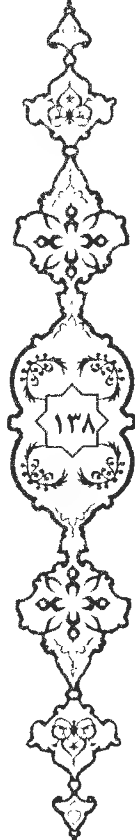
روی خود با هزار سوار بفرستد تا راه حسین علیه‌السلام را سد کند، پس حُرّ همچنان در برابر حسین ایستاده بود تا اینکه موقع نماز ظهر فرارسید. و حسین علیه‌السلام به حجّاج بن مسرور امر فرمود تا اذان بگوید، پس هنگامی که زمان اقامه گفتن برای نماز فرارسید، حسین علیه‌السلام با اِزار و رداء و نعلین از خیمه خارج شد، پس حمد و ثنای الهی بجای آورد، سپس فرمود: «**ای مردم! من به جانب شما نیامدم تا اینکه نامه‌های شما بدستم رسید و فرستادگان شما به نزدم آمدند که: "به جانب ما بیا، زیرا برای ما امامی نیست، باشد که خداوند به سبب وجود شما ما را بر هدایت و حق گرد آورد". پس اگر شما همچنان به گفته‌های خویش پایبندید، پس اینک من به نزد شما آمده‌ام، پس نسبت به عهد و پیمان خویش ابراز عقیده کنید و مرا مطمئن سازید، و اگر مایل نیستید که چنین کنید و آمدن مرا خوش ندارید، برمی‌گردم به همانجایی که از آنجا آمده‌ام**». پس همه خاموش و ساکت ماندند و اَحَدی از ایشان کلمه‌ای نگفت.



پس حضرت به مؤذّن فرمود: «**اقامه بگو**» و سپس نماز بر پا شد. پس به حُرّ فرمود: «**آیا می‌خواهی با اصحاب خویش نماز بر پا کنی؟**» گفت: خیر، بلکه شما نماز بخوان و ما با شما نماز می‌گزاریم. پس حسین علیه‌السلام امامت نماز را بر عهده گرفت. (آن گاه پس از اتمام نماز، حضرت) داخل خیمه آمد و اصحاب ایشان نیز همراه وی آمدند و حُرّ با اصحابش به مکان خویش برگشتند و حُرّ به خیمه‌ای که برای او زده بودند داخل شد و گروهی از اصحابش نیز با او در آنجا آمدند و بقیه به همان صفی که از آنجا آمده بودند برگشتند، سپس هر کدام عنان اسب خویش را گرفت و در سایهٔ اسبش نشست.

فَلَمَّا كانَ وَقْتُ الْعَصـرِ أَمَرَ الْحُسينُ بنُ عَليٍّ عليهما السلام أَنْ يَتَهَيَّؤُوا لِلرّحيلِ فَفَعلُوا، ثُمَّ أَمَرَ مُنادِيه فَنادى بِالْعَصْرِ وَأَقامَ، فَاسْتَقامَ الْحُسينُ عليه السلام فَصلّى بِالْقومِ ثُمَّ سَلَّمَ وَانْصَرفَ إِليهم بِوجهِهِ، فَحمدَ اللّٰهَ وَأَثنىٰ عَليه ثُمَّ قالَ:

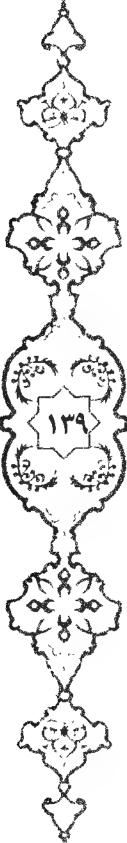
«أَمّا بَعدُ: أَيُّها النَّاسُ فَإِنَّكُم إِن تَتَّقوا اللّٰهَ وَتَعْرفُوا الْحَقَّ لأَهلِهِ يَكُنْ أَرْضىٰ لِلّٰهِ عَنكُم، وَنَحنُ أَهلُ بيتِ مُحمّدٍ، وَأَولىٰ بِولايَةِ هذَا الْأَمرِ عَليكُم مِن هٰؤُلاءِ الْمُدَّعينَ ما لَيسَ لَهُم، وَالسّائِرينَ فيكُم بِالْجَورِ وَالْعُدوانِ؛ وَإِنْ أَبيتُم إِلاّ كَراهِيَةً لَنا وَالْجَهلَ بِحَقِّنا، وَكانَ رَأْيُكُم الْآنَ غَيرَ ما أَتَتنى بِه كُتُبكُم وَقَدِمَتْ بِهِ عَلَيَّ رُسُلُكم، انصرفتُ عَنكُم».



فَقالَ لَهُ الْحُرُّ: أَنَا وَاللّٰهِ ما أَدرى ما هٰذِهِ الْكُتُبُ وَالرُّسلُ الَّتى تَذْكُرُ. فَقالَ الْحُسينُ عليه السلام لِبَعضِ أَصْـحابِهِ: «يا عُقْبَةَ بنَ سِـمْعانَ، أَخرِجِ الْخُـرْجَينِ اللَّذَيْنِ فيهِما كُتُبُهُمْ إِلَيَّ» فَأَخْرَجَ خُرْجَينِ مَمْلوءَينِ صُحُفاً فَنُثِرَتْ بَـيْنَ يَديهِ، فَقالَ لَهُ الْحُرُّ: إِنّا لَسْنا مِن هٰؤُلاءِ الَّذينَ كَتَبُوا إِلَيكَ، وَقَدْ أُمِرنا إِذا نَحْنُ لَقَيْنـاكَ، أَلاّ نُفارِقَكَ حَتّىٰ نُقْدِمَكَ الْكُوفةَ عَلى عُبيدِ اللّٰهِ. فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «أَلْمَـوتُ أَدنىٰ إِليكَ مِن ذلكَ» ثُمَّ قالَ لأَصْحابِه: «قُـومُوا

پس هنگامی که وقت عصر شد، حسین بن علی علیهماالسلام فرمان داد تا آمادهٔ حرکت شوند، پس چنین کردند، سپس امر فرمود تا منادی حضرت، برای نماز عصر ندا دهد و او نیز ندا داد و اقامه نماز را گفت، امام علیه‌السلام پیش آمد و نماز جماعت بر پا کرد، سپس سلام نماز را داد و به طرف مردم برگشت، پس حمد و ثنای الهی را به جای آورد، سپس فرمود:

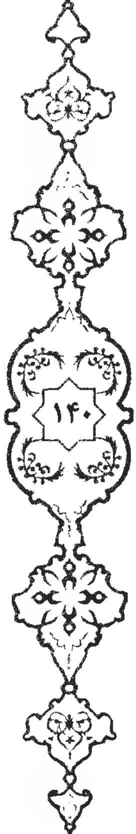
«اما بعد: ای مردم پس اگر تقوای الهی را پیشه خود سازید و حق را برای اهلش بشناسید، این کار موجب خشنودی خداوند از شما می‌شود و ما اهل بیت محمد می‌باشیم و به ولایت و حکومت بر شما سزاوارتر از این مدّعیانی هستیم که حقّ ولایت و حکومت بر شما را ندارند و به ظلم و عدوان در میان شما حکم می‌کنند. و اگر ولایت ما را نمی‌پذیرید و جز کراهت و جهالت نسبت به حقّ ما نظر دیگری ندارید و اینک رأی شما غیر از آن مطالبی است که در نامه‌هایتان برای من نوشته بودید و فرستادگان شما برای من آورده بودند، از نزد شما برمی‌گردم».

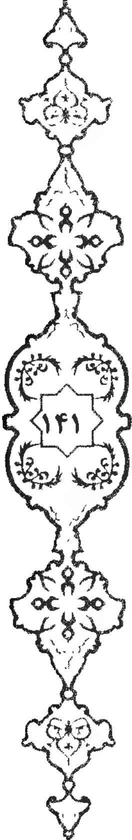


ممانعت حُرّ از بازگشت امام علیه‌السلام به مدینه

حُرّ به ایشان گفت: من ـ بخدا سوگند ـ از این نامه‌ها و فرستادگانی که می‌گویی بی‌اطلاعم. حسین علیه‌السلام به یکی از اصحابش فرمود: **«ای عُقبة بن سِمعان آن دو خورجین که نامه‌های اینها در آن است را بیاور»** پس وی آن دو خورجین که پر از نامه بود را آورد، و مقابل او ریخته شد. پس حُرّ به حضرت گفت: ما از اینهایی که نامه برای شما نوشتند نیستیم، و به ما دستور داده شده که هرگاه شما را یافتیم از شما جدا نگردیم مگر اینکه در کوفه تحویل عبید اللّه دهیم. حسین علیه‌السلام به او فرمود: **«مرگ به تو نزدیکتر از این کار است»**. سپس به اصحابش فرمود: **«برخیزید و سوار شوید»** پس آنها

فَارْكبُوا» فركبُوا وَانْتَظَرَ حَتّىٰ رَكبَ نِساؤُهُم، فَقالَ لِأَصْحابِهِ: «انْصِرفُوا» فَلَمّا ذهبُوا لِيَنْصَرفُوا حالَ الْقَومُ بَيْنَهم وَبَيْنَ الانْصِرافِ، فَقالَ الْحُسينُ عليه السلام لِلْحُرِّ: «ثَكَلَتْكَ أُمُّكَ، ما تُريدُ؟» فَقالَ لَهُ الْحُرُّ: أَما لَوْ غَيْرُكَ مِنَ الْعَربِ يَقُولُها لى وَهُوَ عَلى مِثلِ الْحالِ الَّتى أَنتَ عَلَيْها، ما تَرَكْتُ ذِكْرَ أُمِّهِ بِالثُّكْلِ كائِناً مَنْ كانَ، وَلكِنْ وَاللّٰهِ ما لى إِلى ذِكرِ أُمِّكَ مِن سَبيلٍ إِلاّ بِأَحْسَنَ ما يُقْدرُ عَلَيْهِ؛ فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «فَما تُريدُ؟» قالَ: أُريدُ أَن أَنْطَلِقَ بِكَ إِلى الْأَميرِ عُبيدِ اللّٰهِ بن زيادٍ؛ قالَ: «إِذاً وَاللّٰهِ لا أَتَّبِعُكَ» قالَ: إِذاً وَاللّٰهِ لا أَدَعُكَ. فَترادّا الْقَولَ ثَلاثَ مَرّاتٍ. فَلَمّا كَثُرَ الْكَلامُ بَيْنَهما قالَ لَهُ الْحُرُّ: إِنّى لَمْ أُؤْمَرْ بِقِتالِكَ، إِنَّما أُمِرْتُ أَلاّ أُفارِقَكَ حَتّىٰ أُقْدِمَكَ الْكُوفَةَ، فَإِذا أَبَيْتَ فَخُذْ طَريقاً لا يُدْخِلُكَ الْكُوفَةَ وَلا يَرُدُّكَ إِلَى الْمَدينةِ، تَكُونُ بَيْنى وَبينَكَ نِصْفاً، حَتّىٰ أَكْتُبَ إِلَى الْأَميرِ وتكتب إِلى يزيد أَو إِلى عُبَيدِ اللّٰهِ، فَلَعلَّ اللّٰهَ [إِلى ذلكَ] أَن يَأْتِيَ بِأَمْرٍ يَرزُقُنى فيهِ الْعافيةَ مِن أَنْ أُبْتَلِيَ بِشَيءٍ مِن أَمْرِكَ، فَخُذْ هاهُنا! فَتَياسَرَ عَن طَريقِ الْعُذَيبِ وَالْقادِسيَّةِ، وَ سارَ الْحُسينُ عليه السلام وَسارَ الْحُرُّ فى أَصْحابِهِ يُسايِرهُ وَهُوَ يَقُولُ لَهُ: يا حُسينُ إِنّى أُذَكِّرُكَ اللّٰهَ فى نَفْسِكَ، فَإِنّى أَشْهَدُ لَئِنْ قاتَلتَ لَتُقْتَلَنَّ، فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «أَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنى؟ وَهَل





سوار شدند و منتظر شدند تا زنان نیز سوار شوند. پس به اصحابش فرمود: «**برگردید**». پس هنگامی که خواستند برگردند، سپاه حُرّ مانع شدند. پس حسین علیه‌السلام به حُرّ فرمود: «**مادرت به عزایت بنشیند چه می‌خواهی؟**» حُرّ به ایشان گفت: اگر غیر از شما یک نفر از عرب این جمله را در این حالی که شما در آن هستی به من می‌گفت، رهایش نمی‌کردم تا اینکه نام مادرش را به عزا نشستن وی می‌بردم هر کسی که می‌خواست باشد. ولیکن ـ بخدا سوگند ـ من توانایی بردن نام مادر شما را ندارم جز به بهترین وجهی که بتوانم. حسین علیه‌السلام به او فرمود: «**پس چه می‌خواهی؟**» گفت: می‌خواهم تا شما را به نزد امیر عبید اللّه ببرم. حضرت فرمود: «**در این صورت ـ بخدا سوگند ـ با تو نخواهم آمد**». گفت: در اینصورت ـ بخدا سوگند ـ تو را رها نخواهم کرد. و این کلمات سه بار میان آنها ردّ و بدل شد، پس هنگامی که سخن میان آنها بسیار شد، حُرّ به حضرت گفت: به من فرمان داده نشده تا با شما بجنگم، تنها من مأمورم که از شما جدا نشوم تا اینکه شما را به کوفه ببرم. پس اکنون که ممانعت می‌کنید پس راهی را در پیش گیرید که نه به سمت کوفه باشد نه به سمت مدینه، که انصاف میان من و شما رعایت گردد تا برای امیر عبید اللّه گزارش کنم، شاید خدا طوری پیش آورد که عافیت و سلامت من در آن باشد و به هتک حریم شما نیز دستم آلوده نشود، پس این راه را در پیش گیرید، پس حسین علیه‌السلام از سمت چپ راه عُذَیب (که به مدینه می‌رفت) و راه قادسیه (که به کوفه می‌رسید) به راه افتاد و حُرّ نیز با اصحابش به دنبال حضرت حرکت کردند. و حُرّ به حضرت می‌گفت: ای حسین! تو را بخدا سوگند مراقب جان خود باش، چرا که من گواهی می‌دهم که اگر مبارزه کنی کشته خواهی شد. حسین علیه‌السلام به او فرمود: «**آیا مرا از مرگ**

يَعدو بِكُمُ الْخَطبُ أَنْ تَقْتُلونی؟ وَسَأَقُولُ كَما قالَ أَخُو الأَوْسِ لابْنِ عَمِّهِ، وَهُوَ يُريدُ نُصرةَ رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه وآله فَخَوَّفَهُ ابنُ عَمِّهِ وَقالَ: أَينَ تَـذْهَبُ؟ فَإِنَّكَ مَقْتُولُ؛ فَقالَ:

١ - سأَمْضی فما بالموتِ عارٌ على الْفتیٰ
إذا مـا نَـوى حـقّاً وَ جـاهَدَ مُسْـلِما

٢ - وَ آسى الرِّجـالَ الصـالحينَ بـنفسه
وفــارَقَ مـثْبوراً وَ بـاعَـدَ مُـجْرِمـا

٣ - فإِنْ عِشْتُ لَمْ أَنْدَم وَ إنْ مُتُّ لم أُلَمْ
كـفیٰ بك ذُلاًّ أَنْ تـعيش وَ تُـرْغَمـا »



فَلـمَّا سَمِعَ ذلكَ الْحـرُّ تَـنَحّی عَـنْه وَ كـانَ يَسيرُ بِأَصْحابه نـاحِيةً ، وَالْحُسينُ عليه السلام فی ناحيةٍ أُخری، حَتَّی انْتَهوا (انتهی) إِلی عُذَيبِ الْهِجاناتِ.

ثُمَّ مَضَی الْحُسينُ عليه السلام حَتَّی انْتَهی إِلَی قَصْرِ بَنی مُقاتلٍ فَنزلَ بِهِ ، فَإِذا هُوَ بِفُسطاطٍ مَضرُوبٍ ، فَقالَ: «لِمَـن هذا؟» فَقيلَ: لِعُبَيدِ اللّٰـهِ بنِ الْحـرِّ الْجُعفیِّ، فَقالَ: «أُدْعُوه إِلیَّ» فَلمّا أَتاهُ الرَّسُولُ قالَ لَهُ: هذَا الْحُسينُ بنُ عَلیٍّ يَدْعُوكَ ، فَقالَ عُبيدُ اللّهِ: إِنّا لِلّه وَإِنّا إِلَيهِ راجِعونَ ، وَاللّٰهِ ما خَرَجْتُ مِنَ الْكُوفةِ إِلاّ كَراهِيةَ أَنْ يَدخلَها الْحُسينُ وَأَنَا بِها، وَاللّٰهِ ما أُريدُ أَنْ أَراهُ وَلا

می‌ترسانی؟ و آیا اگر مرا بکشید امور شما رو به راه می‌گردد؟ و من همان سخنی را می‌گویم که برادر اوس به پسر عمویش گفت که قصد یاری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را داشت و پسر عمویش او را از این کار بر حذر داشت و گفت: "کجا می‌روی؟ کشته خواهی شد!". پس گفت "مرا از مرگ می‌ترسانی؟"
(و سپس این اشعار را خواند):

ـ من بزودی خواهم رفت، پس مرگ برای جوانمرد عار نیست اگر نیّتش حق بوده و در حالی که مسلمان است به جهاد برخاسته باشد.

ـ و برای مردان صالح از خودگذشتگی نماید و از نابودشدگان و مجرمان دوری و مخالفت نماید.

ـ اگر زنده بمانم نادم و پشیمان نخواهم بود و اگر بمیرم باکی نیست و سرزنش نخواهم شد، و برای تو از نظر خواری و ذلّت همین بس که زنده بمانی در حالی که بینی تو به خاک مالیده شود.»



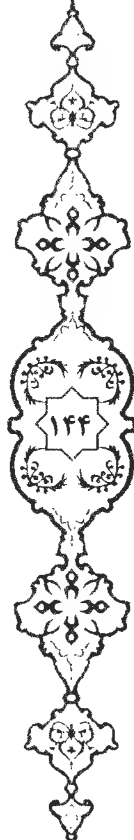
ملاقات با عبید اللّه بن حرّ جعفی

هنگامی که حُرّ چنین شنید، کنار کشید و با اصحاب خود از کنار حرکت کردند و حسین علیه‌السلام نیز از کناری دیگر حرکت می‌کرد تا این که به "عُذیب هجانات" رسیدند.

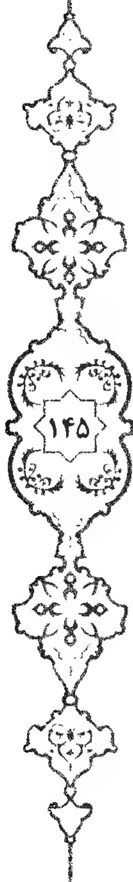
سپس حسین علیه‌السلام از آنجا گذشت تا به قصر بنی‌مُقاتل رسید، پس در آنجا فرود آمد و خیمه‌ای در آنجا برپا بود، پرسید: «**این خیمه از آن کیست؟**» گفته شد: برای عبید اللّه بن حرّ جُعفی است، پس فرمود: «**بگویید پیش من بیاید**». پس هنگامی که فرستاده حضرت نزد او آمد، گفت: این حسین بن علی است که تو را می‌خواند. پس عبید اللّه گفت: "ما همه از خداییم و بسوی او باز می‌گردیم"، بخدا سوگند من از کوفه خارج نشدم جز اینکه خوش نداشتم حسین به کوفه بیاید و من در آنجا باشم. بخدا سوگند من نمی‌خواهم

يَراني؛ فَأَتاهُ الرَّسُولُ فَأَخْبَرهُ، فَقامَ الْحُسينُ (عليه السلام) فَجاءَ حَتّىٰ دَخَلَ عَلَيه فَسَلَّمَ وَجلَسَ، ثُمَّ دَعاهُ إِلَى الْخُروجِ مَعَهُ، فَأَعادَ عَلَيهِ عُبيدُ اللّٰهِ بنُ الحرِّ تلكَ الْمَقالَةَ وَاسْتَقالَهُ مِمّا دَعاهُ إِلَيهِ. فَقالَ لَهُ الْحُسينُ (عليه السلام): «فَإِنْ لَمْ تَنْصُرْنا فَاتَّقِ أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يُقاتِلُنا؛ وَاللّٰهِ لا يَسْمَعُ واعِيَتَنا أَحدٌ ثُمَّ لا يَنْصُرنا إلاّ هَلَكَ» فَقالَ: أَمّا هذا فَلا يَكُونُ أَبداً إِن شاءَ اللّٰهُ. ثُمَّ قامَ الْحُسينُ (عليه السلام) مِن عِندِهِ حَتّىٰ دَخَلَ رَحْلَهُ.

وَلَمّا كانَ فى آخرِ اللَّيلِ أَمَرَ فِتْيانَهُ بِالْإِستِقاءِ مِنَ الْماءِ، ثُمَّ أَمَرَ بِالرَّحيلِ، فَارْتَحَلَ مِنْ قَصرِ بَنى مُقاتِلٍ. فَقالَ عُقبةُ بنُ سمعانَ: سِرْنا مَعَهُ ساعَةً فَخَفقَ وَهُوَ عَلى ظَهْرِ فَرَسِهِ خَفْقَةً ثُمَّ انْتَبَهَ، وَهُوَ يَقولُ: «إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ» فَفَعلَ ذلكَ مَرَّتَيْنِ أَو ثَلاثاً، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ ابنُهُ عَليُّ بْنُ الْحُسينِ (عليهما السلام) عَلى فَرَسٍ فَقالَ: «مِمَّ حَمَدْتَ اللّٰهَ وَاسْتَرْجَعْتَ؟» فَقالَ: «يا بُنَيَّ، إِنّى خَفَقْتُ خَفْقَةً فَعَنَّ لى فارِسٌ عَلى فَرَسٍ وَهُوَ يَقُولُ: الْقَوْمُ يَسيرُونَ، وَالْمَنايا تَسيرُ إِلَيْهِم، فَعَلِمْتُ أَنَّها أَنْفُسُنا نُعِيَتْ إِلَيْنا» فَقالَ لَهُ: «يا أَبَتِ لا أَراكَ اللّٰهُ سُوءًا، أَلَسْنا عَلَى الْحَقِّ؟» قالَ: «بَلى، وَالَّذى إِلَيهِ مَرْجعُ الْعِبادِ» قالَ: «فَإِنَّنا إِذاً لا نُبالى أَنْ نَمُوتَ مُحِقّينَ». فَقالَ لَهُ



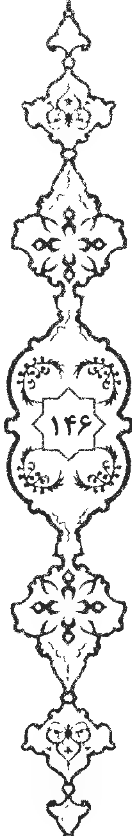
او را ببینم و نمی‌خواهم او نیز مرا ببیند. فرستادهٔ حضرت برگشت و جریان را بازگو کرد. پس حسین علیه‌السلام برخاست و نزد او آمد، داخل خیمه شد و سلام کرد و نشست. سپس وی را دعوت کرد تا در سپاه حضرت باشد. عبید اللّه بن حرّ همان کلام خویش را دوباره برای حضرت تکرار کرد و از حضرت خواست تا وی را معاف دارد. حسین علیه‌السلام فرمود: **«پس اگر ما را یاری نمی‌کنی، از اینکه در صف کسانی باشی که با ما می‌جنگند برحذر باش، بخدا سوگند اگر کسی فریاد یاری ما را بشنود ولی ما را یاری نکند جز این نیست که هلاک خواهد شد»**. پس گفت: **«اما این پس هرگز چنین نخواهد شد ان شاء اللّه»**. سپس حسین علیه‌السلام از نزدش برخاست و به خیمه خویش داخل شد.



و هنگامی که آخر شب فرا رسید به جوانان خویش فرمان آب برداشتن داد، سپس امر فرمود تا از قصر بنی‌مقاتل حرکت کنند. عُقبة بن سمعان نقل می‌کند که: ساعتی را با حضرت رفتیم که یک لحظه حضرت را خواب فرا گرفت در حالی که بر پشت اسب سوار بود، سپس بیدار شد در حالی که می‌فرمود: **«ما همه از خداییم و بسوی او بازمی‌گردیم و ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است»** و دو یا سه بار تکرار فرمود. پسرش علی بن حسین علیهماالسلام در حالی که بر اسب سوار بود پیش آمد و گفت: **«از چه روی خدا را حمد کردید و آیه استرجاع را خواندید؟!»** فرمود: **«ای فرزندم لحظه‌ای خوابم برد، سواری را دیدم که می‌گفت: "اینان می‌روند و مرگ‌ها نیز به دنبالشان می‌روند"»** . پس دانستم که آنها جان‌های خود ما هستند که خبر مرگ ما را آورده‌اند. پسر گفت: **«پدرم! خدا برای شما بدی پیش نیاورد! آیا ما بر طریق حق گام نمی‌نهیم؟»** فرمود: **«آری! به خدایی که بازگشت بندگان به سوی اوست چنین است»**. گفت: **«پس در این صورت ما از کشته شدن در**

الْحُسينُ عليه السلام: «جَزاكَ اللّهُ مِن وَلَدٍ خَيْرَ ماجَزى وَلَداً عَن وَالِدِهِ».

فَلَمّا أَصْبَحَ نَزَلَ فصلّى الْغَداةَ ثُمَّ عَجَّلَ الرُّكوبَ، فَأَخذَ يَتَياسَرُ بِأَصْحابِه يُريدُ أَنْ يُفَرِّقَهُم، فيَأْتيهِ الْحُرُّ بنُ يَزيدَ فَيَرُدَّهُ وَأَصْحابَهُ، فَجَعَلَ إِذا رَدَّهُم نَحْوَ الْكُوفةِ رَدًّا شَديداً امْتَنَعُوا عليهِ فَارْتَفعُوا، فَلَمْ يَزالُوا يَتَياسَرُونَ كَذاكَ حَتّى انْتَهوا إلى نينوىٰ المَكانِ الّذى نَزَلَ بِهِ الْحُسينُ عليه السلام فَإِذا راكِبٌ عَلى نَجيبٍ لَهُ عَليهِ السِّلاحُ مُتَنَكِّبٌ قَوْساً مُقْبِلٌ مِنَ الْكُوفةِ، فَوَقَفُوا جَميعاً يَنْتَظِرُونَه، فَلَمّا انْتَهىٰ إِلَيْهِم سَلَّم عَلَى الْحُرِّ وَأَصْحابِهِ وَلَمْ يُسَلِّمْ عَلَى الْحُسين وَأَصْحابِهِ، وَدفَعَ إِلَى الْحُرِّ كِتاباً مِنْ عُبَيدِ اللّهِ بن زيادٍ فَإِذا فيهِ: أَمّا بَعْدُ: فَجَعْجِعْ بِالْحُسينِ حينَ يَبْلُغُكَ كِتابى وَيَقْدمُ عليكَ رَسولى، وَلا تُنْزِلْهُ إلا بِالْعَراءِ فى غَيرِ حِصنٍ وَعلىٰ غيرِ ماءٍ، فَقَدْ أَمرتُ رَسُولى أَنْ يَلْزَمَكَ وَلا يُفارِقَكَ حَتّىٰ يَأْتِيَنى بِإِنْفاذِكَ أَمْرى، وَالسَّلامُ.

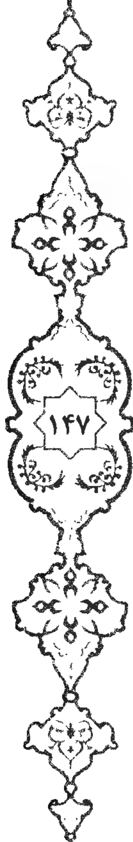


فَلَمّا قَرَأَ الْكِتابَ قالَ لَهُمُ الْحُرُّ: هذا كِتابُ الْأَميرِ عُبيدِ اللّهِ يَأْمُرنى أَنْ أُجَعْجِعَ بِكُم فِى الْمَكانِ الّذى يَأْتى كِتابُه، وَهذا رَسُولُه وَقَد أَمَرَهُ أَلاّ يُفارِقَنى حَتّىٰ أُنَفِّذَ أَمْرَهُ.

راه حق بیم و هراسی نداریم». حضرت علیه‌السلام فرمود: «خدا بهترین جزا و پاداشی را که فرزندی از پدرش می‌برد به تو عطا فرماید».

توقف امام در نینوا

پس هنگامی که حضرت شب را به صبح رساند، فرود آمد و نماز صبح را اقامه کرد، سپس عجله کرد و سوار شد و با اصحابش از سمت چپ حرکت کرد، وی قصد داشت آنها را از راهی که به کوفه می‌رسید جدا کند ولیکن حُرّ بن یزید می‌آمد و آنها را به راهی که به سوی کوفه بود بر می‌گرداند و هرگاه حُرّ چنین می‌کرد اصحاب حضرت مقاومت می‌کردند و لشگر حُرّ کنار می‌رفتند و به همین ترتیب از سمت چپ رفتند تا به نینوا رسیدند، همان مکانی که حسین علیه‌السلام در آنجا فرود آمد، ناگاه دیدند که سواری مسلح بر اسبی راهوار با کمانی بر دوش از سمت کوفه می‌آید، پس همگی ایستادند و منتظرش ماندند (که چه خبر آورده!). پس همین که به آنها رسید، به حُرّ و اصحابش سلام کرد و به حسین علیه‌السلام و اصحابش سلام نکرد، و نامه‌ای از عبید اللّه بن زیاد به حُرّ تقدیم کرد که در آن چنین آمده بود: اما بعد: پس همان لحظه‌ای که نامه من به دست تو رسید و فرستاده‌ام به نزد تو آمد، بر حسین سخت بگیر و دستور فرود آمدن به او نده مگر در صحرایی که حصار و آبی نداشته باشد. و من به فرستاده‌ام امر کرده‌ام که با تو باشد و از تو جدا نشود تا خبر امتثال تو نسبت به فرمان مرا بیاورد. والسلام.



پس هنگامی که حُرّ نامه را خواند به حسین علیه‌السلام و یارانش گفت: این نامهٔ امیر عبید اللّه است که چنین مرا فرمان داده که در هر مکانی که نامه به دست من رسید بر شما سخت بگیرم و همانجا شما را فرود آورم و این هم فرستاده امیر است که به او دستور داده که از من جدا نشود تا فرمان وی نسبت به شما را به انجام رسانم.

فَنَظَرَ يزيدُ بنُ الْمُهاجِرِ الْكِنانيّ (الكندى) وَكانَ مَعَ الْحُسينِ عليه السلام إلى رَسُولِ ابنِ زيادٍ فَعَرَفَهُ فقالَ لَهُ يَزيدُ: ثَكَلَتْكَ أُمُّك، ماذا جِئْتَ فيه؟ قالَ: أَطَعتُ إمامى وَوَفَيْتُ بِبَيْعَتى، فَقالَ لَهُ ابنُ الْمُهاجِرِ: بَلْ عَصَيْتَ رَبَّك وَأَطَعْتَ إمامَكَ فى هَلاكِ نَفْسِكَ وَكَسَبْتَ الْعارَ وَالنّارَ، وَبِئْسَ الإمامُ إمامُكَ، قالَ اللّهُ تَعالى عزّ من قائلٍ: ﴿وَجَعَلْناهُم أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النّارِ وَيَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ﴾ فَإمامُكَ مِنْهُم.

وَأَخَذَهُمُ الْحُرُّ بِالنُّزولِ فِى ذلكَ الْمَكانِ عَلى غَيْرِ ماءٍ وَلا قَريةٍ، فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «دَعْنا وَيْحَكَ نَنْزِلْ فى هذِهِ الْقريةِ أَوْ هذِهِ يَعْنى نَيْنَوىٰ وَالْغاضِرِيَّةَ، أَوْ هذِهِ؛ يَعنى شِفْنَةَ (شُفَيّة)؟» قالَ: لا وَاللّهِ ما أَسْتَطيعُ ذلِك، هذا رَجُلٌ قد بُعِثَ إِلَيَّ عَيْناً عَلَيَّ، فَقالَ لَهُ زُهيرُ بنُ الْقَيْنِ: إِنّى وَاللّهِ ما أَراهُ يَكُونُ بَعْدَ هذَا الَّذى تَرَوْنَ إلاّ أَشدَّ مِمّا تَرَوْنَ، يا ابْنَ رَسُولِ اللّهِ، إِنَّ قِتالَ هٰؤُلاءِ السّاعَةَ أَهْونُ علينا مِن قِتالِ مَن يَأْتينا بَعدَهم، فَلَعَمْرى لَيَأْتِينا بَعْدَهُم ما لا قِبَلَ لَنا بِهِ، فَقالَ الْحُسينُ عليه السلام: «ما كُنتُ لأَبْدأَهُم بِالْقِتالِ» ثُمَّ نَزَلَ؛ وَذلكَ يَوم الْخَميسِ وَهُوَ اليومُ الثّانى مِن الْمُحَرَّمِ سَنةَ إِحدىٰ وَسِتّينَ.

فَلَمّا كانَ مِنَ الْغدِ قَدِمَ عَلَيْهِم عُمَرُ بنُ سَعدِ بنِ أَبى وَقّاصٍ مِنَ الْكُوفةِ





یزید بن مُهاجر کندی که در میان اصحاب حسین بود به فرستاده ابن زیاد نظر کرد و او را شناخت، پس به وی گفت: مادرت به عزایت بنشیند! در پی چه امری آمده‌ای؟ گفت: در پی اطاعت از امام خود و وفا به بیعت خویش. ابن مهاجر به او گفت: بلکه تو در پی معصیت پروردگار خود و اطاعت از امام خود در نابودی خویشتن و کسب عار و آتشی. و بد امامی است امام تو. خدای متعال می‌فرماید: ﴿**و ما آنها را امامانی قرار دادیم که به آتش دعوت می‌کنند و روز قیامت یاری نمی‌شوند.**﴾ پس امام تو از همین امامان است.

و حُرّ در فرود آمدن حسین علیه‌السلام و اصحابش در آن مکانی که نه آبی داشت و نه آبادی سخت گرفت، حسین علیه‌السلام به او فرمود: «**وای بر تو! ما را رها کن تا (لا اقل) در این آبادی یا این، یعنی نینوا و غاضریه یا این یعنی شُفَیّه فرود آییم!**» گفت: بخدا سوگند که نمی‌توانم چنین کنم. این مردی که برای من گذاشته‌اند جاسوس است (و من نمی‌توانم خلاف امر عبید اللّه کاری انجام دهم). پس زُهیر بن قین گفت: بخدا سوگند من چنان می‌بینم که کار پس از این که اکنون می‌بینید مشکل‌تر گردد. ای فرزند رسول خدا! جنگ با اینها در این لحظه بر ما آسانتر است از جنگ با سپاهی که در راه است، پس سوگند بجانم سپاهی بعد از اینها می‌آید که توان مقابله با آنها را نداریم.

پس حسین علیه‌السلام فرمود: «**من چنین نیستم که آغازگر جنگ با ایشان باشم**» سپس فرود آمد و آن روز، پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یک بود.

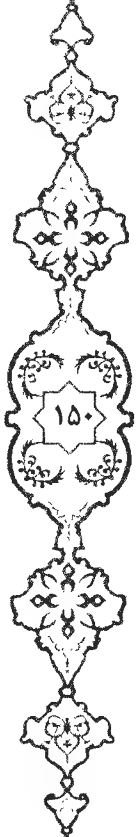
ورود سپاه عمر بن سعد به نینوا

پس هنگامی که روز بعد فرا رسید، عمر بن سعد بن ابی وقاص از کوفه با

فى أَربعةِ آلاف فارسٍ، فَنزلَ بِنينوى وَبعثَ إِلى الْحُسينِ عليه السلام عُرْوَةَ بنَ قَيسٍ الْأَحْمَسيّ فَقالَ لَهُ: ائتِهِ فَسَلْه مَا الَّذى جاءَ بِكَ؟ وَماذا تُريدُ؟!

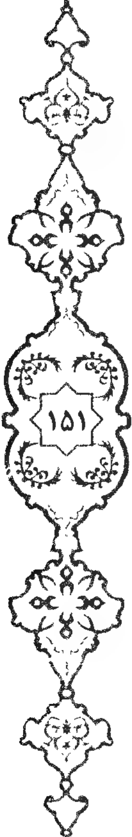
وَكانَ عُروةُ مِمَّن كَتبَ إِلَى الْحُسينِ عليه السلام فَاسْتَحْيا مِنه أَن يَأْتيهَ، فَعرضَ ذلكَ عَلى الرُّؤَساءِ الَّذينَ كاتَبوُهُ، فَكُلُّهم أَبى ذلكَ وَكَرِهَه، فَقامَ إِلَيْهِ كَثيرُ بنُ عبدِ اللّهِ الشَّعبىّ وَكانَ فارِساً شُجاعاً لا يَرُدُّ وجهَه شَئٌ فَقالَ: أَنا أَذهبُ إِلَيْهِ، وَوَاللّهِ لَئن شِئتَ لأَفْتكنَّ بِه؛ فَقالَ لَهُ عُمرُ: ما أُريدُ أَن تَفتكَ بِهِ، وَلكن ائتِه فَسَلْه مَا الَّذى جاءَ بِكَ؟

فَأَقبلَ كَثيرٌ إِليه، فَلَمّا رَآه أَبو ثَمامةَ الصّائِدىُّ قالَ لِلحسينِ عليه السلام: أَصْلَحَكَ اللّهُ يا أَبا عبدِ اللّهِ، قَد جاءَكَ شَرُّ أَهلِ الْأَرضِ، وَأَجْرَؤهُم عَلى دمٍ، وَأَفتكُهُم! وَقامَ إِليه فَقالَ لَهُ: ضَعْ سَيْفَكَ؟ قالَ: لا وَلا كَرامةَ، إِنّما أَنا رَسُولٌ، فَإِن سَمعتم مِنّى بَلَّغْتُكم ما أُرْسِلْتُ بِهِ إِليكُم، وَإِن أَبيْتُمُ انْصَرفتُ عَنكُم، قالَ: فَإِنّى آخذُ بِقائِم سيفِكَ، ثُمَّ تَكلَّم بِحاجَتِكَ، قالَ: لا وَاللّهِ لا تَمسَّهُ، فَقالَ لَهُ: أَخبِرْنى بِما جِئتَ بِهِ وَأَنا أُبلِّغهُ عَنكَ، وَلا أَدعُكَ تَدنُو مِنهُ فَإِنَّكَ فاجرٌ؛ فَاستبّا وَانْصرفَ إِلى عمرِ بنِ سَعدٍ فَأَخبرَهُ الْخبرَ.



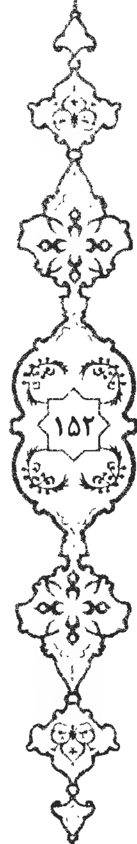
چهار هزار سوار آمد و در نینوا مستقر شد و عروة بن قیس اَحمسی را پیش حسین علیه‌السلام فرستاد، به او گفت: نزد او برو، پس از وی بپرس که سبب آمدن او چیست و چه می‌خواهد؟

و عروه از کسانی بود که برای حسین علیه‌السلام نامه نوشته بود (و ایشان را دعوت کرده بود تا به کوفه بیاید)، پس حیا و شرم کرد که نزد حضرت بیاید، عمر بن سعد از رؤسا و بزرگان کوفه که برای حضرت نامه نوشته بودند این کار را تقاضا کرد ولیکن هیچ کدام نپذیرفته و آن کار را ناخوش داشتند. پس کثیر بن عبد اللّه شعبی که سواری شجاع بود و چیزی جلودارش نبود برخاست، پس گفت: من به نزد او می‌روم و بخدا سوگند اگر بخواهی او را در حال غفلت می‌کشم. پس عمر به او گفت: نمی‌خواهم او را غافلگیر کرده و به قتل برسانی ولیکن نزد او برو، پس بپرس که سبب آمدن تو چیست؟



کثیر نزد حضرت رفت، هنگامی که ابوثمامه صائدی او را دید، به حسین علیه‌السلام گفت: خدا امورت را سامان دهد ای ابا عبد اللّه! اینک بدترین مردم اهل زمین و بی‌باک‌ترین آنها نسبت به خون ریختن، و قاتل‌ترین آنها به سوی شما آمده است. سپس بسوی کثیر رفت و به او گفت: شمشیرت را بگذار. گفت: نه، با عزّت ما سازگار نیست، جز این نیست که من فرستاده هستم، اگر می‌خواهید پیغامی را که آورده‌ام را بشنوید می‌گویم و گرنه برمی‌گردم. گفت: پس من قبضهٔ شمشیر تو را می‌گیرم، سپس تو پیغام را بیان کن. گفت: نه بخدا سوگند تو دست به آن نخواهی زد. پس به او گفت: پیغام را به من بگو تا من آن را به حسین باز گویم و من نمی‌گذارم به ایشان نزدیک شوی، زیرا تو فاجر و تبهکاری! و یکدیگر را دشنام دادند. کثیر به نزد عمر بن سعد برگشت و جریان را بازگفت.

فَدَعا عُمَرُ قُرَّةَ بنَ قيسٍ الحَنظليّ فقالَ لَهُ: وَيحَكَ يا قُرّةُ، القَ حُسيناً فَسَلْه ما جاءَ بِهِ وَماذا يُريد؟ فَأَتاه قُرّةُ فَلَمّا رَآهُ الْحُسينُ مُقْبِلاً قالَ: «أَتَعْرِفُون هذا؟» فَقالَ لَهُ حبيبُ بنُ مظاهرٍ: نَعَمْ، هذا رَجُلٌ مِنْ حَنْظَلَةِ تَميم، وَهُوَ ابنُ أُخْتِنا، وَقَدْ كُنْتُ أَعْرِفُهُ بِحُسْنِ الرَّأْيِ، وَما كُنْتُ أَراهُ يَشْهَدُ هذَا الْمَشْهَدَ. فَجاءَ حَتّىٰ سَلَّمَ عَلى الْحُسينِ عليه‌السلام وَأَبْلَغَهُ رسالةَ عُمرِ بنِ سَعدٍ إِليه، فَقالَ لَهُ الْحُسينُ: «كَتَبَ إِليَّ أَهلُ مِصْرِكُم هذا أَن أَقدم، فَأَمّا إِذ كَرِهْتُموني فَأَنا أَنصَرِفُ عَنكم» ثُمَّ قالَ لَهُ حبيبُ بنُ مظاهرٍ: وَيحَكَ يا قُرّةُ أَينَ تَرجعُ؟! إِلى القَومِ الظّالمينَ؟! أُنصُرْ هذا الرَّجلَ الَّذي بِآبائِه أَيَّدَكَ اللّٰهُ بِالْكَرامةِ، فَقالَ لَهُ قُرّةُ: أَرجعُ إِلى صاحِبي بِجوابِ رِسالتِه، وَأَرىٰ رَأْيي. قالَ: فَانصرفَ إِلى عمرِ بنِ سعدٍ فَأَخبرَه الْخَبرَ؛ فَقالَ عُمرُ: أَرجُو أَن يُعافِيَني اللّٰهُ مِن حربِه وَقِتالِه؛ وَكتبَ إِلى عُبيدِ اللّٰهِ بنِ زيادٍ:



أَمّا بَعدُ: فَإِنّي حينَ نَزلتُ بِالْحُسينِ بَعثتُ إِلَيه رُسُلي، فَسَأَلْتُه عَمّا أَقْدَمَه، وَماذا يَطْلُبُ؟ فَقالَ: كتبَ إِليَّ أَهلُ هذهِ الْبِلادِ، وَأَتَتْني رُسُلُهم يَسأَلُونَني الْقدومَ فَفعلتُ، فَأَمّا إِذ كَرِهُوني وَبَدالَهم غَيرُ ما أَتَتْني بِهِ رُسُلُهم، فَأَنا مُنصرفٌ عَنهم.

عمر، قُرّة بن قیس حنظلی را فراخواند، پس به او گفت: وای بر تو ای قرّه! حسین را ملاقات کن، پس از او بپرس که سبب آمدن او چیست و چه می‌خواهد؟! پس قرّه نزد حسین علیه‌السلام آمد، پس هنگامی که حسین علیه‌السلام او را دید که می‌آید فرمود: «**آیا این را می‌شناسید؟**» پس حبیب بن مظاهر گفت: آری، این مردی از قبیلهٔ حنظلهٔ تمیم و خواهرزادهٔ ماست و من او را به حُسن رأی و نظر می‌شناختم و گمان نمی‌کردم در این معرکه از آنان باشد. پس او آمد و به حسین علیه‌السلام سلام کرد و پیغام عمر بن سعد را به ایشان رسانید. پس حسین علیه‌السلام به او فرمود: «**اهل همین شهرِ شما برای من نوشتند که بیا، پس اگر خوش ندارید من برمی‌گردم**». سپس حبیب بن مظاهر به او گفت: وای بر تو ای قره! کجا برمی‌گردی به سوی گروه ظالم و ستمکار؟ این مرد را یاری کن که خداوند به سبب پدرانش تو را به کرامت و بزرگواری رسانید. پس قره به او گفت: می‌روم تا جواب پیغام را بدهم، و در این باره هم فکر می‌کنم. نزد عمر بن سعد رفت و جریان را بازگو کرد: پس عمر گفت: امیدوارم خداوند مرا از جنگ و مبارزه با او در امان بدارد. و برای عبید الله نوشت:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

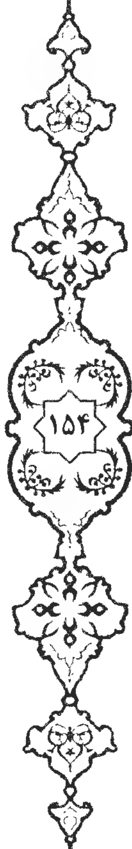
اما بعد: پس هنگامی که به حسین رسیدم، فرستادگانم را نزدش فرستادم و سبب آمدنش و اینکه به دنبال چیست را جویا شدم، پس او گفت: اهل این شهرها برای من نامه نوشتند و فرستادگانشان نزد من آمدند و خواستند که نزد ایشان بیایم و من چنین کردم، پس اگر اینک خوش ندارند و نظرشان غیر از آنی است که فرستادگانشان گفته بودند، من از نزد ایشان بازمی‌گردم.

قالَ حَسّانُ بنُ قائدٍ العَبْسيّ: وَكنتُ عند عُبيدِ اللّهِ حينَ أتاهُ هذا الْكتابُ، فَلَمّا قرأَهُ قالَ:

أَلآنَ إذْ عَلِقَتْ مَخالبُنا بِهِ يَرْجُو النَّجاةَ وَ لاتَ حِينَ مَناصٍ!

وَكَتَبَ إلى عُمَر بن سعدٍ: أَمّا بعدُ: فَقَد بلغَني كتابُكَ وَفَهِمْتُ ما ذكرتَ، فَأَعْرِضْ عَلى الْحُسينِ أَنْ يُبايعَ لِيزيدَ هُوَ وَ جميعُ أَصْحابِه، فَإذا فَعَل هو ذلكَ رأَيْنا رَأْيَنا، وَالسَّلام.

فَلَمّا وردَ الْجوابُ علىٰ عُمر بن سعدٍ قالَ: قَد خَشيتُ أَلاّ يَقبلَ ابْنُ زِيادٍ الْعافيةَ.



وَوَردَ كتابُ ابن زيادٍ في الْأَثرِ إلى عُمر بن سعدٍ: أَن حُلْ بينَ الْحُسينِ وَأَصْحابِه وَبَينَ الْماءِ فَلا يَذُوقوا مِنهُ قَطرةً، كَما صُنِعَ بِالتَّقيِّ الزّكيِّ عُثمانَ بنِ عفّانَ. فَبعثَ عمرُ بنُ سعدٍ في الْوقتِ عَمْرَو بنَ الْحَجّاجِ في خَمْسِمائَةِ فارسٍ، فَنَزَلُوا عَلى الشَّريعةِ وَحالُوا بينَ الْحُسينِ وَأَصْحابِه وَبينَ الْماءِ أَنْ يَسْتَقُوا مِنْهُ قطرةً، وَذلكَ قَبلَ قَتْلِ الْحُسينِ بِثلاثَةِ أَيّامٍ. وَنادى عبدُ اللّهِ بنُ الحصينِ الْأَزديُّ وَكانَ عِدادُهُ في بَجيلةَ بِأَعلىٰ صَوْتِه: يا حُسينُ، أَلا تَنْظُرُ إلَى الْماءِ كَأَنّه كَبَدُ السَّماءِ؟ وَاللّهِ لا تَذُوقُونَ مِنْهُ قَطرةً واحِدةً حَتّىٰ تَمُوتُوا عَطَشاً؟ فَقالَ الْحُسينُ عليه السلام: «أَللّهمَّ اقْتُلْهُ عَطَشاً وَلا تَغْفِرْ لَهُ أَبداً».

بستن آب به روی امام علیه‌السلام و یارانش

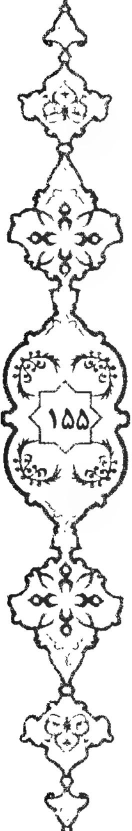
حسّان بن قائد عَبْسی می‌گوید: من نزد عبید اللّه بودم که نامهٔ عمر بن سعد رسید. پس هنگامی که آن را خواند، گفت:

الآن که چنگال ما به او رسیده، آرزوی نجات دارد! نه، وقت رهایی نیست.

و برای عمر بن سعد نوشت: اما بعد: پس نامه تو به دستم رسید و آنچه یادآور شده بودی را فهمیدم، پس از حسین و تمامی اصحابش بخواه که برای یزید بیعت کنند، اگر چنین کردند نظر خود را خواهیم داد. والسلام.

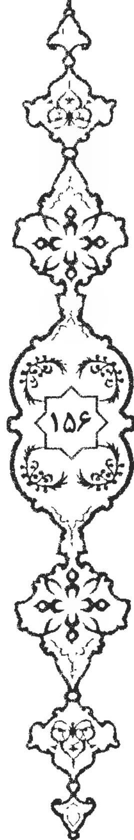
پس هنگامی که جواب نامه را برای عمربن‌سعد آوردند، گفت: می‌ترسیدم که ابن زیاد عافیت و سلامت را نپذیرد.

و به دنبال این جواب نامه، نامه ابن زیاد برای عمر بن سعد رسید که: میان حسین و اصحابش و میان آب فاصله و حائل ایجاد کن تا حتّی قطرهٔ آبی را نچشند همانگونه که با تقیّ زکیّ (!) عثمان بن عفّان رفتار شد. پس عمر بن سعد همان لحظه عَمرو بن حَجّاج را با پانصد سوار فرستاد، و آنها کنار نهر آب مستقر شدند و میان حسین و اصحابش و میان آب مانع شدند تا حتّی قطره‌ای آب نتوانند بردارند. و این قضیه، سه روز قبل از شهادت حسین علیه‌السلام بود. و عبد اللّه بن حُصین ازدی که از قبیلهٔ بجیله بشمار می‌آمد با صدای بلند فریاد کشید که: ای حسین آیا به این آب نمی‌نگری که همچون شکم آسمان بالا و پایین می‌رود؟ بخدا سوگند یک قطره هم از آن نخواهید چشید تا از عَطَش جان دهید. پس حسین علیه‌السلام فرمود: **«خدایا او را از عَطَش بکُش و هیچ‌گاه او را نبخش»**.



قالَ حميدُ بنُ مسلمٍ: وَاللّٰهِ لَعُدْتُه بعدَ ذلكَ فى مَرَضِه، فَوَاللّٰهِ الَّذى لا إِلهَ غيرُهُ، لَقَد رَأَيْتُه يَشْرَبُ الْماءَ حتّى يَبْغَرَ ثُمَّ يَقيئُهُ، وَيَصيحُ: أَلْعَطَشَ أَلْعَطَشَ، ثُمَّ يَعُودُ فيشرَبُ الْماءَ حَتّىٰ يَبْغَرَ ثُمَّ يَقيئُهُ وَيَتَلَظّىٰ عَطَشاً، فَما زال ذلكَ دَأْبُه حَتّىٰ لَفَظَ نَفْسَهُ.

وَلَمّا رَأَى الْحُسينُ نُزولَ الْعَساكِرِ مَعَ عُمَر بْنِ سعدٍ بنينوى وَمَدَدَهُم لِقِتالِهِ أَنْفذَ إِلى عُمر بنِ سعدٍ: «أَنّى أُريدُ أنْ أَلقاكَ» واجْتَمَعَ مَعَكَ فَاجْتَمعا لَيْلاً فَتَناجَيا طَويلاً، ثُمَّ رَجَعَ عمرُ بنُ سعدٍ إِلى مَكانِه وَكَتَبَ إِلى عُبيدِ اللّٰهِ بنِ زيادٍ:



أَمّا بَعْدُ: فَإِنَّ اللّٰـهَ قَد أَطْفَأَ النّائرةَ وَجمعَ الْكَلِمَةَ وَأَصْلَحَ أَمْرَ الأُمَّةِ، هذا حُسين قَدْ أَعْطانى أَنْ يَرجِعَ إِلَى الْمكانِ الَّذى أَتى مِنْهُ أَوْ أَنْ يَسيرَ إِلى ثَغْرٍ مِنَ الثُّغورِ فَيَكُونَ رَجُلاً مِنَ الْمُسلمينَ، لَهُ ما لَهُمْ وَعَلَيهِ ما عَلَيْهِم، أَوْ أَن يَأْتِيَ أَميرَ الْمؤْمنينَ يَزيدَ فَيَضَعَ يَدَهُ فى يَدِهِ، فَيَرى فيما بينَهُ وَبينَهُ رَأْيَهُ، وَفى هذا [لَكُمْ] رِضىً وَلِلْأُمَّةِ صَلاحٌ.

حمید بن مسلم نقل می‌کند که: بخدا سوگند، پس از آن وی را در حال بیماریش عیادت کردم، پس سوگند بخدایی که خدایی غیر از او نیست او را دیدم که آب می‌نوشید تا شکمش پر می‌شد، سپس آنها را بالا می‌آورد و فریاد می‌کشید: العَطَش، العَطَش. و دوباره برمی‌گشت و آب می‌نوشید تا شکمش پر می‌شد، سپس آنها را بالا می‌آورد و از عَطَش می‌سوخت، پس این کار همیشگی‌اش بود تا بالاخره جانش در آمد.

ملاقات امام علیه‌السلام با عمر بن سعد و نامه عمر بن سعد به عبید الله

و هنگامی که حسین علیه‌السلام ملحق شدن لشگرها در نینوا به عمر بن سعد را دید و مدد و یاری رسانیدن آنها به یکدیگر برای جنگ با او را مشاهده فرمود، برای عمر بن سعد پیغام فرستاد که: «**من می‌خواهم با تو ملاقات کنم**». پس شبانه همدیگر را ملاقات کردند و مدتی طولانی آهسته با یکدیگر گفتگو کردند. سپس عمر بن سعد به مکان خویش بازگشت و به عبید الله بن زیاد نوشت:



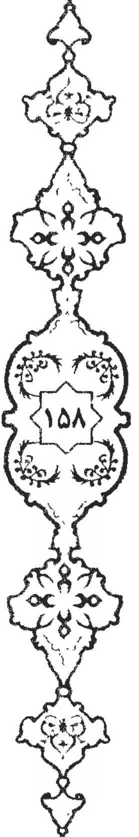
اما بعد: پس خداوند آتش را خاموش کرد و پراکندگی مردم را به وحدت تبدیل کرد و امر امّت را اصلاح فرمود، این حسین است که با من عهد بست که به همان جایی که آمده برگردد یا به یکی از مرزها برود و همانند دیگر افراد مسلمان، در هر چه به سود و زیان آنان است شریک باشد، یا اینکه به نزد امیر المؤمنین یزید برود تا دست در دست او گذارد و هر چه خود یزید صلاح می‌داند دربارهٔ او حکم نماید و در این امر برای شما رضایت و برای امّت صلاح حاصل آید. (بیعت نمودن امام حسین علیه‌السلام با یزید نظر خود عمر بن سعد بوده نه نظر امام.)

فَلَمّا قَرَأَ عُبيدُ اللّٰهِ الْكتابَ قالَ: هذا كتابُ ناصِحٍ مُشفِقٍ عَلى قَوْمِهِ.

فَقامَ إليهِ شِمرُ بنُ ذِي الْجَوشنِ فقالَ: أَتَقبلُ هذا مِنْهُ وَقَدْ نَزلَ بأَرْضِكَ وَإلى جَنْبِكَ؟ وَاللّٰهِ لَئِنْ رَحَلَ مِن بِلادِكَ وَلَمْ يَضَعْ يَدَهُ فِي يَدِكَ، لَيَكُونَنَّ أَوْلى بِالْقُوَّةِ وَلَتَكُونَنَّ أَوْلى بِالضَّعْفِ وَالْعَجْزِ، فَلا تُعْطِهِ هذِهِ الْمَنزلةَ فَإِنَّها مِنَ الْوَهْنِ، وَلكِنْ لِيَنْزِلْ عَلى حُكْمِكَ هُوَ وَأَصْحابُهُ، فَإِنْ عاقَبْتَ فَأَنْتَ أَوْلى بِالْعُقُوبَةِ وَإِنْ عَفَوْتَ كانَ ذلكَ لَكَ.

قالَ لَهُ ابنُ زيادٍ: نِعْمَ ما رَأَيْتَ، اَلرَّأْيُ رَأْيُكَ، أُخْرُجْ بِهذَا الْكِتابِ إِلى عُمَر بنِ سَعدٍ فَلْيَعْرِضْ عَلَى الْحُسينِ وَأَصْحابِهِ النُّزولَ عَلى حُكْمِي، فَإِنْ فَعَلُوا فَلْيَبْعَثْ بِهِم إِلَيَّ سِلْماً، وَإِنْ هُمْ أَبَوْا فَلْيُقاتِلْهُم، فَإِنْ فَعَلَ فَاسْمَعْ لَهُ وَأَطِعْ، وَإِنْ أَبىٰ أَنْ يُقاتِلَهُم فَأَنْتَ أَميرُ الْجَيْشِ، وَاضْرِبْ عُنُقَهُ وَابْعَثْ إِلَيَّ بِرَأْسِهِ.

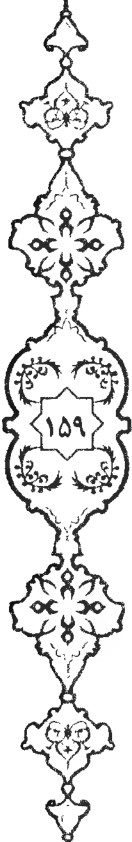
وَكَتَبَ إِلى عُمَر بنِ سَعْدٍ: إِنِّي لَمْ أَبْعَثْكَ إِلَى الْحُسينِ لِتَكُفَّ عَنْهُ وَلا لِتُطاوِلَهُ وَلا لِتُمَنِّيَهُ السَّلامَةَ وَالْبَقاءَ وَلا لِتَعْتَذِرَ لَهُ وَلا لِتَكُونَ لَهُ عِندِي شافِعاً، اُنْظُر فَإِنْ نَزَلَ حُسينٌ وَأَصْحابُه عَلى حُكْمِي وَاسْتَسْلَمُوا فَابْعَثْ



پس هنگامی که عبید اللّه نامه را خواند، گفت: این نامه فردی خیرخواه و مهربان بر قومش می‌باشد.

پیشنهاد شمر به عبید اللّه بن زیاد و پاسخ نامه عمر بن سعد

پس شمر بن ذی الجوشن برخاست و گفت: آیا این را از او می‌پذیری؟! در حالی که اکنون در سرزمین تو فرود آمده و در کنار توست! بخدا سوگند اگر (این فرصت را از دست بدهی و او) از سرزمین تو برود و دست در دست تو ننهد، از تو نیرومندتر خواهد شد و تو به ضعف و عجز خواهی نشست، پس این پیشنهاد را نپذیر که از ضعف و سازش خواهد بود ولیکن او (حسین علیه‌السلام) و اصحابش بایستی به حکم تو تن دهند، پس اگر آنها را عقوبت و کیفر دهی حقّ توست و به این کار سزاواری و اگر عفو کنی نیز حقّ توست و می‌توانی چنان کنی.

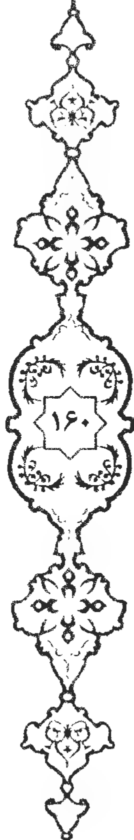


ابن زیاد به او گفت: خوب رأی و نظر دادی؛ رأی، رأی توست. این نامه را برای عمر بن سعد ببر تا بر حسین و اصحابش تن دادن به حکم مرا ابلاغ کند، اگر چنان کردند آنها را زنده نزد من بفرستد و اگر نپذیرفتند با آنها بجنگد، اگر عمر بن سعد زیر بار این فرمان رفت، مطیع او باش و از او اطاعت کن و اگر زیر بار نرفت که با آنها بجنگد، پس تو امیر سپاه باش و گردن او را بزن و سرش را برای من بفرست.

و برای عمر بن سعد نیز نوشت: من تو را نزد حسین نفرستادم تا از جنگ بپرهیزی و با او سازش کنی و سلامت و طول عمر برای او بخواهی و یا برای او عذر بخواهی و شفاعتش را نمایی. نیک بنگر! اگر حسین و اصحابش بر حکم من گردن نهند و تسلیم شوند، پس آنها را سالم برای من

بِهِم إِلَيَّ سِلماً ، وَإِنْ أَبَوْا فَازْحَفْ إِلَيْهِم حَتّىٰ تَقْتُلَهُم وَتُمَثِّلَ بِهِم ، فَإِنَّهُم لِذلِكَ مُستَحِقُّونَ ، وَإِنْ قُتِلَ الْحُسينُ فأوطِئ الْخَيلَ صَدْرَهُ وَظَهْرَهُ ، فَإِنَّهُ عاتٍ ظَلُومٌ، وَلَسْتُ أَرىٰ أَنَّ هذا يَضُرُّ بَعْدَ الْمَوْتِ شَيْئاً، وَلكِنْ عَلَيَّ قَولٌ قَد قُلتُه: لَوْ قَتَلْتُه لَفَعَلْتُ هذا بِهِ، فَإِنْ أَنتَ مَضيْتَ لأَمْرِنا فيهِ جَزَيْناكَ جَزاءَ السَّامِعِ المُطيعِ، وَإِنْ أَبَيْتَ فَاعْتَزِلْ عَمَلَنا وَجُنْدَنا، وَخَلِّ بَيْنَ شِمرِ بْنِ ذي الْجَوشنِ وَبينَ الْعَسكرِ فَإِنّا قَد أَمَرْناهُ بِأَمرِنا، وَالسَّلامُ.

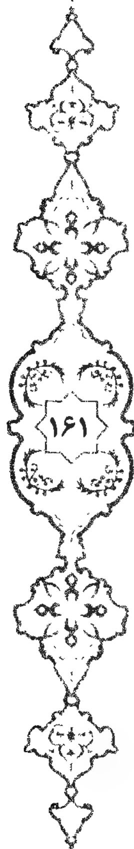
فَأَقْبَلَ شمرٌ بِكِتابِ عُبيدِ اللّٰهِ إلى عُمَر بنِ سعدٍ، فَلَمّا قَدِمَ عَليهِ وَقَرَأَهُ قالَ لَهُ عمرُ: ما لَكَ وَيْلَكَ ؟! لا قَرَّبَ اللّٰهُ دارَكَ، وَقَبَّحَ اللّٰهُ ما قَدِمْتَ بِهِ عَلَيَّ، وَاللّٰهِ إِنّي لأَظُنُّكَ أَنَّكَ نَهَيْتَهُ أَنْ يَقبلَ ما كَتبتُ بِهِ إِليهِ، وَأَفْسَدْتَ عَلينا أَمرنا، قَدْ كُنّا رَجَونا أَنْ يُصْلِحَ، لا يَسْتَسْلِمُ وَاللّٰهِ حسينٌ، إِنَّ نفسَ أَبيهِ لَبَيْنَ جَنْبَيْهِ! فَقالَ لَهُ شِمرٌ: أَخْبِرني بِما أَنْتَ صانِعٌ، أَتَمْضي لِأَمْرِ أَميرِكَ وَتُقاتِلُ عَدُوَّهُ؟ وَإِلاّ فَخَلِّ بَيْني وَبينَ الْجُنْدِ وَالْعَسكرِ؛ قالَ: لا، لا وَاللّٰهِ وَلا كَرامَةَ لَكَ، وَلكِنْ أَنا أَتوَلّىٰ ذلكَ، فَدُونَكَ فَكُنْ أَنْتَ عَلَى الرَّجّالَةِ. وَنَهضَ عمرُ بنُ سعدٍ إِلَى الْحُسينِ عليه السلام عَشِيَّةَ الْخَميسِ لِتِسعٍ مَضَيْنَ مِنَ الْمُحَرَّمِ.



بفرست و اگر نپذیرفتند، بر آنها حمله کن تا آنها را به قتل برسانی و بدنشان را قطعه قطعه (مُثله) نمایی، زیرا آنها مستحقّ چنین رفتاری می‌باشند. و اگر حسین به قتل رسید، پس اسب‌ها را بر سینه و پشت او بتازان، چرا که او سرکش و ستمگر است، و فکر نمی‌کنم که این کار پس از مرگ او به من زیانی رساند ولیکن چه کنم که با خود عهد بسته‌ام که اگر او را کشتم این کار را با او انجام دهم. پس اگر تو فرمان ما را اجرا نمایی پاداش شخص مطیع و حرف شنو را به تو خواهیم داد و اگر چنین نمی‌کنی کار ما و سپاه ما را واگذار و میان شمر بن ذی الجوشن و لشگر را خالی کن (تا او فرماندهی لشگر را به عهده بگیرد) چرا که ما به او امر کرده‌ایم که عهده‌دار کار ما گردد. والسلام.

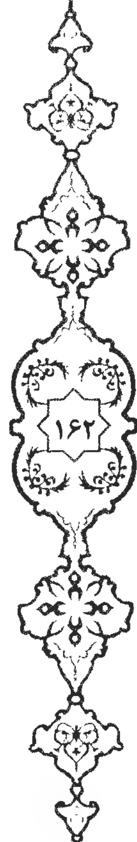
ورود شمر به نینوا

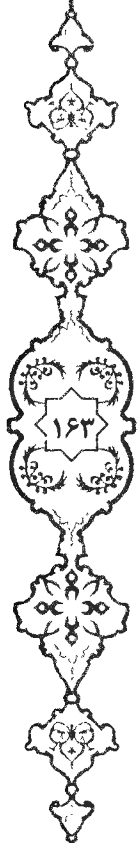
پس شمر بن ذی الجوشن با نامه عبید اللّه به سوی عمر بن سعد به راه افتاد پس هنگامی که بر او وارد شد و عمر آن نامه را خواند، عمر به او گفت: تو را چه شود؟ - وای بر تو - خدا تو را به سامان نیاورد و آنچه را که برای من آورده‌ای زشت نماید! بخدا سوگند گمانم این است که تو عبید اللّه را نهی کردی که پیشنهاد مرا قبول نماید و کاری را که ما امید اصلاحش داشتیم، تباه ساختی. بخدا سوگند حسین تسلیم نمی‌شود، جان پدرش در سینه او موج می‌زند. پس شمر به او گفت: به من بگو چه می‌کنی، آیا فرمان امیر را اجرا می‌کنی و با دشمنش می‌جنگی؟ اگر نمی‌کنی برو کنار و میان من و سپاه و لشگر فاصله مشو! گفت: بخدا سوگند نه، چنین نخواهم کرد و عزّت و کرامتی برای تو نباشد! ولیکن خودم کار را اجرا خواهم کرد. و تو فرماندهی پیاده نظام را عهده‌دار باش. عمر بن سعد غروب روز پنجشنبه نهم محرّم برای جنگ با حسین علیه‌السلام برخاست.



وَجاءَ شِمرٌ حتّىٰ وَقَفَ على أَصْحابِ الْحُسينِ عليه السلام فَقالَ: أَيْنَ بَنُو أُخْتِنا؟ فَخَرَجَ إِليهِ الْعَبَّاسُ وَجَعْفَرٌ [وَعَبْدُ اللّٰهِ] وَعُثْمانُ بَنُو عَلىّ بن أبى طالبٍ عليهم السلام فَقالُوا: ما تُريدُ؟ فَقالَ: أَنْتُم يا بَنى أُخْتى آمِنُونَ؛ فَقالَتْ لَهُ الْفِتْيَةُ: لَعَنَكَ اللّٰهُ وَلَعَنَ أَمانَكَ، أَتُؤْمِنُنا وَابْنُ رَسُولِ اللّٰهِ لا أَمانَ لَهُ؟

ثُمَّ نادى عُمَرُ بْنُ سعدٍ: يا خَيلَ اللّٰهِ ارْكَبى وَأَبْشِرى، فَرَكِبَ النَّاسُ ثُمَّ زَحَفَ نَحْوَهُم بَعْدَ الْعصرِ، وَحُسينٌ عليه السلام جالسٌ أَمامَ بَيْتِه مُحْتَبٍ بِسَيْفِه، إِذْ خَفقَ بِرأْسِهِ عَلى رُكبَتَيْهِ، وَسَمِعَتْ أُخْتُه الصَّيحةَ فَدَنَتْ مِن أخيها فَقالَت: يا أَخى أَما تَسْمَعُ الْأَصْواتَ قَدِ اقْتَرَبَتْ؟ فَرَفَعَ الْحُسينُ عليه السلام رَأْسَهُ فَقالَ: «إِنّى رَأَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وسلم السّاعة فِى الْمَنامِ، فَقالَ لى: إِنَّكَ تَرُوحُ إِلَيْـنا» فَلَطَمَتْ أُختُه وَجْهَها وَنادَتْ بِالْوَيْلِ، فَقالَ لَها: «لَيْسَ لَكِ الْوَيلُ يا أُخَيَّةُ، اسْكُتى رَحِمَكِ اللّٰهِ» وَقالَ لَهُ الْعَبّاسُ بنُ عليٍّ رحمة اللّٰه عليه: يا أخى أَتاكَ الْقَوْمُ، فَنَهَضَ ثُمَّ قالَ: «يا عبّاسُ، ارْكَبْ ـ بِنَفْسى أَنْتَ يا أَخى ـ حَتّىٰ تَلْقاهُم وَتَقُولَ لَهُمْ: ما لَكُمْ وَما بَدا لَكُم؟ وَتَسْأَلَهُم عَمّا جاءَ بِهِمْ».





امان نامه شمر برای عباس علیه السلام و برادرانش و پاسخ آنها

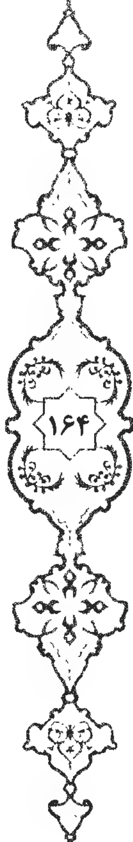
و شمر آمد و مقابل اصحاب حسین علیه السلام توقف کرد و گفت: فرزندان خواهر ما کجایند؟ پس عباس، جعفر، [عبد اللّه] و عثمان، فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام (که از طرف مادر با شمر نسبت داشتند) جلو آمدند و گفتند: چه می‌خواهی؟ پس گفت: شما ای خواهرزادگانم در امان می‌باشید! آن جوانمردان به او چنین پاسخ دادند: خدا تو و امانت را لعنت کند، آیا ما را امان می‌دهی و فرزند رسول خدا امان نداشته باشد؟!

درخواست یک شب مهلت برای عبادت

سپس عمر بن سعد فریاد زد: ای سپاه خدا سوار شوید و بشارت (بهشت) بر شما باد! پس مردم سوار شدند، سپس به جانب آنها (حسین علیه السلام و اصحابش) حمله کردند که بعد از عصر بود، و حسین علیه السلام مقابل بیت (خیمه) خویش نشسته و بر شمشیرش تکیه زده بود، که یک لحظه همانطور که سرش بر زانوانش بود خواب او را ربود. خواهرش که سر و صدای سپاه دشمن را شنید نزد برادر آمد، پس گفت: ای برادر من! این سر و صدا را نمی‌شنوی که نزدیک شده؟! پس حسین علیه السلام سرش را بلند کرد، فرمود: «من **همین لحظه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، به من فرمود: "تو به نزد ما** می‌آیی"». پس خواهرش بر صورت خود زد و ناله واویلا سر داد. پس چنین به او فرمود: «**خواهرم اظهار ناراحتی نکن! آرام باش! خدا تو را رحمت کند**». و عباس بن علی علیهما السلام به حسین علیه السلام گفت: ای برادر من! گروه دشمن به جانب شما می‌تازند! پس حسین علیه السلام برخاست، سپس فرمود: «**ای عباس، جانم به قربانت، سوار شو. برو آنها را ملاقات کن و بگو که چه می‌خواهید و چه پیش آمده؟ و از سبب آمدن آنها بپرس**».

فَأَتاهُمُ الْعَبّـاسُ فى نَحْوٍ مِنْ عِشرينَ فارِسـاً، منهم زُهَـيرُ بـنُ الْـقَيْنِ وَحبيبُ بنُ مظاهرٍ، فَقالَ لَهُمُ الْعَبّاسُ: ما بَدا لَكُم وَما تُريدُونَ؟ قالُوا: جاءَ أَمْرُ الْأَميرِ أَنْ نَعْرِضَ عَلَيْكُم أَنْ تَنْزِلُوا عَلى حُكْمِهِ أَو نُناجِزَكُم؛ قالَ: فَلا تَعْجَلُوا حَتّىٰ أَرْجِعَ إِلى أَبى عَبدِ اللّـهِ فَأَعْرِضَ عَلَيْهِ ما ذَكَـرْتُم، فَوَقَفُوا وَقالُوا: إِلْقَه فَأَعْلِمْهُ، ثُمَّ الْقَـنا بِما يَقُولُ لَكَ. فَانْصَـرَفَ الْعَبّاسُ راجِعاً يَرْكَضُ إِلَى الْحُسينِ عليه السلام يُخبِرهُ الْخَبَـرَ، وَ وَقَفَ أَصْحابُه يُخاطِبُونَ الْقَوْمَ وَيَعِظُونَهم وَيَكُفُّونَهُم عَنْ قِتالِ الْحُسينِ.

فَجاءَ الْعَبّـاسُ إِلَى الْحُسينِ عليه السلام فَأَخْبَـرَهُ بِما قالَ القَوْمُ، فَقالَ: «اِرْجِع إِلَيهِم فَإِنِ استَطَعْتَ أَنْ تُؤَخِّرَهُم إِلَى الْغُدْوَةِ وَ تَدفَعَهُم عَنّا الْعَشِيَّةَ، لَعَلَّنا نُصَلّى لِرَبِّنـا اللَّيْلَةَ وَنَدْعُوهُ وَنَستَغْفِرُه، فَهُوَ يَعْلَمُ أَنّى قَدْ أُحِبُّ الصَّـلاةَ لَهُ وَ تلاوة كِتابِهِ وَ الدُّعاءَ وَ الْإِستِغْفارَ».



فَمَضَى الْعَبّـاسُ إِلَى الْقَـوْمِ وَرَجَعَ مِن عِندِهِمْ وَمَعَهُ رَسُولٌ مِن قِبَلِ عُمَر بْنِ سَعدٍ يَقُولُ: إِنّا قَد أَجَّلْناكُـم إِلى غَدٍ، فَإِنِ اسْتَسْلَمْتُم سَرَّحْناكُم إِلى أَميرِنا عُبَيدِ اللّهِ بنِ زيادٍ، وَإِنْ أَبَيْتُم فَلَسْنا تارِكيكُم، وَانْصَرَفَ.

فَجَمَعَ الْحُسينُ عليه السلام أَصْحابَه عِندَ قُرْبِ الْمَساءِ. قالَ عليُّ بنُ الْحُسينِ

پس عباس با بیست سوار که در میان آنها زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر نیز بودند به سوی آنها شتافت. به آنها گفت: چه پیش آمده؟ چه می‌خواهید؟ گفتند: فرمان امیر آمده که به شما بگوییم یا به حکم او تسلیم شوید یا با شما بجنگیم. فرمود: عجله نکنید تا نزد ابی عبد اللّٰه بروم و سخن شما را به ایشان باز گویم. پس آنها متوقف شدند و گفتند: نزد او برو و به اطلاع او برسان سپس برگرد و پاسخ او را برای ما بیاور. پس عباس برگشت و به سوی حسین علیه‌السلام شتافت تا جریان را بگوید و اصحاب مقابل آنها ایستادند و با آنها صحبت می‌کردند و موعظه می‌نمودند و آنها را از جنگ با حسین بر حذر می‌داشتند.

پس عباس نزد حسین علیه‌السلام آمد و سخن آنها را برای حضرت باز گفت. حضرت فرمود: **«نزد آنها باز گرد، پس اگر توانستی تا فردا از آنها مهلت بگیر و آنها را این شب از ما دور کن تا برای پروردگارمان نماز گزاریم و او را بخوانیم و از او طلب آمرزش و مغفرت کنیم، خدا می‌داند که من چقدر نماز برای او و تلاوت کتابش و دعا و استغفار را دوست می‌دارم».**

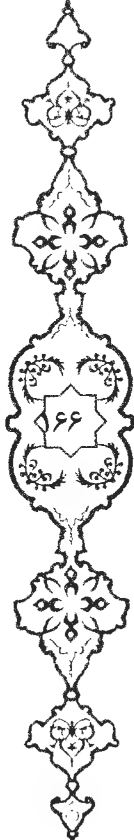
پس عباس نزد قوم دشمن آمد و با فرستاده‌ای از طرف عمر بن سعد بازگشت که (فرستاده می‌گفت): ما تا فردا صبح به شما مهلت دادیم، پس اگر تسلیم شدید شما را برای امیرمان عبید اللّٰه بن زیاد می‌فرستیم وگرنه شما را رها نخواهیم کرد، و برگشت.

خواهش امام علیه‌السلام از یارانش در شب عاشورا که برگردند

پس حسین علیه‌السلام نزدیکی‌های شب بود که اصحابش را جمع کرد. علی بن

زَيْنُ الْعابِدينَ عليه السلام : «فَدَنَوْتُ مِنْهُ لأَسْمَعَ ما يَقُولُ لَهُمْ، وَأَنا إِذْ ذاكَ مَريضٌ، فَسمعْتُ أَبى يَقُولُ لأَصْحابِهِ: "أُثْنى عَلَى اللّهِ أحْسنَ الثَّناءِ، وَأحْمَدُهُ عَلَى السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ، أَللّهُمَّ إِنّى أَحْمَدُكَ علىٰ أَنْ أَكْرَمْتَنا بِالنُّبُوَّةِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرآنَ وَفَقَّهْتَنا فِى الدّينِ، وَجَعَلْتَ لَنا أَسْماعاً وَأَبْصاراً وَأَفْئِدَةً، فَاجْعَلْنا مِنَ الشّاكِرينَ".

"أَمّا بَعْدُ: فَإِنّى لا أَعْلَمُ أَصْحاباً أَوْفى وَ لا خَيراً مِنْ أَصْحابى، وَ لا أَهْلَ بَيتٍ أَبَرَّ وَلا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتى فَجَزاكُمُ اللّهُ عَنّى خَيْراً، أَلا وَإِنّى لأَظُنُّ أَنَّهُ آخِرُ يَوْمٍ لَنا مِنْ هٰؤُلاءِ، أَلا وَإِنّى قَدْ أَذِنتُ لَكُم فَانطَلِقُوا جَميعاً فى حِلٍّ لَيسَ عَلَيْكُم مِنّى ذِمامٌ، هذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُم فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً".



فَقالَ لَهُ إِخْوَتُه وَأَبْناؤُه وَبَنُو أَخيهِ وَابْنا عَبْدِ اللّٰهِ بنِ جَعْفَرٍ: "لِمَ نَفْعَلُ ذلِكَ؟! لِنَبْقَى بَعْدَكَ؟! لا أَرانَا اللّٰهُ ذلِكَ أَبَداً". بَدَأَهُم بِهذَا الْقَوْلِ الْعَبّاسُ بْنُ عَليٍّ وَاتَّبَعَتْهُ الْجَماعَةُ عَلَيْهِ فَتَكَلَّمُوا بِمِثْلِه وَنَحْوِه. فَقالَ الْحُسَينُ: "يا بَنى عَقيلٍ، حَسْبُكُم مِنَ الْقَتْلِ بِمُسْلِمٍ، فَاذْهَبُوا أَنْتُمْ فَقَدْ أَذِنْتُ لَكُم". قالوا: "سُبْحانَ اللّٰهِ، فَما يَقُولُ النَّاسُ؟! يَقُولُونَ إِنّا تَرَكْنا شَيْخَنا وَسَيِّدَنا

حسین زین العابدین علیهماالسلام نقل می‌کند که: «نزدیک پدرم شدم تا آنچه می‌گوید بشنوم ـ و من در آن ایام مریض بودم ـ پس شنیدم که پدرم به اصحابش فرمود: "**خدا را ستایش می‌کنم به بهترین ستایش‌ها و او را سپاس می‌گویم در خوشی و ناخوشی. خدایا من تو را سپاس می‌گویم که ما را به سبب نبوّت عزّت و کرامت بخشیدی و قرآن را به ما آموختی و در مسائل دین دانا نمودی و برای ما گوش‌ها و چشم‌ها و دل‌ها قرار دادی. پس ما را از شاکران درگاهت قرار ده**".

"**اما بعد: پس من اصحابی سراغ ندارم که باوفاتر و بهتر از اصحاب من وجود داشته باشند و نه اهل بیتی می‌شناسم که نیکوتر و مهربان‌تر از اهل‌بیت من باشند. پس خداوند از جانب من به شما خیر دهد. آگاه باشید که گمانم آن است که این آخرین روزی است که اینها به ما مهلت داده‌اند. آگاه باشید که من به شما اجازه رفتن دادم! پس بدون اینکه بیعتی از من بر گردن شما باشد همگی بروید، اینک شب شما را فراگرفته، پس همچون شتر برای حرکت خویش از آن استفاده کنید و بروید**".

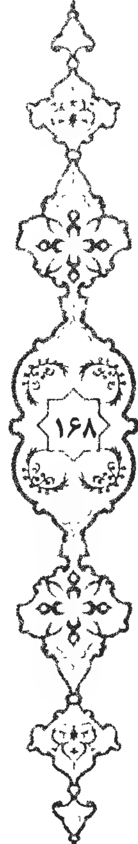
اظهار ارادت و اعلام جانبازی یاران امام علیه‌السلام

پس برادران، پسران، برادرزادگان و دو پسر عبد اللّه بن جعفر گفتند: برای چه چنین کنیم؟! برای این که بعد از شما باقی بمانیم؟ هیچ‌گاه خدا چنین نیاورد! آغازگر این سخنان عباس بن علی علیهماالسلام بود و بقیه نیز از او پیروی نمودند و مانند ایشان سخن گفتند. پس حسین علیه‌السلام فرمود: "**ای فرزندان عقیل! برای کشته شدن، مسلم شما را کافی است. پس شما بروید، من به شما اذن دادم!**" گفتند: سبحان اللّه! مردم چه خواهند گفت: خواهند

وَبنى عُمُومَتِنا خَيْرِ الْأَعْمامِ، وَلَمْ نَرْمِ مَعَهُم بِسَهْمٍ، وَلَمْ نَطْعَنْ مَعَهُم بِرُمْحٍ، وَلَمْ نَضْرِبْ مَعَهُم بِسَيْفٍ، وَلا نَدْرى ما صَنَعُوا، لا وَاللّٰهِ ما نَفْعَلُ ذٰلِكَ، وَلكِنْ تُفْدِيكَ أَنْفُسُنا وَأَمْوالُنا وَأَهْلونا، وَنُقاتِلُ مَعَكَ حَتّىٰ نَرِدَ مَوْرِدَكَ، فَقَبَّحَ اللّٰهُ الْعَيْشَ بَعْدَكَ".

وَقامَ إِلَيهِ مُسلِمُ بنُ عَوْسَجَةَ فَقالَ: "أَنُخَلّى عَنْكَ وَلمّا (بما) نُعْذِرِ إِلَى اللّٰهِ سُبْحانَهُ فى أَداءِ حَقِّكَ؟ أَما وَاللّٰهِ حَتّىٰ أَطْعَنَ فى صُدورِهِم بِرُمْحى، وَأَضْرِبَهُم بِسَيْفى ما ثَبَتَ قائِمُهُ فى يَدى، وَلَوْ لَمْ يَكُن مَعى سِلاحٌ أُقاتِلُهُم بِهِ لَقَذَفْتُهم بِالْحِجارَةِ، وَاللّٰهِ لا نُخَلّيكَ حَتّىٰ يَعْلَمَ اللّٰهُ أَنْ قد حَفِظْنا غَيْبَةَ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وسلم فيكَ، وَاللّٰهِ لَوْ عَلِمتُ أَنّى أُقْتَلُ ثُمَّ أَحْيا ثُمَّ أُحْرَقُ ثُمَّ أحيا ثُمَّ أُذَرّىٰ، يُفْعَلُ ذلكَ بى سَبْعينَ مَرّةً ما فارَقْتُكَ حَتّىٰ أَلقى حِمامى دُونَكَ، فَكَيْفَ لا أَفعلُ ذلِكَ وَإِنَّما هِيَ قَتْلَةٌ واحِدَةٌ ثُمَّ هِيَ الْكَرامَةُ الَّتى لا انْقِضاءَ لَها أَبداً".

وَقامَ زُهَيرُ بنُ الْقَينِ البجلىّ فَقالَ: "وَاللّٰهِ لَوَدِدْتُ أَنّى قُتِلْتُ ثُمَّ نُشِرْتُ ثُمَّ قُتِلْتُ حَتّىٰ أُقتلَ هكَذا أَلْفَ مَرَّةٍ، وَأَنَّ اللّٰهَ تعالىٰ يَدفعُ بِذلكَ الْقَتلَ عَن نَفْسِكَ، وَعَن أَنْفُسِ هٰؤُلاءِ الْفِتْيانِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ".



گفت: ما بزرگ و سرور خویش و عموزادگان خویش از بهترین عموها را رها کردیم و حتّی یک تیر با آنها پرتاب نکردیم و یک نیزه با آنها نینداختیم و با ایشان شمشیر نزدیم و نمی‌دانیم چه کردند. نه بخدا سوگند چنین نخواهیم کرد، بلکه جان‌ها و مال‌ها و خاندان خویش را برای شما فدا می‌کنیم و همراه شما خواهیم جنگید تا در کنار شما به همان جایی که وارد می‌شوید، وارد شویم. پس زندگی پس از شما را خدا زشت گرداند.

و مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: آیا شما را رها کنیم؟ در این صورت نسبت به ادای حقّ شما چه عذری در برابر خدای سبحان بیاوریم؟ بخدا سوگند از شما دست برنمی‌دارم تا نیزه‌ام را به سینه‌های آنها فرو برده و با شمشیرم تا دسته‌اش در دستم باشد به آنها حمله برم و اگر سلاحی که با آن بجنگم، برایم باقی نماند با سنگ به آنها خواهم زد. بخدا سوگند تو را رها نکنیم تا خدا بداند که ما احترام رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله را در نبود او نسبت به شما رعایت کردیم. بخدا سوگند اگر بدانم که کشته می‌شوم سپس زنده می‌گردم سپس سوزانده می‌شوم سپس زنده می‌گردم سپس خاکم به باد داده می‌شود و هفتاد بار با من چنین کنند تو را رها نخواهم کرد تا اینکه برای شما جان دهم. چرا چنین نکنم در حالی که یک بار کشته شدن بیشتر نخواهد بود و سپس کرامت بی‌پایان و جاودانه (در بهشت) نصیب من خواهد شد.

(سپس) زهیر بن قین برخاست و گفت: بخدا سوگند دوست دارم که کشته شوم و سپس زنده شوم و سپس کشته شوم و بدین ترتیب هزار بار کشته شوم و خداوند عزّوجلّ به سبب قتل من جلوی قتل شما و جوانان اهل بیت شما را بگیرد.



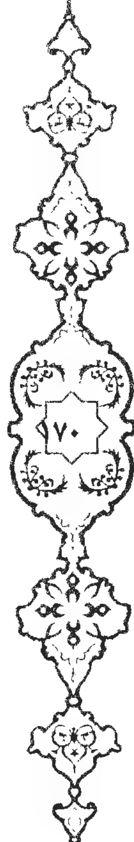
وَ تَكَلَّمَ جَماعَةُ أَصْحابِهِ بِكَلامٍ يُشْبِهُ بَعْضُهُ بَعْضاً فى وَجْهٍ واحِدٍ، فَجَزّاهُمُ الْحُسينُ عليه السلام خَيْراً وَانْصَرَفَ إِلى مِضْرَبِه».

قالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسينِ عليهما السلام: «إِنّى لجالِسٌ فى تِلْكَ الْعَشِيَّةِ الَّتى قُتِلَ أَبى فى صَبيحَتِها، وَعِنْدى عَمَّتى زَينبُ تُمَرِّضُنى، إِذِ اعْتَزَلَ أَبى فى خِباءٍ لَهُ وَعِنْدَهُ جُوَينٌ مولىٰ أَبى ذَرٍّ الْغِفارِىّ وَهُوَ يُعالِجُ سَيفَهُ وَيُصلِحُه وَأَبى يَقُولُ:

"يا دهرُ أُفٍّ لكَ من خليلِ	كم لَكَ بالْإِشرقِ وَ الْأَصيلِ
من صاحبٍ أَو طالبٍ قتيلِ	وَ الدَّهْرُ لا يقْنَعُ بِالبديلِ
وَ انّما الْأَمرُ إلى الجليلِ	وَ كُلُّ حيٍّ سالكُ سبيلي"

فَأَعادَها مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلاثاً حَتّىٰ فَهِمْتُها وَعَرفْتُ ما أَرادَ، فَخَنَقَتْنى الْعبرَةُ فَرَدَدْتُها وَلَزِمْتُ السُّكُوتَ، وَعَلِمْتُ أَنَّ الْبَلاءَ قَدْ نَزَلَ، وَأَمّا عَمَّتى فَإِنَّها سَمِعَتْ ما سَمِعْتُ وَهِىَ امْرَأَةٌ وَمِنْ شَأْنِ النِّساءِ الرِّقَّةُ وَالْجَزَعُ، فَلَمْ تَمْلِكْ نَفْسَها أَنْ وَثَبَتْ تَجُرُّ ثَوْبَها وَاِنَّها لَحاسِرَةٌ، حَتّى انْتَهَتْ إِلَيهِ فَقالَتْ: "واثُكْلاه! لَيتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَنِى الْحَياةَ، أَلْيَومَ ماتَتْ أُمّى فاطِمَةُ وَأَبى عَلِىٌّ وَأَخِى الْحَسَنُ، يا خَليفَةَ الْماضى (الماضين) وَثِمالَ الْباقى (الباقين)".

فَنَظَرَ إِلَيْهَا الْحُسينُ عليه السلام فَقالَ لَها: "يا أُخَيَّةُ لا يُذْهِبَنَّ حِلْمَكِ الشَّيْطانُ"

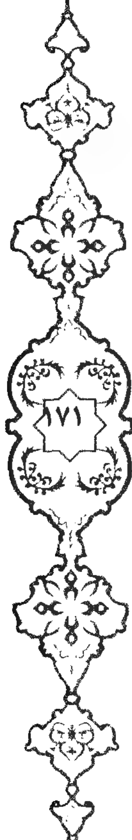


و اصحاب نیز سخنانی شبیه همین سخنان را گفتند که همگی بیانگر ایثارگری و جانفشانی آنها در برابر حسین علیه السلام بود. پس حسین علیه السلام برای آنها جزای خیر آرزو کرد و به محل استقرار خویش بازگشت».

سخنان امام علیه السلام با خواهرش زینب علیها السلام

علی بن حسین علیهما السلام می‌گوید: «من در آن شبی که پدرم صبح فردایش کشته شد، نشسته بودم و عمه‌ام زینب پرستاری مرا می‌کرد، که پدرم به خیمه‌اش رفت، جُوَین که غلام ابوذر غفاری بود، نزد پدرم مشغول تیز کردن و اصلاح شمشیر ایشان بود و پدرم این اشعار را زمزمه می‌کرد:

"اُف بر تو ای روزگار! یار ستمگر چند به صبح و پسین چه گرگ تناور!
بر کنی از یار و دوست افسر و همسر نیست قناعت تو را به اندک و کمتر
کار هماناست سوی حضرت داور هر که بود زنده راه من رود آخر"

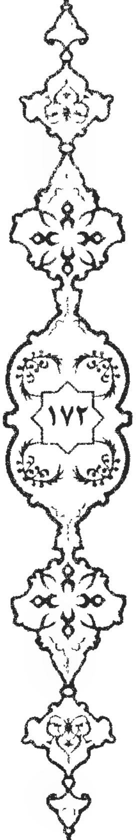


این اشعار را دو یا سه بار تکرار فرمود تا آنکه مرادش را دانستم و بغض گلویم را فشرد ولیکن خود را نگهداشتم و ساکت ماندم و دانستم که بلا بر سرمان نازل شده. و اما عمه‌ام! او نیز آنچه من شنیده بودم، شنید. او زن بود و شأن زنان رقّت و بی‌تابی است، پس نتوانست خودش را نگهدارد، با سرعت از جا برخاست و در حالی که لباسش کشیده می‌شد با سر و روی باز خود را به حضرت رسانید، (که تنها نشسته بود و کسی نزد او نبود) پس گفت: **"واثُکلاه! کاش میمردم و زنده نبودم! امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته‌اند! ای بازماندهٔ گذشتگان! و ای فریادرس باقی ماندگان!"** پس حسین علیه السلام به وی نظر کرد، به او فرمود: **"خواهر جان شیطان**

وَتَرَقْرَقَتْ عَيْناهُ بالدُّمُوعِ وَقالَ: "لَوْ تُرِكَ الْقَطا لَنامَ" فَقالَتْ: "يا وَيْلَتاه! أَفَتُغْتَصَبُ نَفْسُكَ اغْتِصاباً؟! فَذاكَ أَقْرَحُ لِقَلْبى وَأَشَدُّ عَلى نَفْسى". ثُمَّ لَطَمَتْ وَجْهَها وَهَوَتْ إِلى جَيْبِها فَشَقَّتْهُ وَخَرَّتْ مَغْشِيّاً عَلَيها.

فَقامَ إِلَيْهَا الْحُسينُ عليه السلام فَصَبَّ عَلى وَجْهِها الْماءَ وَقالَ لَها: "يا أُخْتاه! إِتَّقِى اللّـهَ وَتَعَزّى بِعَزاءِ اللّـهِ، وَاعْلَمى أَنَّ أَهْلَ الأَرْضِ يَمُوتُونَ وَأَهْلَ السَّماءِ لا يَبْقَوْنَ، وَأَنَّ كُلَّ شَىْءٍ هالِكٌ إِلاّ وَجْهَ اللّهِ الَّذى خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ، وَيَبعَثُ الْخَلْقَ وَيعودون (يعيدهم)، وَهُوَ فَرْدٌ وَحْدَهُ، أَبى خَيْرٌ مِنّى، وَأُمّى خَيْرٌ مِنّى، وَأخى خَيْرٌ مِنّى، وَلى وَلِكُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه وآله وسلم أُسْوَةٌ". فَعَزّاها بِهذا وَنَحْوِهِ وَقالَ لَها: "يا أُخَيَّةُ! إِنّى أَقْسَمْتُ فَأَبِرّى قَسَمى، لا تَشُقّى عَلَىَّ جَيْباً، وَلا تَخْمِشى عَلَىَّ وَجْهاً، وَلا تَدْعِى عَلَىَّ بِالْوَيلِ وَالثُبُورِ إِذا أَنَا هَلَكْتُ". ثُمَّ جاءَ بِها حَتّىٰ أَجْلَسَها عِنْدى.

ثُمَّ خَرَجَ إِلى أَصْحابِهِ فَأَمَرَهُمْ أَنْ يُقَرِّبَ بَعْضُهُم بُيُوتَهُم مِنْ بَعْضٍ، وَأَنْ يُدْخِلُوا الأَطْنابَ بَعْضَها فى بَعْضٍ، وَأَنْ يَكُونُوا بَيْنَ الْبُيُوتِ، فَيَسْتَقْبِلُونَ الْقَوْمَ مِنْ وَجْهٍ واحِدٍ وَالْبُيُوتُ مِنْ ورائِهِمْ وَعَنْ أَيْمانِهِم وَعَنْ شَمائِلِهِمْ قَدْ حَفَّتْ بِهِمْ إِلاّ الْوَجْهَ الَّذى يَأْتيهِم مِنْهُ عَدُوُّهُم.



حلم تو را نَبرَد" و چشمانش پر از اشک شده بود و فرمود: "اگر قَطا (نام مرغی است) در آشیانه‌اش رها می‌شد می‌خوابید!" (ضرب المثلی است برای شخصی که به او ظلم شده.) پس گفت: "یا ویلتاه! آیا تن به مرگ داده‌ای؟! این بیشتر قلبم را ریش می‌کند و جانم را می‌فشارد" سپس صورتش را لطمه زد و گریبان چاک زد و بیهوش بر زمین افتاد.

حسین علیه السلام برخاست و بر صورتش آب پاشید و به او فرمود: "ای خواهر! پرهیزکاری پیشه ساز! و بردباری کن به بردباری الهی! و بدان که اهل زمین می‌میرند و از اهل آسمان نیز باقی نمی‌مانند و هر چیزی هلاک می‌گردد جز خدایی که به قدرتش مخلوقات را آفرید و آنها را بر خواهد انگیخت و باز خواهد گردانید، و او یگانه و یکتاست. پدرم بهتر از من بود و مادرم بهتر از من بود و برادرم بهتر از من بود (ولی همه از دنیا رفتند) و برای من و هر مسلمانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اُسوه است". و با این سخنان و شبیه آن، خواهر را دلداری داد و به او فرمود: "خواهر جان! تو را قَسَم می‌دهم و می‌خواهم که سوگند مرا پاس بداری که در مرگ من گریبان چاک نزنی و صورت خویش نخراشی و ناله واویلا و هلاکت خواهی بلند نکنی". سپس خواهر را آورد تا اینکه او را کنار من نشانید.

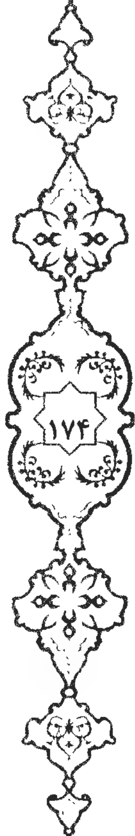
سپس رفت نزد اصحابش و به آنها امر فرمود تا خیمه‌ها را کنار هم قرار دهند و طناب‌ها را داخل همدیگر قرار دهند، و خیمه‌ها را طوری تنظیم فرمود که در میان قرار گیرند و با دشمن از یکسو روبرو باشند (تا غافلگیر نشوند). و خیمه‌ها پشت سر آنها و سمت راست و چپ آنها باشد و خیمه‌ها دور تا دور آنها قرار گیرد مگر جهتی که دشمن قرار بود حمله کند.

وَرَجَعَ عليه السلام إلى مَكانِهِ فَقامَ اللَّيْلَ كُلَّهُ يُصَلّى وَيَسْتَغْفِرُ وَيَدْعُو وَيَتَضَرَّعُ، وَقامَ أَصْحابُه كَذلِكَ يُصَلُّونَ وَيَدْعُونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ».

قالَ الضَّحّاكُ بْنُ عبدِ اللّهِ: وَمَرَّ بِنا خَيلٌ لابْنِ سَعدٍ يُحرِسُنا، وَإِنَّ حُسيناً لَيَقْرَأُ: ﴿ وَلا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلى لَهُم خَيْرٌ لأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلى لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَلَهُمْ عَذابٌ مُهينٌ * ما كانَ اللّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّىٰ يَميزَ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ﴾ [آل عمران / ١٧٨ - ١٧٩]

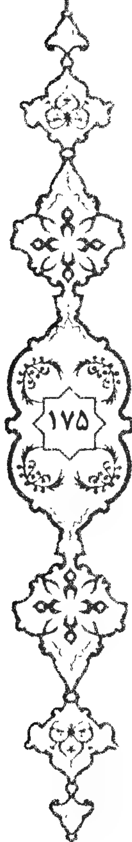
فَسَمِعَها مِنْ تِلْكَ الْخَيْلِ رَجُلٌ يُقالُ لَهُ عَبْدُ اللّهِ بن سُمَيْرٍ، وَكانَ مِضْحاكاً وَكان شُجاعاً بَطَلاً فارِساً فاتِكاً شَريفاً، فَقالَ: نَحْنُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ الطَّيِّبُونَ، مُيِّزْنا مِنْكُم. فَقالَ لَهُ بَريرُ بنُ خُضَيْرٍ: يا فاسِقُ أَنْتَ يَجْعَلُكَ اللّهُ مِنَ الطَّيِّبينَ؟! فَقالَ لَهُ: مَنْ أَنْتَ وَيْلَكَ؟ قالَ لَهُ: أَنَا بَريرُ بْنُ خُضَيْرٍ، فَتَسابّا.

وَأَصْبَحَ الْحُسَينُ بنُ عَليٍّ عليهما السلام فَعَبَّأَ أَصْحابَهُ بَعْدَ صَلاةِ الْغَداةِ، وَكانَ مَعَهُ اثْنانِ وَثَلاثُونَ فارِساً وَأَرْبَعُونَ راجِلاً، فَجَعَلَ زُهَيْرَ بْنَ الْقَيْنِ فى مَيْمَنَةِ أَصْحابِهِ، وَحَبيبَ بْنَ مُظاهِرٍ فى مَيْسَرَةِ أَصْحابِهِ، وَأَعْطى رايَتَهُ الْعَبّاسَ أَخاهُ، وَجَعَلُوا الْبُيُوتَ فى ظُهُورِهِمْ، وَأَمَرَ بِحَطَبٍ وَقَصَبٍ كانَ مِنْ وَراءِ



و به جایگاه خویش برگشت؛ پس تمام شب را به نماز و استغفار و دعا و تضرّع سپری کرد و اصحابش نیز به همین‌گونه بودند و نماز می‌خواندند و دعا و استغفار می‌کردند».

ضحاک بن عبد اللّه چنین نقل می‌کند: گروهی از سواران ابن‌سعد که نگهبان بودند از برابر ما عبور کردند، در حالی که حسین علیه‌السلام این آیات را تلاوت می‌فرمود: ﴿ **و کسانی که کفر پیشه کردند گمان نکنند که مهلتی که ما به آنها داده‌ایم برای آنها خیر است بلکه جز این نیست که به آنها مهلت می دهیم تا گناه خود را بیفزایند و برای آنها عذابی خوار کننده می باشد * چنین نیست که خداوند، مؤمنان را بر این حال که شما بر آنید رها کند، بلکه می خواهد تا پلید را از پاک جدا سازد.** ﴾



پس این سخنان حضرت را یکی از آن سواران شنید، مردی بود بنام عبد اللّه بن سُمیر که مردی شوخ و شجاع و دلیر و جنگاور بود. پس گفت: بخدای کعبه سوگند که ما پاکان هستیم و ما از شما جدا شده‌ایم. پس بَریر بن خُضیر به او گفت: ای فاسق! خدا تو را از پاکان قرار داده است؟ پس به او گفت: وای بر تو، کیستی؟ گفت: من بریر بن خضیر هستم. سپس به یکدیگر دشنام دادند.

صبح روز عاشورا

و حسین بن علی علیهماالسلام صبح کرد، پس از نماز صبح اصحابش را به صف کرد، سی و دو سوار و چهل تن پیاده بودند، پس زُهیر بن قین را فرمانده قسمت راست و حبیب بن مظاهر را فرمانده سمت چپ سپاه و پرچم خویش را به برادرش عباس سپرد و خیمه‌ها را پشت سر قرار دادند و فرمان داد

الْبُيُوتِ أَنْ يُتْرَكَ فى خَنْدَقٍ كانَ قَدْ حُفِرَ هُناكَ وَأَنْ يُحْرَقَ بِالنّارِ، مَخافَةَ أَنْ يَأْتُوهُم مِنْ وَرائِهِم.

وَأَصْبَحَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فى ذلِكَ الْيَوْمِ وَهُوَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ وَقيلَ يَوْمُ السَّبْتِ، فَعَبَّأَ أَصْحابَهُ وَخَرَجَ فيمَن مَعَهُ مِنَ النَّاسِ نَحْوَ الْحُسينِ عليه السلام وَكانَ عَلى مَيْمَنَتِهِ عَمْرُو بنُ الحَجّاجِ، وَعَلى مَيْسَرَتِه شِمْرُ بْنُ ذِى الْجَوْشنِ، وَعَلَى الْخَيلِ عُروةُ بنُ قَيسٍ، وَعَلى الرَّجّالَةِ شَبَثُ بنُ رِبعيٍّ، وَأَعْطَى الرّايَةَ دُرَيداً مَولاهُ.

فَرُوِىَ عَن عَلِيِّ بْنِ الْحُسينِ زينِ العابدينَ عليهما السلام أَنَّهُ قالَ: «لَمّا صَبَّحَتِ الْخَيلُ الْحُسينَ رَفَعَ يَدَيْهِ وَقالَ: "أَللَّهُمَّ أَنْتَ ثِقَتى فى كُلِّ كَرْبٍ، وَرَجائى فى كُلِّ شِدَّةٍ، وَأَنْتَ لى فى كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بى ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ، كَمْ مِنْ هَمٍّ يَضْعُفُ فيهِ الْفُؤادُ، وَتَقِلُّ فيهِ الحيلَةُ، وَيَخْذُلُ فيهِ الصَّديقُ، وَيَشْمَتُ فيهِ الْعَدُوُّ، أَنْزَلْتُهُ بِكَ وَشَكَوْتُهُ إِلَيْكَ رَغْبَةً مِنّى إِلَيْكَ عَمَّنْ سِواكَ، فَفَرَّجْتَهُ وَكَشَفْتَهُ، وَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ، وَصاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ، وَمُنْتَهى كُلِّ رَغْبَةٍ"».

قالَ: «وَأَقْبَلَ الْقَوْمُ يَجُولُون حَوْلَ بيوت الْحُسينِ فَيَرَوْنَ الْخَنْدَقَ فى



تا هیزم و چوب که پشت خیمه‌ها بود را داخل خندقی کـه پشت خـیمه‌ها کنده بودند ریخته شود و آتش زنند تا مبادا دشمنان از پشت سر بـه آنـها حمله کنند.

و عمر بن سعد صبح کرد در همان روز که روز جمعه بود و گـفته شـده روز شنبه بوده، پس اصحابش را به صف کرد و با گروهی از مردم که با او بودند به طرف حسین علیه السلام حرکت کردند و عَمرو بن حجّاج فرمانده قسمت راست و شمر بن ذی الجوشن فرمانده قسمت چپ و عروة بن قیس فرمانده سربازان سوار و شَبَث بن ربعی فـرمانده سربازان پیـاده و پرچم را نـیز بـه غلامش دُرید داد.

از علی بن حسین علیهما السلام روایت شده که فرمود: «هنگامی که سپاه دشمن صبح عاشورا به حسین حمله ور شد، حضرت دستانش را به آسمان بلند کرد و گفت: **"خدایا تو در هر گرفتاری تکیه‌گاه منی و در هر سختی امید منی و تو در هر امری که برایم پیش آید تکیه‌گاه و ساز و برگ منی. چه بسا اندوه و ناراحتی که دلهـا در آن حالت به ضعف می‌گراید و راه حل اندک می‌گردد و دوست خوار می‌شود و دشمن زبان به سرزنش می‌گشاید من آن اندوه را نزد تو آوردم و شکوه‌اش پیش تو کردم چرا که از هر چـه جـز تـوست دست شسته و تنها به تو دل بسته بودم و تو گشایش آوردی و آن انـدوه مـرا برطرف کردی، پس تو صاحب اختیار هر نعمت و قرین هر نیکی و پایان هر امید می‌باشی"**».

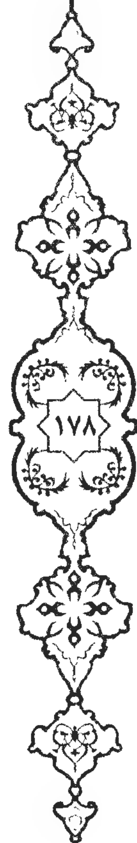
سخنرانی امام علیه السلام در صبح عاشورا

امام سجـاد علیه السلام در ادامه چنین نقل می‌کند که: «و آنها (سپاه عمر سعد) آمدند و اطراف خیمه‌های حسین جولان دادند، اما متوجه شدند که در پشت

ظُهُورِهِمْ وَالنّارُ تَضْطَرِمُ فِى الْحَطَبِ وَالْقَصَبِ الَّذى كانَ أُلْقِىَ فيهِ، فَنادى شِمْرُ بْنُ ذِى الْجَوْشَنِ ـ عليه اللعنة ـ بِأَعْلىٰ صَوْتِهِ: يا حُسَيْنُ أَتَعَجَّلْتَ النّارَ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ؟ فَقالَ الْحُسينُ: "مَنْ هذا؟ كَأَنَّهُ شِمْرُ بْنُ ذِى الْجَوْشَنِ!" فَقالُوا لَهُ: نَعَمْ، فَقالَ لَهُ: "يا ابْنَ راعِيَةِ الْمِعْزىٰ، أَنْتَ أَوْلى بِها صلِيّا".

وَرامَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ أَنْ يَرْمِيَهُ بِسَهْمٍ فَمَنَعَهُ الْحُسينُ مِنْ ذٰلِكَ، فَقالَ لَهُ: دَعْنى حَتّىٰ أَرْمِيَهُ فَإِنَّهُ الْفاسِقُ مِنْ عُظَماءِ الْجَبّارينَ، وَقَدْ أَمْكَنَ اللّٰهُ مِنْهُ. فَقالَ لَهُ الْحُسينُ: "لا تَرْمِهِ، فَإِنّى أَكْرَهُ أَنْ أَبْدَأَهُمْ".

ثُمَّ دَعَا الْحُسينُ بِراحِلَتِهِ فَرَكِبَها وَنادى بِأَعْلىٰ صَوْتِهِ: "يا أَهْلَ الْعِراقِ!" ـ وَجُلُّهُم يَسْمَعُونَ ـ فَقالَ: "أَيُّهَا النّاسُ اسْمَعوا قَوْلى وَلا تَعْجَلُوا حَتّىٰ أَعِظَكُم بِما يَحِقُّ لَكُم عَلَىَّ وَحَتّىٰ أُعْذِرَ إِلَيْكُم، فَإِنْ أَعْطَيْتُمُونى النِّصْفَ كُنْتُم بِذٰلِكَ أَسْعَدَ، وَإِنْ لَمْ تُعْطُونِى النِّصْفَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ فَأَجْمِعُوا رَأْيَكُم ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُم غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَىَّ وَلا تُنْظِرُونَ، إِنَّ وَلِيِّىَ اللّٰهُ الَّذى نَزَّلَ الْكِتابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصّالِحينَ". ثُمَّ حَمِدَ اللّٰهَ وَأَثْنىٰ عَلَيهِ وَذَكَرَ اللّٰهَ بِما هُوَ أَهْلُهُ، وَصَلّى عَلَى النَّبِىِّ صلى الله عليه وآله وسلم وَعَلى مَلائِكَةِ اللّٰهِ وَأَنْبِيائِهِ، فَلَمْ يُسْمَعْ مُتَكَلِّمٌ قَطُّ قَبْلَهُ وَلا بَعْدَهُ أَبْلَغ فى مَنْطِقٍ مِنْهُ، ثُمَّ قالَ:



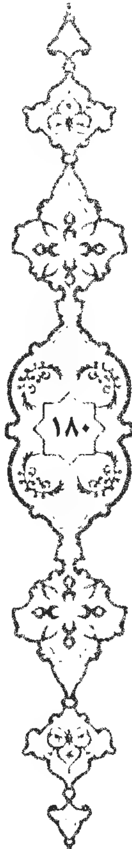
آنها خندق وجود دارد و هیزم و چوبهای داخلش می‌سوزند و زبانه می‌کشند، پس شمر بن ذی الجوشن ـ که خدا لعنتش کند ـ با صدای بلند فریاد کشید: ای حسین! آیا برای آتش عجله کرده‌ای قبل از روز قیامت؟ حسین علیه‌السلام فرمود: **"کیست این؟ گویا شمر بن ذی الجوشن باشد"**. پس گفتند: آری. پس به او فرمود: **"ای پسر بُز چران! تو به آتش درافتادن شایسته‌تری"**.

و مسلم بن عوسجه خواست شمر را با تیری هدف قرار دهد که حسین او را از این کار منع کرد، مسلم گفت: اجازه دهید تا او را تیر زنم چرا که این فاسق، از دشمنان خداست و از بزرگان ستمگران است و اکنون خداوند او را در تیررس من قرار داده. حسین به او فرمود: **"به او تیر پرتاب مکن چرا که من خوش ندارم که آغازگر جنگ باشم"**.

سپس حسین شتر خویش را خواست و با صدای رسا فرمود: **"ای اهل عراق!"** ـ و همگی می‌شنیدند – پس گفت: **"ای مردم! سخن مرا بشنوید و عجله نکنید تا شما را بدانچه حقّ شما بر من است موعظه نمایم، و عذر خویش را برایتان بیان کنم، پس اگر با من منصفانه رفتار کردید به سعادت خواهید رسید وگرنه پس رأی خویش را استوار کنید تا کارتان بر شما پوشیده نباشد. سپس درباره من هر چه خواهید به کار ببندید و مهلتم ندهید. سرپرستم خدایی است که قرآن را نازل کرد و او صالحان را سرپرست است"**. سپس حمد و ثنای الهی به جای آورد و خدا را به آنچه سزاوار بود یاد کرد و بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ملائکه و انبیای الهی درود فرستاد. پس از هیچ گوینده‌ای پیش از او و پس از او شنیده نشد که در گفتار و سخنوری بلیغ‌تر از حضرت سخن گفته باشد. سپس فرمود:

"أَمّا بَعْدُ: فَانْسِبُونی فَانْظُرُوا مَنْ أَنَا، ثُمَّ ارْجِعُوا إِلی أَنْفُسِکُم وَعاتِبُوها، فَانْظُرُوا هَلْ یَصْلُحُ لَکُم قَتْلی وَانْتِهاكُ حُرْمَتی؟ أَلَسْتُ ابنَ بنتِ نَبِیِّکُم، وَابْنَ وَصِیِّهِ وَابْنَ عَمِّهِ وَأَوَّلَ الْمُؤْمِنینَ الْمُصَدِّقِ لِرَسُولِ اللّٰهِ بِما جاءَ بِهِ مِنْ عِند رَبِّهِ، أَوَلَیْسَ حَمْزَةُ سَیِّدُ الشُّهداءِ عَمّی، أَوَلَیْسَ جَعْفَرُ الطَّیّارِ فی الْجَنَّةِ بِجناحَیْنِ عَمّی، أَوَلَمْ یَبْلُغْکُم ما قالَ رَسُولُ اللّٰهِ لی وَلِأَخی: «هذانِ سَیِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟!» فَإِنْ صَدَّقْتُمُونی بِما أَقُولُ وَهُوَ الْحَقُّ، وَاللّٰهِ ما تَعَمَّدْتُ کِذباً مُنْذُ عَلِمْتُ أَنَّ اللّٰـهَ یَمْقُتُ عَلَیهِ أَهْلَهُ، وَإِنْ کَذَّبْتُمُونی فَإِنَّ فیکُم مَنْ لوْ سَأَلْتُمُوهُ عَنْ ذلِكَ أَخْبَرَکُم، سَلُوا جابِرَبْنَ عَبدِ اللّٰهِ الْأَنْصارِیّ، وَأَبا سَعیدٍ الْخِدْرِیَّ، وَسَهْلَ بْنَ سَعْدٍ السّاعِدِیَّ، وَزَیْدَ بْنَ أَرْقَمَ، وَأَنَسَ بْنَ مالِكٍ، یُخْبِرُوکُم أَنَّهُمْ سَمِعُوا هذِهِ الْمَقالَةَ مِنْ رَسُولِ اللّٰـهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم لی وَلأَخی، أَما فی هذا حاجِزٌ لَکُمْ عَنْ سَفْكِ دَمی؟!".

فَقالَ لَهُ شِمْرُ بْنُ ذِی الْجَوْشَنِ هُوَ یَعْبُدُ اللّٰهَ عَلی حَرْفٍ إِنْ کانَ یَدری ما تَقُولُ (یقول) فَقالَ لَهُ حَبیبُ بْنُ مُظـاهِرٍ: وَاللّٰـهِ إِنّی لَأَراكَ تَعْبُدُ اللّٰـه عَلی سَبْعینَ حَرْفاً، وَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّكَ صادِقٌ ما تَدْری ما یَقُولُ، قَدْ طَبَعَ اللّٰهُ عَلی قَلْبِكَ.

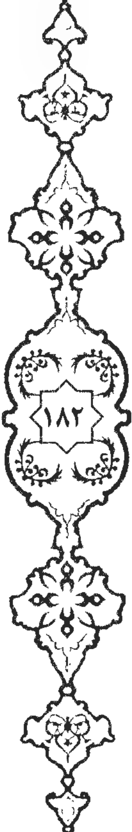


"اما بعد: پس نَسَب مرا ملاحظه کنید، پس بنگرید که من کیستم، سپس به خویشتن مراجعه کنید و خود را سرزنش نمایید، پس بنگرید که آیا کشتن من و هتک حریم من برای شما صَلاح است؟ مگر من پسرِ دخترِ پیامبرتان نیستم؟ مگر من پسر وصی او پسر عموی او و اولین مؤمن که رسول خدا را در آنچه از جانب پروردگارش آورده بود تصدیق کرد، نیستم؟ آیا مگر حمزه سید الشهدا عموی من نیست؟ آیا مگر جعفر که در بهشت با دو بال پرواز می‌کند عموی من نیست؟ آیا مگر آنچه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دربارهٔ من و برادرم فرموده به شما نرسیده که: «این دو، سرور جوانان اهل بهشت می‌باشند؟!» پس اگر مرا در آنچه می‌گویم تصدیق کنید، که حق همان است، بخدا سوگند از زمانی که دانستم خداوند اهل دروغ را دشمن می‌دارد، دروغ نگفته‌ام. و اگر مرا تکذیب کنید، پس در میان شما هستند کسانی که اگر از ایشان بپرسید، حقیقت را به شما خواهند گفت؛ بروید از جابر بن عبد الله انصاری و ابوسعید خِدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید. اینها به شما خواهند گفت که این سخن را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دربارهٔ من و برادرم شنیده‌اند. آیا برای جلوگیری شما از ریختن خون من همین کافی نیست؟!"

پس شمر بن ذی الجوشن گفت: من خدا را بر یک حرف عبادت می‌کنم اگر بفهمم چه می‌گویی. پس حبیب بن مظاهر به او گفت: بخدا سوگند من چنین می‌بینم که تو خدا را بر هفتاد حرف عبادت کنی و من گواهی می‌دهم که تو در آنچه می‌گویی صادق هستی؛ آری تو نمی‌فهمی که حسین چه می‌گوید، خدا بر قلب تو مُهر زده.

ثُمَّ قالَ لَهُمُ الْحُسينُ عليه السلام: "فَإِنْ كُنْتُم فى شَكٍّ مِنْ هذا، أَفَتَشُكُّونَ أَنِّى ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكُم! فَوَاللّٰهِ ما بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالمَغْرِبِ ابْنُ بِنْتِ نَبِيٍّ غَيْرى فيكُمْ وَلا فى غَيْرِكُم، وَيْحَكُم أَتطلُبُونى بِقَتيلٍ مِنْكُم قَتَلْتُه، أَو مالٍ لَكُمُ اسْتَهْلَكْتُهُ، أَوْ بِقِصاصِ جراحَةٍ؟!" فَأَخَذُوا لا يُكَلِّمُونَهُ، فَنادىٰ: "يا شَبَث بن رِبْعِيّ، وَيا حَجّار بن أَبْجَر، وَيا قَيْس بن الأَشْعَثِ، وَيا يَزيد بن الْحارِثِ، أَلَمْ تَكْتُبُوا إِلَيَّ أَنْ قَدْ أَيْنَعَتِ الثِّمارُ وَاخْضَرَّ الْجَنابُ (الجنات)، وَإِنَّما تَقْدمُ عَلى جُنْدٍ لَكَ مُجَنَّدٍ؟!" فَقالَ لَهُ قَيسُ بْنُ الْأَشعثِ: ما نَدْرى ما تَقُولُ، وَلكِنِ انْزِلْ عَلى حُكْمِ بَنى عَمكَ، فَإِنَّهُم لَنْ يَرَوْكَ إِلاّ ما تُحِبُّ. فَقالَ لَهُ الْحُسينُ "لا وَاللّٰهِ لا أُعْطِيكُم بِيَدى إِعْطاءَ الذَّليلِ، وَلا أفِرُّ فِرارَ الْعَبيدِ". ثُمَّ نادىٰ: "يا عِبادَ اللّٰهِ! ﴿إِنّى عُذْتُ بِرَبّى وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ﴾ أَعُوذُ ﴿بِرَبّى وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ﴾".

ثُمَّ أَنَّهُ أَناخَ راحِلَتَهُ وَأَمَرَ عُقبةَ بْنَ سَمْعانَ فَعَقَلَها، وَأَقْبَلُوا يَزحفون نَحْوَهُ.»



فَلَمّا رَأَى الْحُرُّ بْنُ يَزيدَ أَنَّ الْقَوْمَ قَدْ صَمَّمُوا على قِتالِ الْحُسينِ عليه السلام قالَ لِعُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: أَيْ عُمَرُ، أَمُقاتِلٌ أَنْتَ هذا الرَّجُلَ؟ قالَ: إِى وَاللّٰهِ قِتالاً

سپس حسین علیه‌السلام به آنها فرمود: "پس اگر در این مورد شک و تردید دارید، پس آیا در این مطلب نیز شک و تردید دارید که من پسرِ دخترِ پیامبرتان می‌باشم؟! پس بخدا سوگند در میان مشرق و مغرب اگر جستجو کنید پسر دختر پیامبری جز من نخواهید یافت نه در میان شما نه در میان غیر شما. وای بر شما، آیا کسی از شما را به قتل رسانده‌ام که می‌خواهید خونخواهی او را کنید؟ آیا مالی از شما ربوده‌ام؟ یا قصاص جراحتی را می‌خواهید؟" همگی خاموش بودند و سخنی نمی‌گفتند! پس فریاد زد: "ای شَبَث بن رِبعی! و ای حَجّار بن اَبجر! و ای قیس بن اشعث! و ای یزید بن حارث! آیا شما نبودید که برای من نامه نوشتید که میوه‌ها رسیده و باغ‌ها سرسبز شده و تو بر سپاهی که آماده و مجهز می‌باشند وارد می‌شوی؟!" قیس بن اشعث به حضرت گفت: نمی‌دانیم چه می‌گویی؟ ولیکن به حکم پسر عموی خود (عبید الله) سر تسلیم فرود آور چرا که آنها جز آنچه دوست داری برای تو نمی‌خواهند. حسین به او فرمود: "نه، بخدا سوگند دست ذلت به شما نخواهم داد و نه مانند بردگان از دست شما فرار نخواهم کرد". سپس فریاد زد: "ای بندگان خدا! ﴿پناه می‌برم به پروردگار خویش و پروردگار شما از اینکه مرا سنگسار کنید.﴾ پناه می‌برم ﴿به پروردگار خویش و پروردگار شما از هر متکبّر و سرکشی که به روز حساب ایمان نیاورد.﴾".

سپس شتر خویش را خوابانید و به عقبة بن سمعان امر فرمود که آن را ببندد و او چنین کرد. پس سپاه دشمن به جانب حضرت حمله را آغاز کرد.»

پشیمانی حُرّ و پیوستن به سپاه امام علیه‌السلام

پس هنگامی که حُرّ بن یزید تصمیم سپاه (دشمن) را بر جنگ با حسین علیه‌السلام دید، به عمر بن سعد گفت: آیا تو با این مرد می‌خواهی بجنگی؟

أَيَسُرُهُ أَنْ تَسْقُطَ الرؤُوسُ وَ تَطيحَ الْأَيْدى، قالَ: أَفَما لَكُمْ فيما عَرَضَهُ عَلَيْكُم رِضىً؟ قالَ عُمَرُ: أَما لَوْ كانَ الْأَمْرُ إِلَيَّ لَفَعَلْتُ، وَلكِنَّ أَميرَكَ قَدْ أَبىٰ.

فَأَقْبَلَ الْحُرُّ حَتّىٰ وَقَفَ مِنَ النَّاسِ مَوْقِفاً، وَمَعَهُ رَجُلٌ مِنْ قَوْمِهِ يُقالُ لَهُ قُرَّةُ بْنُ قَيْسٍ، فَقالَ: يا قُرَّةُ هَلْ سَقيتَ فَرَسَكَ الْيَوْمَ؟ قالَ: لا، قالَ: فَما تُريدُ أَنْ تَسْقِيَهُ؟ قالَ قُرَّةُ: فَظَنَنْتُ وَاللّٰهِ أَنَّهُ يُريدُ أَنْ يَتَنَحّىٰ فَلا يَشْهَدَ الْقِتالَ، وَيُكْرِهُ أَنْ أَراهُ حينَ يَصْنَعُ ذلِكَ، فَقُلْتُ لَهُ: لَمْ أَسْقِهِ وَأَنا مُنْطَلِقٌ فَأَسْقِيه، فَاعْتَزَلَ ذلكَ الْمَكانَ الَّذى كانَ فيهِ، فَوَاللّٰهِ لَوْ أَنَّهُ أَطْلَعَنى عَلَى الَّذى يُريدُ لَخَرَجْتُ مَعَهُ إِلَى الْحُسينِ بنِ عَليٍّ عليهما السلام؛ فَأَخَذَ يَدْنُو مِنَ الْحُسينِ قَليلاً قَليلاً، فَقالَ لَهُ الْمُهاجِرُ بنُ أَوسٍ: ما تُريدُ يَا ابنَ يزيدَ، أَتُريدُ أَن تَحملَ؟ فَلَم يُجِبْه وَأَخَذَهُ مثلُ الْأَفكَلِ وَهى الرِّعدةُ، فَقالَ لَهُ الْمُهاجِرُ: إِنَّ أَمْرَكَ لَمُريبٌ، وَاللّٰهِ ما رَأيتُ منكَ فى مَوْقفٍ قطُّ مثلَ هذا، وَلو قيلَ لى مَنْ أَشْجعُ أَهلِ الْكُوفةِ ما عَدَوْتُك، فَما هذَا الَّذى أَرىٰ مِنكَ؟! فَقالَ لَهُ الْحُرُّ: إِنِّى وَاللّٰهِ أُخَيِّرُ نَفْسى بَينَ الْجَنَّةِ وَالنّار، فَوَاللّٰهِ لا أَختارُ عَلَى الْجَنَّةِ شَيئاً، وَلو قُطِّعْتُ وَحُرِّقْتُ.

ثُمَّ ضَربَ فَرَسَه فَلَحِقَ بِالْحُسينِ عليه السلام فَقالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِداكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰه أَنَا صاحِبُكَ الَّذى حَبَسْتُكَ عَنِ الرُّجُوعِ، وَسايَرْتُكَ فى



گفت: آری بخدا سوگند، جنگی که کمترین آن، افتادن سرها و بریده شدن دست‌ها باشد. گفت: آیا پیشنهاد و سخن او برای شما رضایت آور نبود؟ عمر گفت: اگر کار در دست من بود انجام می‌دادم و سخنش را می‌پذیرفتم ولیکن امیر تو (ابن زیاد) رد کرد.

پس حُرّ آمد تا در گوشه‌ای از سپاه قرار گرفت و همراه او مردی از قبیله‌اش بنام قرة بن قیس بود، به وی گفت: ای قُرّة آیا امروز اسب خویش را سیراب کرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: نمی‌خواهی سیرابش کنی؟ قره می‌گوید: بخدا سوگند گمان کردم که می‌خواهد از جنگیدن کنار کشد و دوست ندارد که من او را در آن حال نظاره‌گر باشم. پس به او گفتم: اسبم را آب نداده‌ام، می‌روم تا سیرابش کنم، و از آنجا دور شدم، پس بخدا سوگند اگر به من می‌گفت که قصدش چیست من نیز با او به نزد حسین بن علی علیهما‌السلام می‌رفتم. پس حُرّ آرام آرام نزدیک حسین رفت، مهاجر بن اوس به او گفت: ای پسر یزید چه می‌خواهی؟ آیا قصد حمله داری؟ پس حُرّ به او جوابی نداد ولیکن لرزه‌ای در اندامش افتاد. پس مهاجر به او گفت: کار تو شک برانگیز است، بخدا سوگند هیچ‌گاه تو را چنین ندیده بودم، اگر از من می‌پرسیدند که شجاع‌ترین اهل کوفه کیست، تو را معرفی می‌کردم. پس این چه حالتی است که از تو می‌بینم. حُرّ به او گفت: بخدا سوگند من خویش را میان بهشت و جهنم مخیّر می‌بینم، پس بخدا سوگند هیچ چیز را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم حتّی اگر قطعه قطعه گردم و سوزانده شوم.

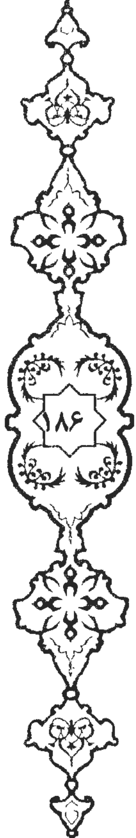
سپس اسب خویش را رکاب زد و به حسین علیه‌السلام ملحق شد، پس به حضرت گفت: فدایت شوم ای پسر رسول خدا! من کسی هستم که مانع برگشتن شما شدم و دنبال شما آمدم تا در این مکان شما را مجبور به ماندن

الطَّريقِ، وَجَعْجَعْتُ بِكَ فى هذَا الْمَكانِ، وَما ظَننتُ أَنَّ الْقَوْمَ يَرُدُّونَ عليكَ ما عَرَضْتَه عَلَيْهِم، وَلا يَبلغُونَ منكَ هذه الْمَنْزِلَةَ، وَاللّٰهِ لو عَلِمْتُ أَنَّهم يَنْتَهُون بِكَ إلى ما أَرى ما رَكِبتُ مِنكَ الَّذى رَكِبتُ، وَإِنّى تائِبٌ إِلَى اللّٰـهِ تعالى مِمَّا صَنَعْتُ، فَترى لى مِن ذلكَ توبةً؟ فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «نَعَم، يتوبُ اللّٰـهُ عليكَ فانزِلْ». قالَ: فَأَنَا لَكَ فارِساً خيرٌ مِنّى راجِلاً، أُقاتِلُهم عَلى فَرَسى ساعةً، وَإِلى النُّزولِ ما يَصيرُ آخرُ أَمرى. فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «فَاصْنَعْ يَرحمُكَ اللّٰهُ ما بَدا لَكَ».

فَاسْتَقْدَمَ أَمامَ الْحُسينِ عليه السلام ثُمَّ أَنشَأَ رجلٌ مِنْ أَصْحابِ الْحُسينِ عليه السلام يقولُ:

لَنِعْمَ الحُرُّ حُرُّ بنى رياحِ	وَحُرٌّ عندَ مُختَلَفِ الرِّماح
وَنِعْمَ الحُرُّ إِذْ نادى حسينٌ	وَجادَ بنفسه عندَ الصَّباحِ

ثُمَّ قالَ: يا أَهلَ الْكُوفَةِ، لأُمِّكُم الْهَبَلُ وَالْعَبَرُ، أَدَعَوتُم هذَا الْعَبدَ الصّالحَ حَتّىٰ إِذا أَتاكُم أَسْلَمْتُمُوه، وَزَعَمْتُم أَنّكَم قاتِلُو أَنفسِكُم دُونَه؟ ثُمَّ عَدَوْتُم عَلَيهِ لِتَقْتُلُوه، أَمْسَكْتُم بِنفسِهِ وَأَخذتُم بِكَظمِهِ، وَأَحطْتُم بِهِ مِن كُلِّ جانبٍ لِتَمْنَعُوه التَّوجُّهَ فى بِلادِ اللّٰهِ الْعَريضةِ، فَصارَ كَالْأَسيرِ فى أَيديكُم



نمودم. و گمان نداشتم که اینها سخنان شما را رد کنند و شما را به این مرحله برسانند، بخدا سوگند اگر می‌دانستم که کار شما را به اینجایی که من می‌بینم می‌کشانند هیچ‌گاه با شما چنان رفتار نمی‌کردم و من به درگاه خدا از آنچه کرده‌ام توبه می‌کنم. بنظر شما آیا برای من توبه‌ای هست؟ پس حسین علیه‌السلام به او فرمود: **«آری، خدا توبه تو را می‌پذیرد، از اسب فرود آی»**. گفت: سواره‌ام برای شما بهتر است تا پیاده. ساعتی با آنها سواره می‌جنگم و البته آخر کارم به پیاده شدن خواهد انجامید. پس حسین علیه‌السلام به او فرمود: **«هر چه صلاح می‌دانی انجام ده، خدا تو را رحمت کند!»**

پس جلوتر از حسین علیه‌السلام (مقابل سپاه دشمن) قرار گرفت سپس مردی از اصحاب حسین علیه‌السلام برایش چنین سرود:

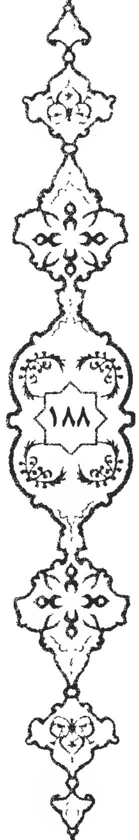
خوب آزاده‌ای است حُرّ بن ریاح، و آزاده است در برابر نیزه‌های پی در پی.

و خوب آزاده‌ای است آن هنگام که حسین برای یاری فریاد زد و او پاسخ مثبت داد و صبح هنگام جان خود را در طبق اخلاص نهاد.

سپس (حُرّ) گفت: ای اهل کوفه! برای مادرتان عزا و گریه باشد آیا سزاوار است که این عبد صالح را دعوت کنید، اما پس از آن که به سوی شما بیامد او را تسلیم دشمن نمایید؟ شما گمان داشتید که برای او جان فدا می‌کنید! اما اینک در برابرش صف آرایی کرده‌اید تا او را بکشید! و راه نفس کشیدن را بر او گرفته‌اید و از هر طرف او را محاصره کرده‌اید تا مانع بازگشت او به سرزمین‌های پهناور خدا شوید، پس با او همچون اسیری در دست خویش

لا يَملكُ لِنفسِه نَفعاً وَلا يَدفعُ عَنْها ضَرًّا، وَحَلأْتُموه وَنِسائَه وَصَبيَّتَه وَأَهلَهُ عَن ماءِ الْفراتِ الْجارى يَشربُه الْيَهودُ وَالنَّصارى وَالْمَجُوسُ وَتمرغُ فيهِ خَنازيرُ السَّوادِ وَكِلابُه، وَها هُم قَدْ صَرعَهُمُ الْعَطشُ، بِئسَ ما خَلَفْتُم محمّداً فى ذُرِّيَتِه، لا سَقاكُمُ اللّٰهُ يَوْمَ الظَّمأ الْأَكبرِ؟ فَحَمَلَ عَلَيْه رِجالٌ يَرْمُونَ بِالنَّبلِ، فَأَقبلَ حَتّىٰ وقفَ أَمامَ الْحُسينِ عليه السلام.

وَنادى عمرُ بنُ سعدٍ: يا دريدُ، أَدْنِ رايتَكَ؛ فَأَدْناها ثُمَّ وَضَعَ سَهْمَه فى كَبدِ قَوْسِه ثُمَّ رَمىٰ وَقالَ: اشْهَدُوا أَنّى أَوّلُ مَنْ رَمىٰ، ثُمَّ ارْتَمى النَّاسُ وَتَبارَزُوا، فَبرزَ يَسارٌ مَوْلى زِيادِ بنِ أَبى سُفيانَ، وَبَرزَ إِليه عبدُ اللّٰهِ بن عُميرٍ، فَقالَ لَهُ يسارٌ: مَن أَنتَ؟ فانْتَسَبَ لَهُ، فَقالَ: لستُ أَعْرِفُكَ، لِيَخْرُجْ إِلىّ زُهَيرُ بنُ القَينِ أَو حبيبُ بن مُظاهِرٍ، فَقالَ لَهُ عبدُ اللّٰهِ بن عُميرٍ: يَا ابنَ الْفاعِلَةِ، وَبِكَ رغبةٌ عَن مُبارَزَةِ أَحدٍ مِنَ النَّاسِ؟! ثُمَّ شدَّ عَلَيْهِ فَضربه بِسَيْفِه حَتّىٰ بَردَ، فَإِنَّه لَمُشتغِلٌ بِضَرْبِه إِذ شدَّ عَلَيْهِ سالِمٌ مَوْلى عُبيدِ اللّٰهِ بنِ زيادٍ، فَصاحُوا به: قَد رَهقَكَ الْعبدُ، فلم يَشعرْ حَتّىٰ غَشِيَه فَبَدَره ضربةً اتَّقاهَا



رفتار می‌کنید که توان نفع رسانیدن و دفع کردن ضرر از خود را ندارد و آب جاری فرات را که یهود و نصارا و مجوس آزادند از آن بیاشامند و حتّی خوک‌ها و سگ‌های بیابان در آن آبتنی می‌کنند، این آب را بر روی او و زنان و کودکان و اهلش بسته‌اید تا حدّی که عطش، آنها را به مرز مرگ رسانیده، چه بد کردید نسبت به حق حضرت محمد دربارهٔ فرزندانش! خداوند در روز تشنگی شدید قیامت سیرابتان نفرماید! پس گروهی از سپاه دشمن با تیر او را هدف قرار دادند، پس حُرّ آمد تا پیش روی حسین علیه‌السلام قرار گرفت.

عمر بن سعد آغازگر جنگ

و عمر بن سعد فریاد زد: ای دُرید پرچمت را نزدیک بیاور، پس چنین کرد و عمر تیرش را در قوس کمانش قرار داد سپس تیر را پرتاب کرد و گفت: همگی گواه باشید که من نخستین کسی بودم که تیر انداختم. سپس مردم سپاه او تیر اندازی را شروع کردند و به میدان آمده، مبارز طلبیدند. پس یَسار غلام زیاد بن ابی سفیان به میدان آمد و مبارز طلبید و عبد اللّه بن عمیر آمادهٔ نبرد با او شد. پس یسار به او گفت: تو کیستی؟ پس نَسَب خویش را باز گفت، پس گفت: تو را نمی‌شناسم، باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر با من بجنگند، (تو در حدّ من نیستی). عبد اللّه بن عمیر به او گفت: ای فرزند بدکاره! چرا از جنگ با یکی از مردم فرار می‌کنی. سپس بر او حمله برد و با شمشیر او را به زمین افکند، مشغول زد و خورد بودند که سالم غلام ابن زیاد نیز وارد معرکه شد تا عبد اللّه بن عمیر را از پای در آورد. یاران عبد اللّه به او هشدار دادند و فریاد زدند: غلام بر تو مشکل ساز نشود (اطراف خود را مواظب باش)! اما او متوجه نشد تا این که سالم بالای سرش رسید و

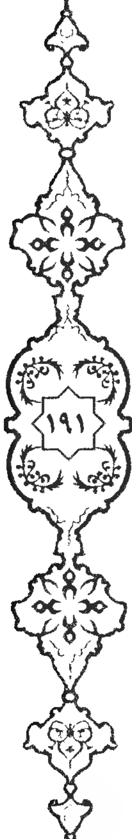
ابنُ عُميرٍ بِكفِّه الْيُسرى فأَطارتْ أَصابعَ كفِّه، ثُمَّ شَدَّ عَلَيْهِ فضَربَه حتّىٰ قتَلَهُ، وَأَقبلَ وَقَد قتلَهما جَميعاً وَهُوَ يَرتجزُ وَيقُولُ:

إِنْ تُنْكِرُونى فَأَنا ابنُ كَلبِ　　إِنِّى امْرُؤٌ ذُو مِرَّةٍ وَ عَضْبِ

وَ لَسْتُ بِالخَوّارِ عِندَ النَّكبِ

وَحَمَلَ عمرُو بنُ الْحَجّاجِ على مَيْمَنةِ أَصْحابِ الْحُسينِ عليه‌السلام فيمَن كانَ مَعَهُ مِنْ أَهلِ الْكُوفةِ، فَلَمّا دنا مِن الْحُسينِ عليه‌السلام جَثَوا لَهُ عَلَى الرُّكَبِ وَأَشْرَعُوا بِالرِّماحِ نَحْوَهُم، فَلَمْ تُقْدِمْ خَيْلُهُمْ عَلَى الرِّماحِ، فَذَهَبَتِ الْخَيْلُ لِترْجِعَ فَرَشَقَهُم أَصْحابُ الْحُسينِ عليه‌السلام بِالنَّبْلِ فَصرَعُوا مِنْهُم رِجالاً وَجَرحُوا مِنْهُم آخرينَ.

وَجاءَ رَجُلٌ مِنْ بَنى تَميمٍ يُقالُ لَهُ عَبدُ اللّٰهِ بنُ حَوْزَةَ، فَأَقْدَمَ عَلى عَسْكَرِ الْحُسينِ عليه‌السلام فَناداهُ الْقَوْمُ: إِلىٰ أَيْنَ ثَكَلَتْكَ أُمُّكَ؟! فَقالَ: إِنّى أَقدمُ على رَبٍّ رَحيمٍ وَشفيعٍ مُطاعٍ، فَقالَ الْحُسينُ عليه‌السلام لأَصْحابِهِ: «مَنْ هذا؟» قيلَ: هذَا ابْنُ حَوْزَةَ، قالَ: «أَللّهُمَّ حُزْهُ إِلَى النّار» فَاضْطَرَبَ بِهِ فَرَسُه فى جَدْوَلٍ



شمشیرش را فرود آورد، ابن‌عمیر دست چپش را سپر کرد و جان به در برد ولی انگشتان او پرید، اعتنایی به زخم نکرد و بر سالم حمله برد و او را به هلاکت رسانید. او برگشت در حالی که هر دوی آنها را کشته بود و چنین رَجَز می‌خواند، گفت:

اگر مرا نمی‌شناسید پس بدانید که من از قبیلهٔ کلب هستم و من قوی و پر قدرت می‌باشم. و در حوادث ناگوار، ناتوان نیستم.

رشادت یاران حسین علیه‌السلام

و عمرو بن حَجّاج (که فرمانده میمنه یعنی قسمت راست سپاه عمر بن سعد بود) با افرادش از مردم کوفه بر میمنهٔ سپاه حسین علیه‌السلام هجوم آورد، پس هنگامی که به نزدیکی یاران حسین رسیدند، اصحاب حسین علیه‌السلام سر زانو نشستند و نیزه‌هایشان را به سمت آنها گرفتند، سپاه پیاده دشمن ترسیدند و پیش‌تر نرفتند و خواستند برگردند، اما اصحاب حسین علیه‌السلام به طرف آنها تیراندازی کردند و گروهی از سپاه دشمن را به خاک ذلت افکندند و عده‌ای دیگر را مجروح نمودند.

به هلاکت رسیدن ابن‌حوزه

مردی از بنی‌تمیم بنام عبد اللّٰه بن حَوزه برای مبارزه با اصحاب حسین به میدان آمد و جلوی سپاه حسین علیه‌السلام ایستاد، یارانش فریاد زدند: کجا می‌روی؟ مادرت به عزایت بنشیند! پس گفت: وارد بر خدایی می‌شوم که مهربان و شفاعت کننده و مورد اطاعت است. پس حسین علیه‌السلام به اصحابش فرمود: «**این کیست؟**» گفته شد: این ابن‌حوزه است. فرمود: «**خدایا او را به آتش در آور**». پس به ناگاه اسب ابن‌حوزه در تلاطم شد و در جدول آبی

فَوَقَعَ وَتعَلَّقَتْ رِجْلُهُ الْيُسرىٰ بِالرِّكابِ وَارْتَفَعَتِ الْيُمْنىٰ، فَشَدَّ عَلَيْهِ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ فَضَربَ رِجْلَه الْيُمنىٰ فَطارَتْ، وَعَدا بِهِ فَرَسُه يَضْرِبُ بِرَأْسِهِ كُلَّ حَجَرٍ وَكُلَّ شَجرٍ حَتّىٰ مات وَعَجَّل اللّٰهُ بِروحِهِ إِلى النّارِ.

وَنَشَبَ الْقِتالُ فَقُتِلَ مِنَ الْجَميعِ جَماعةٌ.

وَحَمَلَ الْحُرّ بنُ يَزيدَ عَلى أَصْحابِ عُمَرَ بنِ سعدٍ وَهُوَ يَتَمثّلُ بِقَولِ عَنْتَرَةَ:

ما زِلْتُ أَرميهِم بِغُرَّةِ وَجْهِهِ ... وَلَبانِهِ حَتّىٰ تَسَرْبَلَ بِالدَّمِ

فَبَرَزَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِن بَلحارث (بَنى الحارِثِ) يقالُ لَهُ: يَزيدُ بنُ سفيانَ، فَما لَبَّثَه الْحُرُّ حَتّىٰ قَتلَه. وَبرَزَ نافعُ بْنُ هِلالٍ وَهُوَ يَقُولُ:

أَنَا ابْنُ هِلالِ الْبَجَلِيِّ ... أَنَا عَلىٰ دينِ عَلِيِّ

فَبَرَزَ إِليه مُزاحِمُ بنُ حُرَيْثٍ فَقالَ لَهُ: أَنَا عَلىٰ دينِ عُثمانَ، فَقالَ لَهُ نافِعٌ: أَنتَ عَلىٰ دينِ شَيطانٍ، وَحمَلَ عَلَيْهِ فَقَتَلَه.

فَصاحَ عَمرُو بنُ الْحَجَّاجِ بِالنّاسِ: يا حَمْقىٰ، أَتَدرُونَ مَن تُقاتِلونَ؟ تُقاتِلونَ فُرسانَ أَهلِ الْمِصرِ، وَتُقاتِلُونَ قَوماً مُستَميتينَ، لا يَبْرُز إِلَيْهِم



افتاد و ابن حوزه سرنگون شد و پای چپش به رکاب اسب گیر کرد و پای راستش بالا بیامد، مسلم بن عوسجه امانش نداد و پای راستش را با ضربه‌ای پراند، اسب ترسیده بود شروع به فرار کرد و سر ابن حوزه به هر سنگ و درختی برخورد می‌کرد تا جانش به در آمد و هلاک گشت و خداوند هر چه زودتر روحش را به آتش در آورد.

پس جنگ در گرفت و از هر دو سپاه عده‌ای کشته شدند.

مبارزه حُرّ

و حُرّ بن یزید بر اصحاب عمر بن سعد هجوم آورد در حالی که شعر عَنتره را می‌سرود: همواره به سفیدی صورت و سینه‌اش تیر افکندم تا جایی که گویا لباسش از خون است.

پس مردی از بنی‌حارث به نام یزید بن سفیان برای جنگ با حُرّ به میدان شتافت اما حُرّ مهلتش نداد و او را به هلاکت رسانید.

مبارزه نافع بن هلال

و نافع بن هلال یکی دیگر از یاران حسین علیه‌السلام به میدان آمد در حالی که می‌گفت: من فرزند هلال بَجَلیّ هستم. من بر دین علی هستم.

پس مزاحم بن حُرَیث برای مبارزه با او به میدان آمد، پس گفت: اما من بر دین عثمان هستم. پس نافع به او گفت: تو بر دین شیطان هستی. و بر او هجوم آورد و او را به هلاکت رسانید.

نگرانی سپاه دشمن از جنگ‌های تن به تن

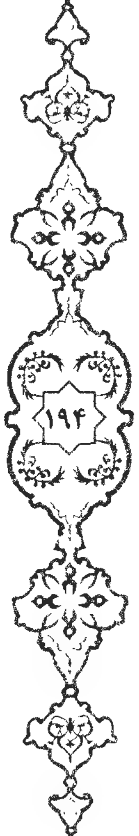
عَمرو بن حَجّاج بر سر افرادش فریاد زد که: ای احمق‌ها! آیا می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ شما با جنگاوران اهل کوفه می‌جنگید! با گروهی به جنگ آمده‌اید که آماده برای مرگ می‌باشند و ترسی ندارند، کسی از شما

مِنْكُم أَحدٌ، فَإِنَّهم قَليلٌ وَقَلَّما يَبْقَوْنَ، وَاللّٰهِ لَو لَم ترمُوهُم إلاّ بِالْحِجارةِ لَقَتَلْتُمُوهم؛ فَقال عُمَرُ بنُ سعدٍ: صَدَقْتَ، الرَّأْيُ ما رَأَيتَ، فَأَرسِلْ فِي النَّاسِ مَنْ يَعزِمُ عَلَيْهِم أَلاّ يُبارِزَ رجلٌ مِنكُم رَجُلاً مِنْهُم.

ثُمَّ حملَ عَمرُو بنُ الْحَجَّاجِ فى أَصْحابِهِ عَلَى الْحُسينِ عليه السلام مِنْ نَحوِ الْفُراتِ فَاضْطَرَبُوا ساعةً، فَصُرِعَ مُسلمُ بنُ عَوْسَجة الْأَسَديُّ رحمه الله وَانْصَرفَ عَمروٌ وَأَصْحابُه، وَانْقَطَعتِ الْغَبَرةُ فَوَجَدُوا مُسلِماً صَريعاً، فَمَشىٰ إِليه الْحُسينُ عليه السلام فَإِذا بِهِ رَمَقٌ، فَقالَ: «رَحِمَكَ اللّٰهُ يا مُسْلِمُ: ﴿ مِنْهُم مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَنْ يَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبديلاً ﴾ » [الأحزاب / ٢٣]

وَدَنا مِنْه حبيبُ بنُ مُظاهِرٍ فَقالَ: عَزَّ عَلَيَّ مَصْرَعُكَ يا مُسلمُ، أَبشِرْ بِالْجَنَّةِ، فَقالَ مسلمٌ قولاً ضَعيفاً: بَشَّرَكَ اللّٰهُ بِخيرٍ. فَقالَ لَهُ حَبيبٌ: لَولا أَنِّى أَعلمُ أَنِّى فى أَثرِكَ مِن ساعتى هذِهِ، لَأَحْبَبْتُ أَن تُوَصِّيَنى بِكُلِّ ما أَهمَّكَ.

ثُمَّ تراجَعَ الْقَوْمُ إِلَى الْحُسينِ عليه السلام فَحملَ شمرُ بنُ ذِى الْجوشن ـ لعنه اللّٰه ـ عَلَى أَهلِ الْميسرةِ فثبتوا لَهُ فَطاعَنوه، وَ حُمِلَ عَلى الْحُسينِ



جدا جدا به جنگ و نبرد با آنها نرود، اینها اندک می‌باشند و اندک زمانی زنده می‌مانند، بخدا سوگند اگر تنها سنگی برگیرید و به آنها پرتاب کنید آنها را خواهید کشت. پس عمر بن سعد گفت: راست گفتی، نظر، نظر توست. پس کسی را در میان مردم بفرست تا این فرمان را اعلام کند که کسی تنهایی به میدان مبارزه با آنها نرود.

حملهٔ دست جمعی دشمن و شهادت مسلم بن عوسجه

سپس عَمرو بن حجّاج با افرادش از طرف فرات به جانب حسین علیه‌السلام هجوم آورد، ساعتی جنگیدند، و در طی این جنگ مسلم بن عوسجه اسدی کشته شد و عَمرو با افرادش برگشتند، هنگامی که گرد و غبار فرو نشست، متوجه شدند که مسلم بر زمین افتاده است، حسین علیه‌السلام نزد او رفت، هنوز اندک جانی در بدن داشت، پس فرمود: **«ای مسلم خدا تو را رحمت کند»** (سپس این آیه را قرائت فرمود): ﴿**گروهی از ایشان به عهد خویش وفا کردند و برخی از ایشان به انتظار (شهادت) ماندند و هیچ تغییری در کار نیاورده‌اند.**﴾

و حبیب بن مظاهر نیز نزد او آمد، پس گفت: شهادت تو بر من سخت و گران می‌آید، ای مسلم تو را بشارت باد به بهشت. مسلم با صدای ضعیف گفت: خدا تو را به خیر بشارت دهد. حبیب گفت: اگر چنین نبود که خود نیز به دنبال تو می‌آمدم، دوست می‌داشتم وصیت می‌کردی و هر چه امر مهمی داشتی برای تو انجام می‌دادم.

حملهٔ شمر و افرادش به یاران حسین و شهادت حُرّ

سپس دشمن به سوی حسین علیه‌السلام بازگشتند، این بار شمر بن ذی الجوشن ـ که خدا لعنتش کند ـ (که فرماندهی قسمت چپ سپاه عمر سعد را بر عهده داشت) بر میسره (قسمت چپ) سپاه حسین علیه‌السلام هجوم آورد، اصحاب حضرت مقاومت کردند و با نیزه آنها را پس راندند، پس از هر طرفی به سپاه حسین

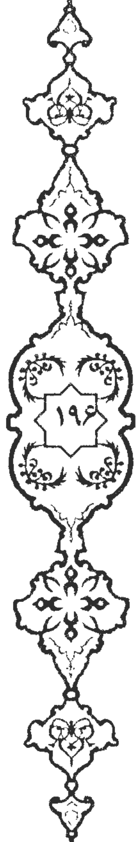
وَ أَصْحابِهِ مِنْ كُلِّ جانبٍ، وَ قاتَلَهُم أَصْحابُ الْحُسينِ قِتالاً شَديداً، فَأَخَذَتْ خَيْلُهُم تَحملُ وَإِنَّما هي اثنان وَثلاثُونَ فارِساً، فَلا تحملُ عَلى جانبٍ مِنْ خَيْلِ الْكُوفةِ إلاّ كَشَفَتْهُ.

فَلَمّا رَأى ذٰلِكَ عُروةُ بنُ قَيسٍ وَهُوَ عَلى خَيلِ أَهلِ الْكُوفةِ بعثَ إِلى عُمَرَ بنِ سعدٍ: أَما تَرىٰ ما تَلقىٰ خَيْلى مُنْذُ الْيَوْمِ مِن هٰذِه العِدَّةِ الْيَسيرةِ، اِبْعَثْ إِليهم الرِّجالَ وَالرُّماةَ. فَبعثَ عَليهم بِالرُّماةِ فَعُقِرَ بِالْحرِّ بن يزيدَ فرسُه فَنزلَ عنهُ وَجَعَلَ يَقُولُ:

إِن تَعْقِروا بى فَأَنا ابنُ الحُرِّ أَشْجَعُ مِن ذى لِبَدٍ هِزَبْرِ

وَ يَضْرِبُهُم بِسَيْفِه وَ تَكاثَرُوا عَلَيْه فاشْتَرَكَ فى قَتلِه أَيُّوبُ بنُ مُسَرِّحٍ وَرجلٌ آخَرُ مِن فُرسانِ أَهلِ الْكُوفةِ.

وَقاتلَ أَصْحاب الْحُسينِ بن علىّ عليهما السلام الْقَومَ أَشدَّ قتالٍ حَتَّى انْتصفَ النَّهارُ. فَلَمّا رَأى الْحُصينُ بنُ نُمَيرٍ وَكانَ عَلى الرُّماةِ صَبْرَ أَصْحابِ الْحُسينِ عليه السلام تَقَدَّمَ إِلى أَصْحابِه وَكانُوا خَمسَمائةِ نابلٍ أَنْ يَرشقُوا أَصْحابَ الْحُسينِ عليه السلام بِالنَّبلِ فَرَشَقُوهُم، فَلَمْ يَلبثُوا أَنْ عَقَرُوا خُيولَهم وَ جَرحُوا الرِّجالَ، وَأَرْجَلُوهم. وَاشتَدَّ القتالُ بَينَهم ساعةً.





حمله بردند و اصحاب حسین جانانه و با تمام وجود با آنها سخت جنگیدند. سواران سپاه حسین علیه‌السلام که سی و دو نفر بودند به هر جانب از سپاه سوار کوفه که حمله می‌بردند آنها از مقابلشان می‌گریختند.

پس هنگامی که عروة بن قیس که فرماندهی سواران کوفه را به عهده داشت چنین دید، برای عمر بن سعد پیغام فرستاد که: مگر نمی‌بینی سواران من از اول این روز از این عده کم چقدر ضربه خورده‌اند؟ پیادگان و تیراندازان را به یاری بفرست. پس عمر سعد چنین کرد و تیراندازان را فرستاد. پس اسب حُرّ بن یزید پی شد و او از اسب پایین آمد و چنین می‌سرود:

اگر اسب مرا پی می‌کنید پس بدانید که من فرزند آزاده‌ام و از شیر ژیان نیز شجاع‌ترم.

و در همین حال با شمشیر به آنها حمله می‌کرد. عده زیادی از دشمن بر سر او ریختند و وی را به شهادت رساندند. ایوب بن مُسرّح و مردی دیگر از جنگاوران کوفه در کشته شدن او نقش داشتند.

تیراندازی شدید سپاه دشمن به یاران امام علیه‌السلام

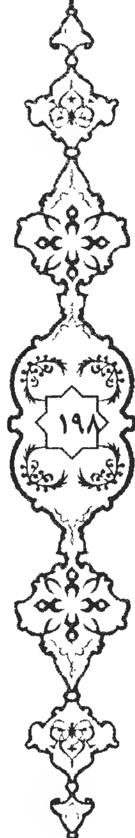
پس اصحاب حسین بن علی علیهما‌السلام با لشگر دشمن (اهل کوفه) به سختی جنگیدند تا روز به نیمه رسید. حُصین بن نمیر که فرماندهی تیراندازان سپاه عمر سعد را به عهده داشت. هنگامی که پایداری اصحاب حسین علیه‌السلام را دید به افرادش که پانصد تیرانداز بودند فرمان داد تا اصحاب حسین علیه‌السلام را تیرباران کنند، پس چنین کردند و مدتی نگذشت که اسب‌های آنها را از پای در آوردند و مردانشان را مجروح نمودند و آنها بدون اسب مدتی را سخت جنگیدند.

وَجاءَهم شمرُ بنُ ذِي الْجوشنِ فى أَصْحابِهِ، فَحَمَلَ عليهِم زُهَيرُ بنُ الْقَيْنِ رحمه الله فى عَشْرةِ رِجالٍ مِن أَصْحابِ الْحُسينِ فَكَشَفهُم عَنِ الْبُيُوتِ، وَعَطَفَ عَلَيْهِم شِمرُ بنُ ذى الْجَوشَنِ فَقَتَلَ مِنَ الْقَومِ وَ رَدَّ الْباقينَ إِلى مَواضِعِهم؛ وَأَنشأَ زُهَيرُ بنُ القين يَقُولُ مُخاطِباً لِلْحُسَينِ عليه السلام:

أَلْيَومَ نَلقَى جَدَّكَ النَّبِيّا وَحَسَناً وَالمُرتَضى عَلِيّا

وَذَا الجَناحَينِ الفَتىٰ الكَمِيّا

وَ كانَ الْقَتلُ بَيِّنٌ فى أَصْحابِ الْحُسينِ عليه السلام لِقِلَّةِ عَدَدِهِم، وَ لا يَبِينُ فى أَصْحابِ عُمَر بنِ سَعدٍ لِكَثْرَتِهِم، وَاشْتَدَّ الْقِتالُ وَالْتَحَمَ وَكَثُرَ الْقَتْلُ وَالْجِراحُ فى أَصْحابِ أَبى عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسينِ عليه السلام إِلى أَنْ زالَتِ الشَّمْسُ، فَصَلَّى الْحُسينُ بِأَصْحابِهِ صَلاةَ الْخَوفِ.

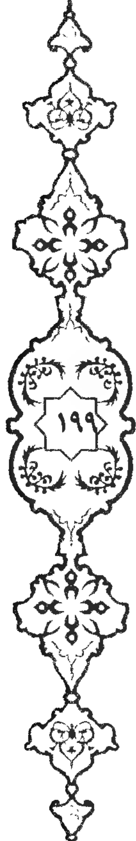


وَتَقَدَّمَ حَنْظلةُ بنُ سَعدٍ الشِّبامىّ بَيْنَ يَدَى الْحُسينِ عليه السلام فَنادىٰ أَهْلَ الْكُوفَةِ: ﴿ يا قَوْمِ إِنّى أَخافُ عَلَيْكُم مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ * يا قَوْمِ إِنّى أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ﴾ يا قَوْمِ لا تَقْتُلُوا حُسَيناً ﴿ فَيُسْحِتَكُمُ اللّٰهُ بِعَذابٍ وَقَدْ خابَ مَنِ افْتَرىٰ﴾. ثُمَّ تَقَدَّمَ فَقاتَلَ حَتّىٰ قُتِلَ رحمه الله.

و شمر بن ذی الجوشن با افرادش جلو آمدند، پس زُهیر بن قین رحمه‌الله با ده نفر از اصحاب حسین علیه‌السلام به جانب آنها حمله کردند و آنها را از اطراف خیمه‌ها کنار زدند. شمر بن ذی الجوشن بار دیگر به ایشان حمله کرد و تعدادی از آنها را به شهادت رسانید و بقیه به مواضع خویش بازگشتند و زهیر بن قین در حالی که حسین علیه‌السلام را مخاطب خویش قرار داده بود چنین می‌سرود:

امروز نبی (اکرم) جدّ شما و حسن و علی مرتضی علیهم‌السلام را ملاقات خواهم کرد و همچنین جوانمرد دلاور صاحب دو بال (جعفر طیار) را دیدار خواهم کرد.

و شهادت اصحاب حسین علیه‌السلام به سبب تعداد کم آنها آشکار می‌نمود ولیکن کشته شدن اصحاب عمر بن سعد به جهت کثرت آنها به چشم نمی‌آمد و جنگ شدیداً در گرفته بود و اصحاب حسین علیه‌السلام در میان سپاه دشمن فرو رفته و کشته و زخمی بسیاری بر جای گذاشته بودند تا اینکه هنگام ظهر شرعی فرارسید، پس حسین علیه‌السلام با اصحابش نماز خوف را به جماعت اقامه کرد.



اقامهٔ نماز جماعت و مبارزهٔ حنظله پس از نماز

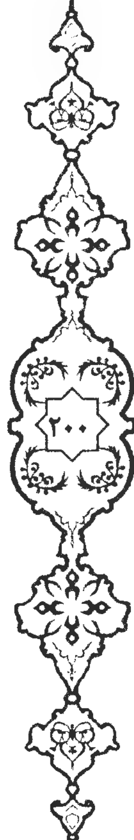
و پس از آن حنظلة بن سعد شبامی جلو آمد و مقابل حسین علیه‌السلام اهل کوفه را چنین ندا داد: ﴿**ای مردم! من برای شما بیمناکم از عذابی مثل عذاب روز احزاب * ای مردم! من برای شما بیمناکم از عذاب روز فریاد (قیامت).**﴾ ای مردم! حسین علیه‌السلام را نکشید ﴿**که خداوند شما را به عذابی شدید نابود خواهد کرد و کسی که دروغ بست زیان دید و نومید گشت.**﴾

سپس قدم پیش نهاد و جنگید تا کشته شد ـ رحمت خدا بر او باد ـ.

وَ تَقَدَّمَ بَعْدَهُ شَوْذَبٌ مَولىٰ شاكرٍ، فَقالَ: أَلسَّلامُ عليكَ يا أَبا عَبدِ اللّٰهِ وَرَحمةُ اللّٰهِ وَبركاتُه، أَسْتَودِعُكَ اللّٰهَ وَأَسترعيك؛ ثُمَّ قاتَلَ حَتّىٰ قُتِلَ رحمه الله.

وَتَقَدَّمَ عابِسُ بنُ [أَبى] شَبيبٍ الشّاكرىّ فَسَلَّمَ عَلَى الْحُسينِ عليه السلام وَوَدَّعَهُ وَقاتَلَ حَتّىٰ قُتِلَ رحمه الله.

وَلَمْ يَزَلْ يَتَقَدَّمُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحابِهِ فَيُقْتَلُ، حَتّىٰ لَمْ يَبْقَ مَعَ الْحُسينِ عليه السلام إِلاّ أَهْلَ بَيْتِهِ خاصَّةً. فَتَقَدَّمَ ابنُهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسينِ عليهما السلام وَأُمُّه لَيْلىٰ بِنْتُ أَبى مُرَّةَ بنِ عُروةِ بنِ مسعودِ الثَّقفىّ، وَكانَ مِنْ أَصْبَحِ النّاسِ وَجهاً، وَلَهُ يَوْمَئِذٍ بِضْعَ عَشرَةَ سَنةً، فَشَدَّ عَلَى النّاسِ وَهُوَ يَقُولُ:

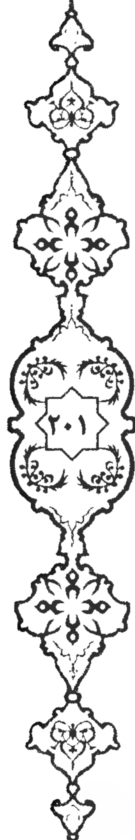


أَنا عَلِيُّ بنُ الحسينِ بنِ عَلِيّ نَحنُ وَ بَيْتُ اللّٰه أَولىٰ بِالنَّبِيّ

تَاللّٰهِ لا يَحْكُمُ فينا ابْنُ الدَّعِيّ أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ أُحامِى عَن أَبى

ضَرْبَ غُلامٍ هاشِمِيٍّ قُرَشِيّ

فَفعَلَ ذٰلِكَ مِراراً وَأَهْلُ الْكُوفةِ يَتَّقُونَ قَتْلَهُ، فَبَصُرَ بِهِ مُرَّةُ بْنُ مُنْقِذِ الْعَبدىّ فَقالَ: عَلَيَّ آثامُ الْعَرَبِ إِنْ مَرَّ بى يَفْعَلُ مِثْلَ ذٰلكَ إِنْ لَمْ أُثْكِلْهُ أَباهُ؛



مبارزه شوذب و شهادت او

و پس از او شوذَب غلام شاکر قدم جلو گذاشت، پس گفت: اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اَبا عَبدِ اللّه وَ رَحمَةُ اللّه وَ بَرَکاتُهُ. و گفت: شما را به خدا می‌سپارم. سپس جنگید تا کشته شد ـ رحمت خدا بر او باد ـ.

مبارزه عابس و شهادت او

آن گاه عابس بن شبیب شاکری جلو آمد، پس بر حسین علیه‌السلام سلام نمود و خداحافظی کرد و جنگید تا کشته شد ـ رحمت خدا بر او باد ـ.

مبارزه علی اکبر و شهادت او

و همین‌طور اصحاب حسین علیه‌السلام یکی یکی جلو می‌آمدند، (می‌جنگیدند) و کشته می‌شدند. تا جایی که با حسین علیه‌السلام کسی باقی نماند جز اهل بیت نزدیک حضرت. پس علی بن حسین علیهما‌السلام پیش آمد، مادرش لیلا دختر ابی مُرّة بن عروة بن مسعود ثقفی بود. او از خوش چهره‌ترین مردمان بشمار می‌رفت و عمرش در آن هنگام نوزده سال بود. پس حمله جانانه بر دشمن آغاز کرد در حالی که چنین می‌سرود:

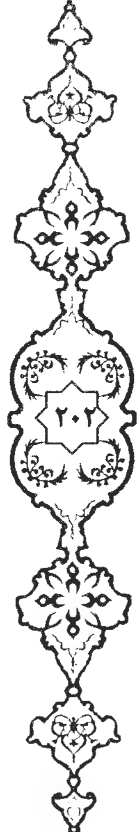
من علی فرزند حسین بن علی می‌باشم، سوگند به خانه خدا که ما خاندان به پیامبر سزاوارتریم.

بخدا سوگند که پسر زنازاده حقّ حکم‌راندن بر ما را ندارد، با شمشیر می‌زنم و از پدرم حمایت می‌کنم.

شمشیر زدنِ جوان هاشمی قریشی.

چندین بار تکرار کرد و اهل کوفه از کشتن او پرهیز می‌کردند، اما مرّة بن منقذ عبدی که چشمش به او افتاد گفت: گناه عرب بر گردن من اگر بگذارم این چنین در مقابل من رجز بخواند و حمله کند و من داغش را بر دل

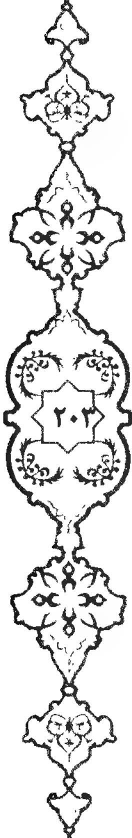
فَمرَّ يَشْتَدُّ عَلَى النّـاسِ كَما مَرَّ فِى الْأَوَّلِ، فَاعْتَرَضَهُ مُرَّةُ بنُ مَنْقِذٍ وَ طَعَنَهُ فَصُرِعَ، وَاحْتَواهُ الْقَوْمُ فَقَطَّعُوه بِأَسْيافِهِم، فَجاءَ الْحُسينُ عليه السلام حَتّىٰ وَقَفَ عَلَيْهِ فَقالَ: «قَتَلَ اللّٰهُ قَوْماً قَتَلُوكَ يا بُنَىَّ، ما أَجْرَأَهُمْ عَلَى الرَّحْمنِ وَعَلَى انْتِهاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ!» وَ انْهَمَلَتْ عَيْناهُ بِالدُّمُوعِ، ثُمَّ قالَ: «عَلَى الدُّنْيا بَعْدَكَ الْعَفـاءُ.» وَ خَرَجَتْ زَيْنَبُ أُخْتُ الْحُسينِ مُسْرِعَةً تُنادى: يا أُخَيّاه وَابن أُخَيّـاه! وَ جاءَتْ حَتّىٰ أَكَبَّتْ عَلَيْهِ، فَأَخَذَ الْحُسينُ بِرَأْسِـها فَرَدَّهـا إِلَى الْفُسْطاطِ، وَأَمَرَ فِتْيانَه فَقالَ: «احمِلُوا أَخاكُم» فَحَمَلُوه حَتّىٰ وَضَعُوه بَيْنَ يَدَى الْفُسْطاطِ الَّذى كانُوا يُقاتِلُونَ أَمامَهُ.



ثُمَّ رَمىٰ رَجُلٌ مِن أَصْـحابِ عُمَرَ بنِ سَعدٍ يُقـالُ لَهُ عَمْرُو بنُ صـبيحٍ عَبْدَ اللّٰهِ بنَ مُسلم بنِ عَقيلٍ رحمه الله بِسَـهْمٍ، فَوَضَعَ عَبدُ اللّٰهِ يَدَهُ على جَبْهَتِه يَتَّقيهِ، فَأَصـابَ السَّـهْمُ كَفَّهُ وَ نَفَذَ إِلى جَبْهَتِه فَسَـمَّرَها بِهِ فَلَـمْ يَسْتَطِعْ تَحْريكَها، ثُمَّ انْتَحىٰ عَلَيه آخَرُ بِرُمْحِهِ فَطَعَنَهُ فى قَلْبِهِ فَقَتَلَهُ.

وَحَمَلَ عبدُ اللّٰـهِ بنُ قُطبَةَ الطّـائىّ عَلى عَوْنِ بنِ عبدِ اللّٰـهِ جَعْفَرِ بْنِ أَبى طالبٍ رضي الله عنه فَقَتَلَه.

پدرش نگذارم. پس علی بن حسین همچنـان که مانند دفـعات قـبل رجـز می‌خواند و حمله می‌کرد این بار از مقابل مرة بن منقذ که می‌گذشت او سدّ راهش شد و با نیزه به علی بن حسین زد، و او بر زمین افـتاد و گـروهی دورش را گرفتند و با شمشیرهایشان وی را قطعه قطعه کردند. پس حسین علیه‌السلام بر بالینش شتـافت و فـرمود: «**خدا بکشد مردمی را که تو را کشـتند. ای فرزندم! اینها چقـدر نسبت به خدا و هتک حرمت رسول خدا پر جـرأت شده‌اند!**» و چشمانش پر از اشک شده بود. سپس فرمود: «**پس از تو خاک بر سر دنیا باد**». و زینب خواهر حسین با شتاب از خیمه خارج شد و فریاد می‌زد: ای برادر من و ای فرزند برادر من! و آمد تا خود را به روی فرزند برادر افکند، پس حسین خواهر را نوازش کرد و وی را به خیمه برگردانـید و به جوانان امر فرمود که: «**برادرتان را ببرید**». پس آمدند و او را بردند تا مقابل خیمه‌ای که جلوی آن به جنگ می‌پرداختند، قرارش دادند.



شهادت عبد اللّه فرزند مسلم بن عقیل

سپس مردی از سپاه عمر بن سعد بنام عَمرو بن صَبیح تیری به عبد اللّه فرزند مسلم بن عقیل رحمه‌الله زد، عبد اللّه دست خویش را سپر پیشانی خود قرار داد و تیر به دستش اصابت کرد و از آن گذشت و به پیشانی‌اش وارد شد و آن دو را بهمدیگر دوخت، و عبد اللّه نتوانست دستش را حرکت دهد، سپس مردی دیگر با نیزه به قلب عبد اللّه زد و او را به شهادت رسانید.

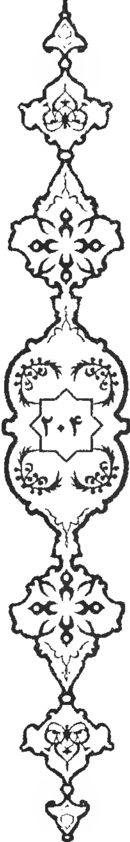
شهادت عون (نوهٔ جعفر طیّار)

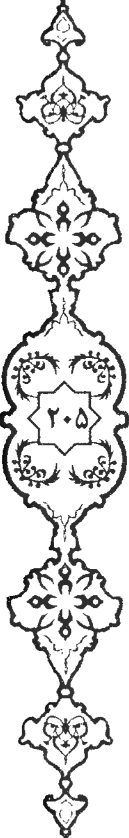
و عبد اللّـه بن قطبه طـائی نیز به عون فرزند عبد اللّـه بـن جـعفر بـن ابی طالب رضی‌الله‌عنه حمله کرد و او را به شهادت رسانید.

وَحَمَلَ عامرُ بنُ نَهْشَلٍ التَّميميّ عَلى محمَّدِ بْنِ عبدِ اللّٰهِ بن جعفر بن أَبى طالبٍ رضي الله عنه فقتَلَه.

وَ شَدَّ عُثمانُ بنُ خالدِ الْهَمْدانىّ عَلى عَبدِ الرَّحمنِ بْنِ عَقيلِ بْنِ أَبى طالبٍ رضي الله عنه فَقَتَلَه.

قالَ حُميدُ بْنُ مُسْلمٍ: فَإِنّا لَكَذلِكَ إِذْ خَرجَ عَلَيْنا غُلامٌ كَأَنَّ وَجهَهُ شِقَّةُ قَمَرٍ، فى يَدِهِ سَيفٌ وَعَلَيْهِ قَميصٌ وَإِزارٌ وَنَعْلانِ قَدِ انْقَطَعَ شِسْعُ إِحداهُما، فَقالَ لى عُمَرُ بْنُ سَعيدِ بنِ نُفَيلٍ الْأَزْدىّ: وَاللّٰهِ لَأَشُدَّنَّ عليهِ، فَقُلتُ: سُبحانَ اللّٰهِ، وَما تُريدُ بِذلِكَ ؟! دَعْهُ يَكْفيكَهُ هٰؤُلاءِ الْقَوْمُ الَّذينَ ما يُبْقونَ علىٰ أَحدٍ مِنْهُم؛ فَقالَ: وَاللّٰهِ لَأَشدَّنَّ عَليهِ، فَشَدَّ عليهِ فَما وَلّى حَتّىٰ ضَرَبَ رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ فَفَلَقَهُ، وَوَقَعَ الْغُلامُ لِوَجْهِهِ فَقالَ: يا عَمّاه! فَجَلَّى الْحُسينُ عليه السلام كَما يُجَلّى الصَّقرُ ثُمَّ شَدَّ شِدَّةَ لَيْثٍ أُغْضِبَ، فَضربَ عُمَرَ بنَ سعيدِ بنِ نُفَيلٍ بِالسَّيفِ فَاتَّقاها بِالسّاعِدِ فَأَطَنَّها (فَقَطَعَها) مِن لَدُن الْمِرفَقِ، فَصاحَ صَيحةً سَمِعَها أَهلُ الْعَسْكَرِ، ثُمَّ تَنَحّىٰ عَنْهُ الْحُسينُ عليه السلام . وَحَمَلَتْ خَيلُ الْكُوفةِ





شهادت محمد (نوهٔ دیگر جعفر طیّار)

و عامر بن نهشل تمیمی به محمد فرزند دیگر عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه حمله کرد و او را به شهادت رسانید.

شهادت برادر مسلم بن عقیل

و عثمان بن خالد هَمْدانی به برادر مسلم بن عقیل (یعنی عبد الرحمان فرزند عقیل بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه) حمله کرد و او را به شهادت رسانید.

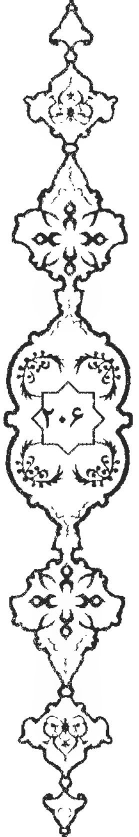
شهادت قاسم فرزند امام مجتبیٰ علیه‌السلام

حُمَید بن مسلم چنین نقل می‌کند که: ما در حال و هوای جنگ بودیم که بناگاه نوجوانی که چهره‌اش گویا پاره‌ای از ماه بود به جانب ما آمد و در دستش شمشیری بود با پیراهن و لباسی بلند و یک جفت کفش بر پایش داشت که بند یکی از آنها، پاره شده بود، پس عمر بن سعید بن نُفیل اَزدی به من گفت: بخدا سوگند به او حمله می‌کنم. گفتم: سبحان اللّه! دنبال چه هستی! رهایش کن، این مردمی که هیچ کدام از آنها را باقی نخواهند گذاشت، تو را کفایت می‌کنند (و تو لازم نیست به این نوجوان حمله کنی). پس گفت: بخدا سوگند به او حمله می‌کنم. پس به او حمله کرد، هنوز روی برنگردانده بود که چنان با ضربهٔ شمشیر بر سر آن نوجوان زد که آن را شکافت و آن نوجوان با صورت بر زمین افتاد و فریاد زد: ای عمو! پس حسین علیه‌السلام سپاه را شکافت همانند باز شکاری و همچون شیری خشمگین حمله کرد، پس با شمشیر، عمر بن سعید بن نفیل را خواست بزند که عمر با ساعد جلوی شمشیر را گرفت ولی از نزدیک مرفق، دستش قطع شد و آنچنان نعره‌ای زد که تمام لشگر شنیدند. سپس حسین علیه‌السلام از او دور شد و

لِتَسْتَنْقِذُوهُ فَتَوطَّأَتْهُ بِأَرْجُلِها حَتّىٰ ماتَ.

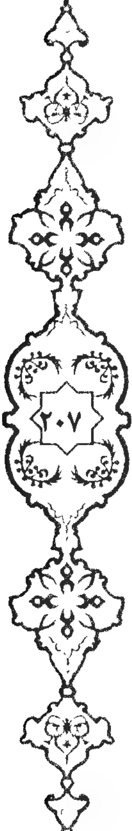
وَ انْجَلَتِ الْغَبْـرَةُ فَرَأَيْتُ الْحُسينَ عليه السلام قائِمـاً عَلى رَأْسِ الْغُـلامِ وَ هُوَ يَفْحَصُ بِرِجْلِهِ وَالْحُسينُ يَـقُولُ: «بُعداً لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ وَمَنْ خَصْمُهُم يَوْمَ الْقِيامَةِ فيكَ جَدُّكَ» ثُمَّ قالَ: «عَزَّ وَاللّٰهِ عَلى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوَهُ فَلا يُجيبُكَ، أَوْ يُجيبُكَ فَلا يَنْفَعُكَ، صَوْتٌ وَاللّٰهِ كَثُرَ واتِرُوه وَقَلَّ ناصِرُوه» ثُمَّ حَمَلَهُ عَلى صَدْرِهِ، وَكَأَنّى أَنْظُرُ إِلى رِجْلَىِ الْغُلامِ تَخُطّانِ الْأَرْضَ، فَجاءَ بِهِ حَتّىٰ أَلْقاهُ مَعَ ابْنِهِ عَلِيِّ بن الْحُسينِ وَالْقَتْلىٰ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، فَسَأَلْتُ عَنْهُ؟ فَقيلَ لى: هُوَ الْقاسِمُ بن الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبى طالِبٍ عليهم السلام.

ثُمَّ جَلَسَ الْحُسينُ عليه السلام أَمامَ الْفُسطاطِ فَأُتِيَ بِابْنِهِ عبدِ اللّٰهِ بن الْحُسينِ وَهُوَ طِفلٌ فَأَجْلَسَه فى حِجْرِهِ، فَرَماهُ رَجُلٌ مِن بَنى أَسدٍ بِسَـهْمٍ فَذَبَحَهُ، فَتَلَقَّى الْحُسينُ عليه السلام دَمَهُ، فَلَمّا مَلَأَ كَفَّهُ صَبَّهُ فِى الْأَرْضِ ثُمَّ قالَ: «رَبِّ إِنْ تَكُن حَبَسْتَ عَنّا النَّصرَ مِنَ السَّماءِ، فَاجْعَلْ ذٰلِكَ لِما هُوَ خَيرٌ، وَانْتَقِمْ لَنا مِنْ هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ الظّالِمينَ» ثُمَّ حَمَلَهُ حَتّىٰ وَضَعَهُ مَعَ قَتْلىٰ أَهْلِهِ.



سواران کوفه خواستند او را نجات دهند اما زیر پای اسب‌های آنها لگدکوب شد تا هلاک گشت.

و گرد و خاک که نشست دیدم حسین علیه‌السلام بر بالین آن نوجوان است و او پای بر زمین می‌زند. و حسین علیه‌السلام می‌گوید: **«دور از رحمت خدا باشند آنان که تو را کشتند و روز قیامت دشمن آنها جدّت** (رسول خدا) **باشد»** سپس فرمود: **«بخدا سوگند برای عمویت سنگین و دشوار است که تو او را بخوانی ولی نتواند پاسخت گوید، یا پاسخت بگوید ولی برای تو نفعی نداشته باشد، آوازی که به خدا سوگند ستمکارانش فراوان و یاورانش اندک می‌باشند»**. سپس حسین علیه‌السلام آن نوجوان را به سینه‌اش چسبانید و برد، گویا هنوز می‌نگرم که پاهایش به زمین کشیده می‌شدند. پس او را آورد تا کنار فرزندش علی بن حسین و کشته‌های اهل بیتش قرار داد، پس پرسیدم که آن نوجوان چه نام داشت. پس گفته شد که: او قاسم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام بود.

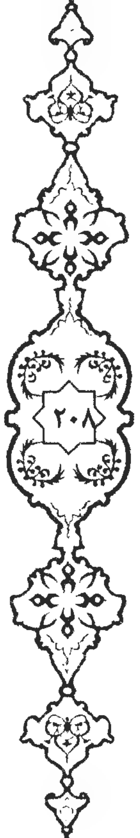


شهادت نوزاد امام حسین علیه‌السلام

سپس حسین علیه‌السلام جلوی خیمه نشست، پس فرزندش عبد اللّه بن حسین را آوردند و او طفلی بیش نبود، پس طفل را در دامن خویش نشانید، که ناگاه مردی از بنی‌اسد با تیری که پرتاب کرد طفل را ذبح نمود، پس حسین علیه‌السلام خون گلوی طفل را در کف دستش گرفت و هنگامی که پر از خون شد آن را بر زمین ریخت، سپس فرمود: **«ای پروردگار من! اگر نصرت و یاری از جانب آسمان را از ما منع فرموده‌ای پس آن را برای آنچه بهتر است قرار ده و انتقام ما را از این گروه ظالم بگیر»**. سپس طفل را برد تا در کنار شهدای اهل بیت خویش قرار داد.

وَرَمىٰ عَبْدُ اللّٰهِ بنُ عقبةَ الْغَنوىّ أَبا بَكْـرِ بْنَ الْحَسنِ بْنِ علىٍّ بنِ أَبى طالبٍ عليهم السلام فَقَتلَهُ.

فَلَمّا رَأَى الْعَبّاسُ بنُ علىٍّ رحمه الله كَثْرةَ الْقَتلىٰ فى أَهْلِهِ قالَ لِاخْوَتِهِ مِنْ أُمِّهِ وَهُم عَبْدُ اللّٰهِ وَجَعْفَرٌ وَعُثمانُ: يا بَنى أُمّى، تَقَدمُوا حَتّىٰ أراكُم قَدْ نَصَحْتُم لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ، فَإِنَّهُ لا وَلَدَ لَكُم. فَتَقَدَّمَ عَبدُ اللّٰهِ فَقاتلَ قِتالاً شَديداً، فَاخْتَلَفَ هُوَ وَهانئُ بنُ ثُبَيتٍ (شَبيتٍ) الْحَضْـرَمىّ ضَرْبَتَيْنِ فَقَتَلَهُ هانئ لعنه اللّٰه. وَتَقَدَّمَ بَعدَهُ جعفرُ بنُ علىٍّ رحمه الله فَقتلَهُ أَيضاً هانئ. وَتَعمدَّ خَوْلىُّ بْنُ يَزيدَ الْأَصْبَحىّ عُثْمانَ بْنَ علىٍّ رضي الله عنه وَقَدْ قامَ مَقامَ اِخْوَتِهِ فَرَماهُ بِسهمٍ فَصَرعَهُ، وَشَدَّ عَلَيهِ رَجُلٌ مِن بَنى دارِم فَاحْتَزَّ رَأْسَهُ.



وَحَمَلَتِ الْجَماعةُ عَلَى الْحُسينِ عليه السلام فَغَلَبُوه على عَسْكَرِه، وَاشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ، فَرَكِبَ الْمُسَنّاةَ يُريدُ الْفُراتَ وَبَيْنَ يَدَيْهِ الْعبّاسُ اَخُوه، فَاعْتَرَضتْه خَيلُ ابنِ سَعدٍ وَفيهِم رَجلٌ مِنْ بَنى دارِم فَقالَ لَهُم: وَيْلكُم حُولُوا بَيْنَه وَبَيْنَ الْفُراتِ وَلا تُمَكِّنُوهُ مِنَ الْماءِ، فَقالَ الْحُسينُ عليه السلام: «أَللّٰهُمَّ أَظْمِئْهُ» فَغَضِبَ الدّارِمىُّ وَرَماهُ بِسَهْم فَأَثْبَتَهُ فى حَنَكِهِ، فَانْتَزَعَ الْحُسينُ عليه السلام السَّهمَ

شهادت فرزند دیگر امام مجتبی علیه‌السلام

و عبد اللّه بن عقبه غنوی تیری به ابوبکر فرزند حسن بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام زد و وی را به شهادت رسانید.

مبارزه برادران عباس علیه‌السلام و شهادت آنان

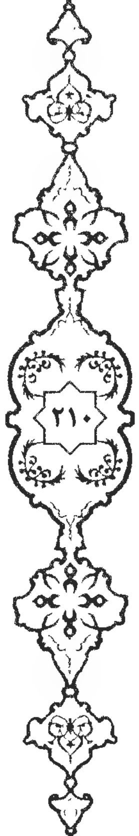
پس هنگامی که عباس بن علی علیه‌السلام کثرت شهدای اهل بیت را دید به برادران مادری خویش که عبد اللّه و جعفر و عثمان بودند چنین گفت: ای فرزندان مادرم! قدم پیش نهید تا شما را این چنین ببینم که برای خدا و رسول او خیرخواهی کرده‌اید، چرا که فرزندی ندارید. پس عبد اللّه ـ که رحمت خدا بر او باد ـ پیش آمد و جنگی سخت و جانانه کرد، پس میان او و هانی بن شبیب حضرمی دو ضربه ردّ و بدل شد و هانی وی را کشت. پس از وی جعفر بن علی علیه‌السلام پیش آمد و او را نیز هانی بکشت. و خولی بن یزید اَصبحی نیز عثمان بن علی رضی‌الله‌عنه که پا جای پای برادرانش گذاشته بود با تیری هدف قرار داد و او نیز به زمین افتاد، مردی از بنی دارم هجوم آورد و سر عثمان را جدا کرد.

حرکت امام علیه‌السلام و برادرش عباس بسوی فرات

آن گاه گروه دشمن بر حسین علیه‌السلام حمله آورده و بر یارانش چیره گشتند و عطش به حسین علیه‌السلام فشار می‌آورد، پس مَرکب خویش بنام مُسَنّات را سوار شد و قصد فرات نمود و عباس برادرش نیز همراهش بود، پس سواران ابن‌سعد سدّ راه شدند و در میان آنها مردی از بنی دارم بود، پس به آنها چنین گفت: وای بر شما! میان حسین و فرات مانع شوید و نگذارید به آب برسد. پس حسین علیه‌السلام فرمود: «**خدایا او را به عطش گرفتار کن**» پس آن مرد دارمی غضبناک گشت و تیری زد که به زیر چانه حضرت خورد، حسین علیه‌السلام

وَبَسَطَ يَدَهُ تحتَ حَنكِه فَامْتَلَأَتْ راحَتاهُ بالدَّمِ، فَرمىٰ بِهِ. ثُمَّ قالَ: «أَللَّهُمَّ إنّى أَشْكُو إلَيْكَ ما يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِيّكَ» ثُمَّ رَجَعَ إلى مَكانِه وَقَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ.

وَأَحاطَ الْقَوْمُ بِالْعَبّاسِ فَاقْتَطَعُوه عَنْهُ، فَجَعَلَ يُقاتِلُهم وَحْدَهُ حَتّىٰ قُتِلَ (رضوان اللّه عليه) وَكانَ الْمُتَولّى لِقَتْلِه زيدُ بْنُ وَرقاءَ الْحنفىّ وَحكيم بْن الطُّفَيلِ السِّنْبسىُّ بعدَ أَنْ أُثخِنَ بِالْجراحِ، فَلَم يَستَطِعْ حِراكاً.



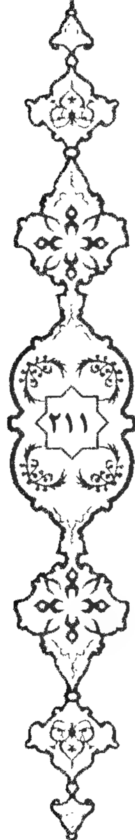
وَلَمّا رَجعَ الْحُسينُ عليه السلام مِنَ المُسنّاةِ إلى فُسطاطِه تَقَدَّمَ إليهِ شمرُ بنُ ذى الْجَوشنِ فى جَماعةٍ مِن أَصْحابِه فَأَحاطَ بِهِ، فَأَسرعَ مِنهم رَجُلٌ يُقالُ لَهُ مالِكُ بنُ النَّسرِ الْكِندىّ، فَشتمَ الْحُسينَ وَضربَه عَلى رَأْسِهِ بِالسَّيفِ، وَكانَ عَليهِ قَلَنْسُوَةٌ فَقَطَعَها حَتّىٰ وَصَلَ إِلى رَأسِه فَأَدْماه، فَامْتَلَأَتِ القَلَنْسُوةُ دماً، فَقالَ لَهُ الْحُسينُ: «لا أَكَلْتَ بِيَمينِكَ وَلا شَربتَ بِها، وَحَشَرَكَ اللّٰهُ مَعَ الظّالِمين» ثُمَّ أَلقَى القَلَنْسُوَةَ وَدَعا بِخِرْقَةٍ فَشدَّ بِها رَأْسَه وَاسْتَدعى قَلَنْسُوَةً أُخرى فَلَبسَها وَاعتَمَّ عَليها، وَرَجَعَ عَنْهُ شمرُ بنُ ذى الْجوشنِ وَمَن كانَ مَعَهُ إلى مَواضِعِهم، فَمَكثَ هُنيهَةً (هُنيئَةً) ثُمَّ عادَ وَعادُوا إِليهِ وَأَحاطُوا بِهِ.

تیر را بیرون کشید و دستش را زیر چانه‌اش گرفت که پر از خون شد، پس خونها را بریخت، سپس فرمود: **«خدایا من از آنچه با فرزند دخترِ پیامبرت می‌شود، به تو شِکوه می‌کنم»**. سپس به محل استقرار خویش بازگشت و عطش به او فشار می‌آورد.

شهادت حضرت عباس علیه‌السلام

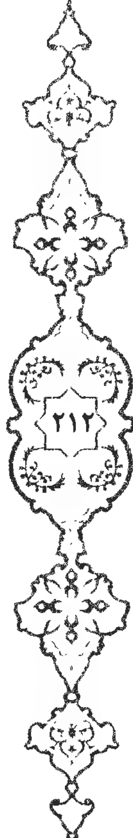
و گروه دشمن نیز عباس علیه‌السلام را محاصره کردند و میان دو برادر فاصله انداختند، پس عباس به تنهایی با آنها شروع به جنگیدن نمود تا جایی که وی را به شهادت رساندند ـ رضوان خدا بر او باد ـ و زید بن وَرقاء حنفی و حکیم بن طفیل سِنبسی کسانی بودند که پس از جراحت‌ها و زخم‌هایی که بر بدن عباس وارد آمده بود و دیگر توان حرکت نداشت، وی را به قتل رساندند.

هجوم سپاه دشمن به امام علیه‌السلام



و هنگامی که حسین علیه‌السلام از مَرکبش (مُسنّات) به جانب خیمه خویش بازگشت، شمر بن ذی الجوشن با افرادش پیش آمدند و حضرت را محاصره کردند، پس مردی از آنها به نام مالک بن نَسر کندی تندی کرد و به حسین دشنام داد و شمشیری بر سر وی زد، کلاه حضرت شکافته شد و شمشیر بر سر ایشان اصابت نمود و خون جاری شد بطوری که کلاه پر از خون شد. پس حسین علیه‌السلام فرمود: **«امیدوارم با این دست غذا نخوری و آبی نیاشامی و خدا تو را با ظالمان محشور فرماید»**. سپس کلاه را انداخت پارچه‌ای خواست و با آن سر خویش را بست و کلاه دیگری خواست و آن را بر سر نهاد و بر رویش عمامه‌ای بست. و شمر بن ذی الجوشن با افرادش به مواضع خویش بازگشتند. پس حضرت اندکی مکث نمود سپس به میدان رفت و آنها نیز هجوم آورده و محاصره‌اش نمودند.

فَخَرجَ إِلَيهِم عبدُ اللّـهِ بنُ الْحَسنِ بنِ عليٍّ عليهما السلام وَهُوَ غـلامٌ لَم يُراهِقْ مِن عند النِّسـاءِ يَشتَدُّ حَتّىٰ وَقفَ إِلى جنبِ الْحُسينِ فَلَحِقَتْهُ زينبُ بنتُ عَليٍّ عليهما السلام لِتَحْبِسَهُ، فَقـالَ لها الْحُسينُ: «إِحْبسيهِ يا أُخْتى» فَأَبىٰ وَامْتَنعَ عَليها امتناعاً شَديداً وَقالَ: وَاللّٰهِ لا أُفارِقُ عَمِّى وَأهوىٰ أبجرُ بنُ كَعْبٍ إِلى الْحُسينِ عليه السلام بِالسَّيفِ، فَقالَ لَهُ الْغُلامُ: وَيلَكَ يا ابنَ الْخَبيثةِ أَتقتلُ عَمِّى؟! فَضربَه أَبْجَـرُ بِالسَّيفِ فَاتَّقاهَا الْغُـلامُ بِيدِهِ فَأَطَنَّها إِلَى الْجَـلْدَةِ فَإذا يـدُه مُعلَّقةٌ، وَنادَى الْغـلامُ: يا أُمَّتـاه! فَأَخَذَه الْحُسينُ عليه السلام فَضمَّه إِليه وَقـالَ: «يا ابنَ أخى، اصْبِرْ عَلى ما نَزَلَ بِكَ، وَاحْتَسِبْ فى ذٰلِكَ الْخَيرَ، فَإِنَّ اللّٰهَ يُلْحقُكَ بِآبائِكَ الصّالحينَ».



ثُمَّ رَفَعَ الْحُسينُ عليه السلام يَدَه وَقالَ: «أَللّهُمَّ إِن مَتَّعْتَهم إِلى حينٍ فَفرِّقْهُم فِرَقاً، وَاجْعَلْهم طَرائِقَ قدداً، وَلا تُرْضِ الْوُلاةَ عَنهم أَبداً، فَإِنَّهم دَعَوْنا لِيَنصُرونا، ثُمَّ عَدَوْا عَلَينا فَقَتَلُونا».

وَحَمَلَتِ الرَّجّالةُ يَميناً وَشِمالاً عَلى مَن كانَ بقِىَ مَعَ الْحُسينِ فَقتلُوهُم حَتّىٰ لَـمْ يَبقَ مَعَهُ إِلاّ ثلاثةُ نفرٍ أَو أَربعةٌ، فَلَمّـا رَأى ذلكَ الْحُسينُ دَعـا



رشادت عبد الله فرزند امام مجتبیٰ علیه السلام و شهادت او

عبد اللّه فرزند حسن بن علی علیهما السلام که نوجوانی بیش نبود و به بلوغ نرسیده بود از نزد زنان اهل بیت بیرون دوید تا خود را به حسین علیه السلام رسانید، زینب دختر علی علیهما السلام نیز به سرعت آمده بود تا مانع نوجوان گردد، پس حسین علیه السلام به خواهر فرمود: «**او را نگهدار ای خواهر من!**» اما نوجوان نپذیرفت که برگردد و به شدت مقاومت کرد و گفت: بخدا سوگند از عمویم جدا نمی‌شوم. ابجر بن کعب شمشیری را برای حسین علیه السلام بلند کرد تا فرود آورد، پس نوجوان به او گفت: وای بر تو ای فرزند زن ناپاک آیا عموی مرا می‌کشی؟ پس ابجر با شمشیر ضربه‌ای وارد کرد، نوجوان با دستش جلوی آن را خواست بگیرد که شمشیر به دستش خورد و آن را قطع کرد و به پوست آویزان شد. نوجوان فریاد زد: ای مادر! پس حسین وی را در آغوش گرفت و فرمود: «**ای فرزند برادرم در این بلا و مصیبت استقامت کن و خیر برای خویش محسوب کن که خدا تو را به پدران صالح و شایسته‌ات ملحق خواهد کرد**».

سپس حسین علیه السلام دست خویش را بلند کرد و چنین نفرین فرمود: «**خدایا اگر اینان را تا مدتی بهرهٔ زندگی خواهی داد پس ایشان را از یکدیگر جدا ساز، گروه گروه قرار ده و پراکنده گردان. و چنان کن که هیچ‌گاه حکمروایان از آنها خشنود نباشند، چرا که اینها ما را دعوت کردند تا ما را یاری کنند اما دشمن ما گشته و ما را به قتل رساندند!**»

هجوم مجدد سپاه دشمن و شهادت بقیه یاران امام علیه السلام

پیاده نظام سپاه دشمن از راست و چپ به یاران حسین که باقیمانده بودند حمله کرده و همه را به شهادت رساندند به جز سه یا چهار نفر. پس هنگامی

بِسَراويلَ يَمانيّةٍ يُلمَعُ فيها الْبَصَرُ ففَزَرَها ثُمَّ لَبِسَها، وَإِنَّما فَزَرَها لِكَي لا يُسْلَبَها بَعدَ قتلِه.

فَلَمّا قُتِلَ عَمَدَ أَبجرُ بنُ كعبٍ إِليه فَسلبَهُ السَّراويلَ وَتركَه مُجَرَّداً، فَكانَتْ يَدا أَبْجر بن كعبٍ بَعد ذلكَ تَيْبَسان فى الصَّيفِ حَتّىٰ كأَنَّهما عُودانِ، وَتَتَرَطَّبانِ فى الشِّتاءِ فَتَنْضحانِ دماً وَقيحاً إِلى أَن أَهْلَكَهُ اللّٰهُ.

فَلَمّا لَمْ يَبقَ مَعَ الْحُسينِ عليه السلام أَحدٌ إِلاّ ثلاثةُ رَهطٍ مِن أَهلِه، أَقبلَ عَلى الْقَومِ يدفعُهُم عَن نفسِه وَالثَّلاثةُ يَحْمُونَه، حَتّىٰ قُتِلَ الثَّلاثةُ وَبقىَ وحدَه، وَقَدْ أُثْخِنَ بِالْجِراحِ فى رَأْسِهِ وَبدنِه، فَجعلَ يُضارِبُهم بِسيفِه وَهُم يَتفرَّقونَ عَنْه يَميناً وَشمالاً.

فَقالَ حُمَيدُ بنُ مُسلم: فَوَاللّٰهِ ما رَأَيْتُ مَكْثُوراً قَطُّ قد قُتِلَ وَلَدُه وَأَهلُ بيتِه وَأَصْحابُه أَربطَ جَأْشاً وَلا أَمضى جَناناً مِنْهُ عليه السلام ، إِن كانَتْ الرَّجّالةُ لَتَشُدُّ عَليهِ فَيَشُدُّ عَليها بسيفِه، فَتَنكَشِفُ عَن يَمينِه وَشمالِه انْكِشافَ الْمِعزىٰ إِذا شَدَّ فيها الذِّئبُ.

فَلَمّا رَأَى ذلكَ شمرُ بنُ ذى الْجوشنِ استَدْعَى الفُرسانَ فَصارُوا فى



که حسین چنین دید زیر جامهٔ یمانی خویش که از درخشندگی چشم را خیره می‌کرد را طلبید، پس آن را پاره کرد سپس آنرا پوشید. و سبب پاره کردن، آن بود که پس از قتل وی آن را از بدن او بیرون نیاورند.

اما پس از شهادتِ حضرت، ابجر بن کعب آن را ربود و تن حضرت را عریان باقی گذارد. پس دو دست ابجر بن کعب ـ که خدا لعنتش کند ـ پس از آن در تابستان خشک می‌شدند و در زمستان تر و تازه می‌گشتند و خون و چرک از آنها بیرون می‌آمد تا این که خدا او را هلاک کرد.

تنها شدن امام علیه‌السلام و مقاومت جانانه او

پس آن هنگام که هیچ کس با حسین علیه‌السلام باقی نماند جز سه نفر از اهل او، به آن قوم خبیث روی کرد و یورش برد و از خویش به دفاع پرداخت و آن سه نیز وی را یاری می‌کردند تا آن که هر سه به شهادت رسیدند و حضرت تنها شد، در حالی که جراحت‌های سر و بدن مبارکش او را آزار می‌دادند با شمشیر به دشمنان حمله می‌کرد و آنان از راست و چپ وی می‌گریختند.

حمید بن مسلم می‌گوید: به خدا سوگند، هیچ‌گاه انسانی را ندیده بودم که چنین مورد ظلم و جنایت قرار گرفته و فرزندان و اهل بیت و اصحابش کشته شده باشند و در عین حال پر جرأت و استوار باشد، اگر پیاده نظام به حضرت حمله می‌کردند، با شمشیر به آنان پاسخ می‌داد و آنان همچون گله گوسفندی (هراسان و پراکنده) از چپ و راست حضرت می‌گریختند.

هجوم همه جانبهٔ سپاه دشمن به امام علیه‌السلام و شهادت وی

شمر بن ذی الجوشن که چنین دید، سواره نظام را فراخواند و از عقب



ظهورِ الرَّجّالةِ، وَأَمرَ الرُّماةَ أَن يَرمُوه، فَرشقوهُ بِالسِّهامِ حَتّىٰ صارَ كَالقُنْفُذِ، فَأَحجَمَ عَنهم، فَوَقفُوا بِإِزائهِ، وَخَرَجَتْ أُختُه زينبُ إِلى بابِ الفسطاطِ، فَنادَتْ عمرَ بن سعدِ بن أَبى وَقّاصٍ: وَيْحَكَ يا عمرُ! أَيُقْتَلُ أَبو عبدِ اللّهِ وَأَنتَ تَنظُرُ إِليه؟ فَلَمْ يُجِبْها عمرُ بِشىءٍ، فَنادَتْ: وَيْحَكُم أَما فيكُم مسلمٌ؟! فَلَمْ يُجِبْها أَحدٌ بِشىءٍ؛ وَنادى شمرُ بنُ ذى الجوشنِ الفُرسانَ وَالرَّجّالةَ فَقالَ: وَيحَكُم ما تَنتَظِرُونَ بِالرَّجُلِ؟ ثَكلَتْكُم أُمَّهاتُكم؟ فَحُمِلَ عَلَيه مِن كلِّ جانبٍ فَضَربَه زُرْعَةُ بنُ شَريكٍ عَلى كفِّه (كتفه) الْيُسرى فَقَطعَها، وَضَرَبَه آخرُ مِنهم عَلى عاتِقِه فَكَبا مِنْها لِوجْهِهِ، وَطَعَنَه سِنانُ بنُ أَنسٍ بِالرُّمحِ فَصَرَعَه، وَبَدَرَ إِليهِ خَوليُّ بنُ يَزيدَ الْأَصبحىُّ ـ لعنه اللّهُ ـ فَنزلَ لِيَحْتَزَّ رَأْسَه فَأُرْعِدَ، فَقالَ لَهُ شمرٌ: فَتَّ اللّهُ فى عَضُدِكَ، ما لَكَ تُرْعَدُ؟ وَنَزَلَ شمرٌ إِلَيه فَذَبَحَه ثُمَّ دَفَعَ رَأْسَه إِلى خوليِّ بن يَزيدَ فَقالَ: اِحْمِلْهُ إِلى الْأَميرِ عُمَرَ بنِ سعدٍ.



ثُمَّ أَقبلُوا عَلى سَلْبِ الْحُسينِ عليه السلام فَأَخَذَ قَميصَه إِسحاقُ بنُ حَيْوَةَ الحَضْرمىّ، وَأَخَذَ سَراويلَه أَبْجرُ بنُ كعبٍ، وَأَخَذَ عَمامته أَخْنَسُ بنُ مَرْثَدٍ،

پیاده نظام به راه افتادند، سپس به کمانداران دستور تیراندازی داد و آنقدر به حضرت تیر اصابت کرد که مانند خارپشت، بدن شریفش پر از تیر شده بود. حضرت دیگر توان در بدن نداشت. و از جنگ با آن قوم جنایت پیشه باز ایستاد و آنها نیز در برابرش صف زدند که زینب علیهاالسلام از خیمه بیرون آمد و عمر بن سعد بن ابی‌وقاص را صدا زد که وای بر تو ای عمر! آیا ابوعبد اللّه کشته می‌شود و تو ایستاده‌ای و نگاه می‌کنی! عمر هیچ نگفت. حضرت زینب فرمود: وای بر شما ای قوم! آیا در میان شما هیچ مسلمانی نیست؟ هیچ کس پاسخ نداد. شمر بن ذی الجوشن بر سر پیاده نظام و سواره نظام فریاد کشید که: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ مادرانتان به عزای شما بنشینند! پس آن قوم بی‌شرم از هر طرف به حضرت حسین علیه‌السلام حمله کردند. زُرعة بن شریک بر کف دست چپ (یا شانهٔ چپ) حضرت ضربه‌ای وارد کرد و آن را قطع کرد و شخصی دیگر به گردن شریف حضرت ضربه‌ای زد و حضرت با صورت به زمین افتاد و سِنان بن انس نیزه به تن مبارک حضرت فرود آورد. خولی بن یزید اَصبحی ـ که خدا لعنتش کند ـ به سرعت از اسب پیاده شد و آمد جلو که سر مبارک حضرت را از بدن جدا کند، ولی بر بدن خبیث او لرزه‌ای افتاد. شمر بر سرش فریاد زد که: بازویت شکسته باد چرا می‌لرزی؟ سپس خود شمر از اسب پیاده شد و سر مبارک حضرت را جدا کرده و به خولی داد و گفت تا آن را به نزد عمر بن سعد ببرد.



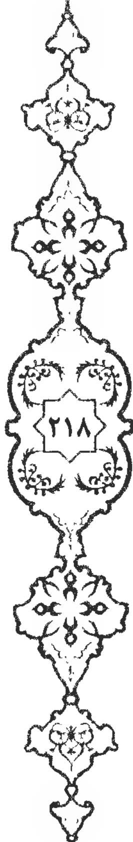
ربوده شدن جامه‌های امام علیه‌السلام و زیور آلات زنان

آن گاه به ربودن جامه‌های حضرت شتافتند، پیراهن حضرت را اسحاق بن حیات حضرمی، زیر جامه حضرت را ابجر بن کعب، عمامه حضرت را

وَأَخَذَ سيفه رجلٌ مِن بنى دارمٍ، وَانتَهبوا رَحْلَهُ وَإِبلَه وَأَثقالَه وَسَلَبُوا نِساءَهُ.

قالَ حميْدُ بنُ مسلمٍ: فَوَاللّـهِ لَقَد كُنتُ أَرَى الْمَـرأَةَ مِن نِسـائِهِ وَبَناتِهِ وَأَهلِه تُنازِعُ ثَوْبَها عَن ظَهرِها حَتّىٰ تُغْلَبَ عَليه فَيُذهَب بِهِ مِنها.

ثُمَّ انتَهَينا إِلى عَلىِّ بنِ الْحُسينِ عليهما السلام وَهُوَ مُنْبَسِطٌ عَلى فراشٍ وَهُوَ شَديدُ الْمَرضِ، وَمَعَ شمرٍ جماعةٌ مِنَ الرَّجّالةِ فَقالُوا لَهُ: أَلا نقتلُ هذا الْعليلَ؟ فَقُلْتُ: سُبحانَ اللّهِ أَيُقْتَلُ الصِّبْيانُ؟ إِنَّما هو صَبىٌّ وَإِنَّه لِما بِه، فَلَم أَزلْ حَتّىٰ رددتُهُم (دَفَعْتُهُم) عَنْهُ.



وَجاءَ عمرُ بنُ سعدٍ فَصاحَ النِّساءُ فى وَجْهِهِ وَبكَيْنَ، فَقالَ لِأَصحابِه: لا يَدخُلْ أَحدٌ مِنكُم بيوتَ هٰؤُلاءِ النِّسوةِ، وَلا تَعَرَّضوا لِهذَا الغُلامِ الْمَريضِ، وَسَأَلَتْه النِّســوةُ لِيَسترجعَ ما أُخِذَ مِنهُنَّ لِيَتَستَّـرْنَ بِهِ فَقـالَ: مَنْ أَخَذَ مِن متاعِهِنَّ شَيئاً فَلْيَرُدَّهُ عليهِنَّ؛ فَوَاللّٰهِ ما ردَّ أَحدٌ مِنْهُم شَيئاً. فَوَكَّلَ بِالفُسطاطِ وَبيوتِ النِّساءِ وَعلىِّ بنِ الْحُسينِ جَماعةً مِمّن كانُوا مَعَهُ، وَقالَ: أُحفُظوهُم لِئَلّا يَخْرُجَ مِنْهُم أحدٌ، وَلا تُسيئُنَّ إِليهم.

اَخنَس بن مرثَد و شمشیر حضرت را مردی از بنی‌دارم ربود و اسب و شتر و اثاثیه حضرت و لباس و زینت آلات زنان را نیز به غارت بردند.

حمید بن مسلم می‌گوید: بخدا سوگند می‌دیدم زنان را که در برابر دشمنان مقاومت می‌کردند و محکم به لباس خود چنگ زده بودند که ربوده نشود ولیکن به زور از آنها بر می‌گرفتند.

حضرت سجّاد علیه‌السلام درمعرض شهادت

سپس رفتیم تا رسیدیم به علی بن حسین علیهماالسلام در حالی که روی بستر افتاده بود و مریضی او بشدت ادامه داشت. همراه شمر نیز گروهی از پیاده نظام حضور داشتند، آنها به شمر گفتند: این مریض را نکشیم؟ من گفتم: سبحان اللّه! آیا کودکان نیز کشته می‌شوند؟! این کودکی بیش نیست و سختی مرض برای او بس است! تا بالاخره مانع شدم و نگذاشتم آسیبی به او برسانند.

تا آن که عمر بن سعد آمد، زنان تا او را دیدند بر سرش فریاد زدند و گریستند. عمر بن سعد به لشگر دستور داد تا هیچ کس داخل خیمه زنان نشود و این کودک مریض را هم آسیب نرسانند. زنان از او خواستند تا به لشگر دستور دهد که لباس آنها را برگردانند تا خود را بپوشانند. عمر نیز دستور داد تا هر کس چیزی ربوده برگرداند ولیکن بخدا سوگند، هیچ کدام چیزی برنگرداندند، عمر گروهی را گماشت تا از خیمه زنان و علی بن حسین علیهماالسلام محافظت کنند و گفت: مراقب باشید تا کسی از آنان از خیمه خارج نشود و آنها را اذیت نکنید.

ثُمَّ عادَ إِلى مَضربِه وَنادىٰ فى أَصْحابِه: مَن يَنْتَدِبُ لِلْحُسينِ فَيُوطِئه فَرَسه؟ فَانتَدَبَ عشرةٌ مِنهُمْ: إِسحاقُ بنُ حَيْوَةَ، وَأَخنسُ بنُ مَرْثَدٍ، فَداسُوا الْحُسينَ عليه السلام بِخُيولِهم حَتّىٰ رَضُّوا ظَهرَه.

وَ سَرَّحَ عمرُ بنُ سعدٍ مِن يَومِه ذلكَ ـ وَ هُوَ يومُ عاشوراءَ ـ بِرأْسِ الْحُسينِ عليه السلام مَعَ خولىِّ بنِ يَزيدَ الْأَصبحىِّ وَحُميدِ بنِ مُسلمٍ الْأَزْدِىِّ إِلى عُبيدِ اللّٰه بنِ زيادٍ، وَأَمَرَ بِرؤُوسِ الْباقينَ مِنْ أَصْحابِهِ وَأَهلِ بيتِه فَنُظِّفَتْ، وَكانَت اثنَيْنِ (اثنتين) وَسبعينَ رَأْساً، وَسَرَّحَ بِها مَعَ شمرِ بنِ ذى الْجَوْشَنِ وَقَيْسِ بْنِ الْأَشْعَثِ وَعَمْرِو بنِ الحَجّاجِ، فَأَقْبلُوا حَتّىٰ قَدِمُوا بِها عَلَى ابنِ زيادٍ.



وَأَقامَ بقيّةَ يومِه وَاليومَ الثّانىَ إِلى زَوالِ الشَّمسِ، ثُمَّ نادى فِى النّاسِ بِالرَّحيلِ وَتَوجَّه إِلَى الْكُوفةِ وَمَعَهُ بناتُ الْحُسينِ وَأَخَواتُه، وَمَنْ كانَ مَعَهُ مِنَ النِّساءِ وَالصِّبيانِ، وَعلىُّ بنُ الْحُسينِ فيهِم وَهُوَ مريضٌ بِالذِّرْبِ وَقَدْ أَشْفىٰ.

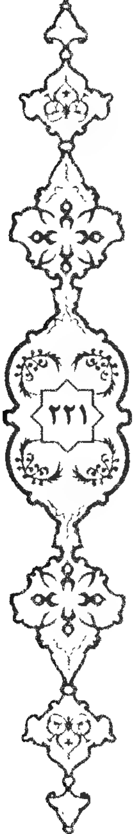
وَلَمّا رَحَلَ ابنُ سعدٍ خَرَجَ قومٌ مِن بَنى أَسدٍ كانُوا نُزولاً بِالغاضِرِيَّةِ إِلى الْحُسينِ وَأَصْحابِه ـ رحمة اللّٰه عليهم ـ فَصَلُّوا عَلَيْهِم وَدَفَنوا الْحُسينَ عليه السلام

اسب تاختن دشمن بر پیکر پاک امام علیه السلام

سپس به محل استقرارش برگشت و خطاب به لشگر فریاد زد: کیست که اسب بر بدن حسین بتازد؟ ده نفر داوطلب شدند که در میان آنها اسحاق بن حیات و اخنس بن مرثد نیز بودند، پس آن خبیثان، بدن شریف حضرت را با اسبان خویش لگدکوب کردند تا حدّی که استخوان‌های پشت حضرت درهم شکست.

فرستادن سر مبارک امام علیه السلام و یارانش برای ابن زیاد

عمر بن سعد همان روز که عاشورا بود، سر مبارک حضرت را همراه خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی به سوی عبید اللّه بن زیاد فرستاد و دستور داد تا سر بقیه اهل بیت و اصحاب امام حسین علیه السلام را نیز جدا کنند که هفتاد و دو سر می‌شدند و آنها را همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجّاج به کوفه نزد ابن زیاد فرستاد.



دستور حرکت دادن اهل بیت امام علیهم السلام به سوی کوفه

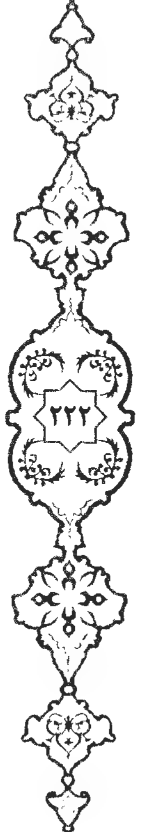
و عمر سعد بقیهٔ روز عاشورا و روز بعد را تا ظهر در همانجا ماند، سپس دستور حرکت را صادر کرد و به سوی کوفه به راه افتادند. و همراه او دختران امام و خواهران حضرت و بقیه زنان و کودکان بودند، و علی بن حسین علیهما السلام نیز در بین آنها بود و سبب مریضی سخت او مشکل قوهٔ هاضمه بود که او را تا حدّ مرگ به خطر انداخته بود.

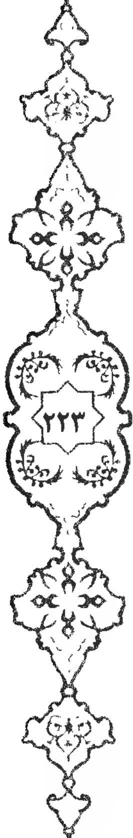
تدفین امام علیه السلام و یارانش توسط گروهی از بنی اسد

و زمانی که ابن سعد از آنجا حرکت کرد، گروهی از طایفه بنی‌اسد که در غاضریه مستقر بودند به سوی اجساد مطهر امام حسین علیه السلام و یارانش شتافتند و بر آنها نماز گزارده و مراسم تدفین را بجای آوردند، امام حسین علیه السلام

حيثُ قبرُهُ الآنَ، وَدفَنُوا ابنه عليَّ بنَ الْحُسينِ الْأَصغرَ عندَ رِجْلَيه، وَحفَرُوا لِلشُّهداءِ مِن أَهلِ بَيْتِه وَأَصْحابِهِ الَّذينَ صُرِعوا حَولَه مِمّا يلى رِجلَى الْحُسينِ عليه السلام وَجمَعوهُم فَدَفنوهُم جَميعاً مَعاً، وَدَفنوا العَبّاسَ بْنَ عليٍّ عليهما السلام فى مُوضِعِهِ الَّذى قُتِلَ فيه عَلى طَريقِ الغاضِرِيّةِ حيثُ قبرُه الآنَ.

وَلَمّا وَصَلَ رَأْسُ الْحُسينِ عليه السلام وَوَصَلَ ابْنُ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ مِنْ غَدِ يَوْمِ وُصُولِهِ وَمَعَهُ بَناتُ الْحُسينِ وَأَهْلُه، جَلَسَ ابْنُ زِيادٍ لِلنّاسِ فى قَصْرِ الْإِمارَةِ وَأَذِنَ لِلنّاسِ إِذناً عامّاً، وَأَمَرَ بِإِحْضارِ الرَّأْسِ فَوُضِعَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَجعَلَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَيَتَبَسَّمُ وَفى يَدِهِ قَضيبٌ يَضْرِبُ بِهِ ثَناياهُ، وَكانَ إِلى جانِبِهِ زَيدُ بنُ أَرْقَمَ صاحِبُ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وسلم وَهُوَ شَيخٌ كَبيرٌ فَلَمّا رَآهُ يَضْرِبُ بِالْقَضيبِ ثَناياهُ قالَ لَهُ: إِرْفَعْ قَضيبَكَ عَنْ هاتَيْنِ الشَّفَتَيْنِ، فَوَاللّٰهِ الَّذى لا إِلٰهَ غَيْرُهُ لَقَدْ رَأَيْتُ شَفَتَىْ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وسلم عَلَيْهِما ما لا أُحْصيهِ كَثْرَةً تُقَبِّلُهُما؛ ثُمَّ انْتَحَبَ باكِياً. فَقالَ لَهُ ابنُ زيادٍ: أَبْكَى اللّٰهُ عَيْنَيْكَ، أَتَبْكى لِفَتْحِ اللّٰهِ؟ وَلَوْ لا أَنَّكَ شَيخٌ قَدْ خَرِفْتَ وَذَهَبَ عَقْلُكَ لَضَرَبْتُ عُنُقَكَ؛ فَنَهَضَ زَيدُ بنُ أَرْقَمَ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَصارَ إِلى مَنْزِلِه.





را در همین جایی که اکنون ضریح مبارک قرار دارد دفن نمودند و علی اکبر را کنار پای حضرت و بقیه شهدا از اهل بیت و اصحاب حضرت را که در کنار حضرت به شهادت رسیده بودند، در گودالی که نزدیک پای حضرت حفر کردند، همگی را با هم دفن نمودند. و حضرت عباس علیه‌السلام را در همان محلی که به شهادت رسیده بود و در سر راه غاضریه قرار داشت؛ همین جایی که فعلاً مزار شریف آن حضرت است دفن کردند.

سر مطهر امام علیه‌السلام در مجلس ابن زیاد در کوفه

و هنگامی که سر مطهر حضرت را به کوفه رساندند، فردایش عمر سعد ـ که خدا لعنتش کند ـ وارد شد که همراه او دختران امام و اهل بیت آن حضرت بودند. ابن زیاد در قصر "الاماره" جلوس کرد و گفت تا همه مردم به نزدش حاضر شوند، و دستور داد تا سر مطهر امام را آوردند و مقابل او نهادند. او شروع کرد به نگاه کردن به سر مطهر و تبسم زدن، و در دستش چوبی بود که با آن به دندان‌های پیشین حضرت ضربه می‌زد. زید بن ارقم یکی از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کنار ابن زیاد نشسته بود، او اکنون پیرمردی سالخورده شده بود، هنگامی که این صحنه را مشاهده کرد، (با ناراحتی) فریاد زد که: چوب خود را از این دو لب دور کن، بخدایی که جز او خدایی نیست سوگند، بارها و بارها دیدم که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله لبان خود را بر دو لب او می‌گذاشت و می‌بوسید. سپس بغض در گلویش شکست و اشک ریخت. ابن زیاد به او چنین گفت: خدا چشمانت را گریان نگه دارد، آیا برای فتح و ظفری که نصیب ما شده ناراحتی و گریه می‌کنی؟ اگر نبود که پیر شده‌ای و عقل از کَفَت رفته، گردنت را می‌زدم. پس زید بن ارقم از مقابل او برخاست و به منزلش رفت.

وَأُدْخِلَ عِيالُ الْحُسينِ عليه السلام عَلى ابنِ زيادٍ، فَدَخَلَتْ زَيْنَبُ أُخْتُ الْحُسينِ فى جُمْلَتِهِم مُتَنَكِّرَةً وَعَلَيْها أَرْذَلُ ثِيابِها، فَمَضَتْ حَتّىٰ جَلَسَتْ ناحِيَةً مِنَ الْقَصْرِ وَحَفَّتْ بِها إِماؤُها، فَقالَ ابنُ زِيادٍ: مَنْ هذِهِ الَّتى انْحازَتْ ناحِيَةً وَمَعَها نِساؤُها؟ فَلَمْ تُجِبْهُ زَيْنَبُ، فَأَعادَ ثانِيَةً وَثالِثَةً يَسْأَلُ عَنْها، فَقالَ لَهُ بَعْضُ إِمائِها: هذِهِ زَيْنَبُ بِنتُ فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ؛ فَأَقْبَلَ عَلَيْهَا ابْنُ زِيادٍ فَقالَ لها: أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذى فَضَحَكُم وَقَتَلَكُم وَأَكْذَبَ أُحْدُوثَتَكُم!

فَقالَتْ زينبُ: أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذى أَكْرَمَنا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وسلم وَ طَهَّرنا مِنَ الرِّجْسِ تَطْهيراً، وَإِنَّما يفْتَضِحُ الْفاسِقُ وَيَكْذِبُ الْفاجِرُ، وَهُوَ غَيرُنا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ.

فَقالَ ابنُ زيادٍ: كَيْفَ رَأَيْتِ فِعْلَ اللّٰهِ بِأَهلِ بَيْتِكِ؟

قالَتْ: كَتَبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلى مَضاجِعِهِم، وَسَيَجْمَعُ اللّٰهُ بَينَكَ وَبَينَهُم فَتُحاجُّونَ إِلَيهِ وَتَخْتَصِمُونَ عِنْدَهُ.

فَغَضِبَ ابنُ زِيادٍ وَاسْتَشاطَ، فَقالَ عمرُو بنُ حُرَيثٍ: أَيُّهَا الْأَميرُ، إِنَّها امْرَأَةٌ وَالْمَرْأَةُ لا تُؤاخَذُ بِشَىْءٍ مِنْ مَنْطِقِها، وَلا تُذَمُّ عَلى خطابِها (خَطائها).

ورود اهل بیت امام علیه‌السلام به مجلس ابن زیاد و بیانات حضرت زینب علیهاالسلام

سپس عیال و زنان حضرت را وارد مجلس کردند، حضرت زینب در بین آنها بود و به صورت ناشناس با پَست‌ترین لباس، رفت تا در گوشه‌ای از مجلس نشست و کنیزانش دور او را گرفتند و نشستند. ابن زیاد گفت: او کی بود که چنین آمد و گوشه‌ای نشست و دورش را کنیزان گرفتند؟ حضرت زینب جوابش را نگفت. ابن زیاد دوباره تکرار کرد. یکی از کنیزان حضرت در پاسخ چنین گفت: ایشان زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست. ابن زیاد رو به حضرت زینب کرد و گفت: خدایی را سپاس که شما را رسوا نمود و به قتل رسانید و دروغ شما را برملا کرد!

حضرت زینب علیهاالسلام فرمود: خدایی را سپاس که ما را به سبب نبی خود محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کرامت بخشید و ما را از رجس و پلیدی دور کرد و پاکیزه گردانید، این است و جز این نیست که فاسق رسوا خواهد شد و فاجر و تبهکار دروغ می‌گوید که ما نیستیم! و سپاس از آن خداست.

ابن زیاد گفت: نظر تو دربارهٔ کاری که خدا با اهل بیت او و تو کرد چیست؟

حضرت زینب علیهاالسلام گفت: خداوند کشته شدن را برای آنان مقرر داشته بود و آنان نیز به خوابگاه خویش شتافتند. و زود باشد که خداوند تو و آنان را در یک جا جمع کند و آن جاست که در نزد خداوند علیه تو محاجّه کنند (سخن بگویند) و قضاوت را از خداوند درخواست نمایند.

ابن زیاد برآشفت و غضبناک گشت. عَمرو بن حُریث گفت: ای امیر! وی زن است و زن را نباید به جهت گفته‌اش مؤاخذه کرد و خطای او را نباید

فَقالَ لَهـا ابنُ زيادٍ : لَقَدْ شَفَى اللّـهُ نَفْسى مِنْ طـاغيتِكِ وَ الْعُـصاةِ مِـنْ أَهْلِ بَيْتِكِ.

فَرَقَتْ (فَرَقَّتْ) زينبُ عليها‌السلام وَبكَتْ وَقالَتْ لَهُ: لَعَمْري لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلى، وَأَبَدْتَ أَهْلى، وَقَطَعْتَ فَرْعى، وَاجْتَثَثْتَ أَصْلى، فَإِنْ يَشْفِكَ هذا فَـقَدِ اشْتَفَيْتَ.

فَقالَ ابنُ زِيادٍ: هذِهِ سَجّاعَةٌ، وَلَعَمْرى لَقَدْ كانَ أَبُوها سَجّاعاً شاعِراً.

فَقالَتْ: ما لِلْمَرْأَةِ وَالسَّجّاعَة؟ إِنَّ لى عَنِ السَّجّاعَةِ لَشُغلاً، وَلكِـنْ صَدْرى نَفَثَ بِما قُلْتُ.

وَعُرِضَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسينِ عليهما‌السلام فَقالَ لَهُ: مَنْ أَنْتَ؟

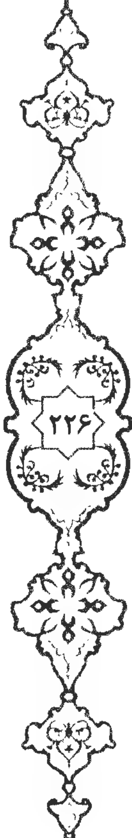
فَقالَ: «أَنَا عَلِيُّ بنُ الْحُسينِ».

فَقالَ: أَلَيْسَ قَدْ قَتَلَ اللّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسينِ؟

فَقالَ لَهُ عَليٌّ عليه‌السلام: «قَدْ كانَ لى أَخٌ يُسَمّى عَلِيّاً قَتَلَهُ النّاسُ».

فَقالَ له ابنُ زِيادٍ: بَلِ اللّهُ قَتَلَهُ.

فَقالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسينِ عليهما‌السلام: « ﴿ أَللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها ﴾ ».

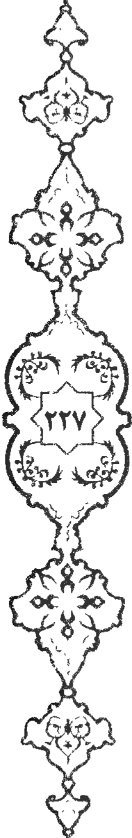


سرزنش نمود. سپس ابن زیاد به حضرت زینب چنین گفت: خدا دلم را خنک کرد که سرکشان و نافرمایان از خاندان تو را نابود ساخت.

در این جا بود که دل حضرت زینب علیهاالسلام شکست و گریست و به ابن زیاد گفت: بجانم سوگند که بزرگ ما را کشتی و خاندانم را نابود کردی و شاخه‌هایم را قطع نمودی و ریشه‌ام را از اساس بیرون کشیدی، این کار اگر دل تو را خنک می‌کند پس دل تو خنک شده.

ابن زیاد گفت: این زن سَجّاعه (کسی که کلمات را با سَجْع و آهنگ اَدا کند) است و بجانم سوگند که پدرش نیز سَجّاع و شاعر بود.

زینب فرمود: زن را چه به سجّاعه بودن! من وقت این کار را ندارم که بنشینم و سجع سخن بگویم، آنچه شنیدی حرف دلم بود. (نه بازی با کلمات)



بیانات امام سجّاد علیه‌السلام در مجلس ابن زیاد و تهدید ابن زیاد

سپس علی بن حسین علیهماالسلام را نزد ابن زیاد آوردند. ابن زیاد گفت: تو کیستی؟

گفت: **«من علی بن حسین می‌باشم»**.

ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن حسین را نکشت؟

علی بن حسین علیهماالسلام فرمود: **«برادری داشتم که نامش علی بود که مردم او را کشتند»**.

ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت.

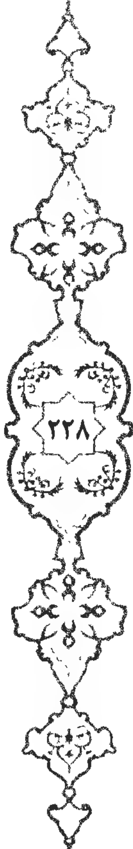
علی بن حسین علیهماالسلام فرمود: « ﴿ **خداوند هنگام مرگ، جانها را می‌گیرد.** ﴾ ».

فَغَضِبَ ابنُ زِيادٍ وَقالَ: وَ بِكَ جُرأَةٌ لِجَوابي وَ فيكَ بَقِيَّةٌ لِلـرَّدِّ عَلَيَّ؟ إِذْهَبُوا بِهِ فَاضْـرِبُوا عُنُقَهُ. فَتَعَلَّقَتْ بِهِ زَينبُ عَمَّتُهُ وَ قالَتْ: يَا ابـنَ زِيـادٍ حَسْبُكَ مِنْ دِمائِنا؛ وَاعْتَنَقَتْهُ وَقالَتْ: وَاللّٰهِ لا أُفارِقُه فَإِنْ قَتَلْتَهُ فَاقْتُلْنى مَعَهُ. فَنَظَرَ ابنُ زِيادٍ إِلَيها وَإِلَيهِ ساعةً ثُمَّ قالَ: عَجَباً لِلرَّحمِ! وَ اللّٰـهِ إِنّى لأَظُنُّها وَدَّتْ أَنّى قَتَلْتُها مَعَهُ؛ دَعُوه فَإِنّى أَراهُ لِما بِهِ.

ثُمَّ قامَ مِنْ مَجْلِسِه حَتّىٰ خَرَجَ مِنَ الْقَصْرِ، وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَقالَ: اَلْحَمْدُ لِلّٰـهِ الَّذى أَظْهَرَ الْحَـقَّ وَأَهْلَهُ، وَنَصرَ أَميرَ الْمُؤْمِنينَ يَـزيدَ وَحِزْبَهُ، وَقَتَلَ الْكَذّابَ بنَ الْكَذّابِ وَشيعَتَهُ.

فَقامَ إِليهِ عبدُ اللّٰهِ بنُ عَفيفٍ الْأَزْدِيّ وَكانَ مِنْ شيعَةِ أَميرِ الْمؤْمنينَ عليه السلام فَقالَ لَهُ: يا عَدُوَّ اللّٰـهِ، إِنَّ الْكَذّابَ أَنْتَ وَ أَبُوكَ، وَ الَّذى وَلّاكَ وَ أَبُوهُ، يَا ابْنَ مَرْجانَةَ، تَقْتُلُ أَوْلادَ النَّبيّينَ وَتَقُومُ عَلَى الْمِنْبَرِ مَقامَ الصِّدّيقينَ؟!

فَقالَ ابنُ زيادٍ: عَلَيَّ بِهِ؛ فَأَخَذَتْهُ الْجَلاوِزَةُ، فَنادى بِشِعارِ الْأَزْدِ، فَاجْتَمَعَ مِنْهُم سَبْعُمائةِ رجلٍ فَانْتَزَعُوهُ مِنَ الْجَـلاوِزَةِ، فَلمّا كانَ اللَّيْلُ أَرْسَلَ إِلَـيْهِ ابنُ زِيادٍ مَنْ أَخْرَجَهُ مِنْ بَيْتِهِ، فَضَرَبَ عُنُقَهُ وَصَلَبَهُ فِى السَّبَخَةِ ـ رَحمةُ اللّٰهِ عَلَيه ـ.



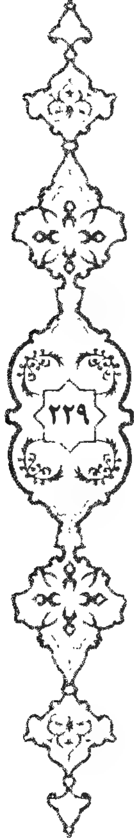
ابن زیاد غضبناک شد و گفت: تو چگونه جرأت پاسخ دادن به مرا داری و هنوز می‌توانی سخن مرا جواب گویی؟ او را ببرید و گردن زنید. حضرت زینب او را گرفت و گفت: ای ابن زیاد آنچه از خون ما ریختی بس است؛ و سپس علی بن حسین را در آغوش کشید و گفت: بخدا سوگند او را رها نکنم، پس اگر می‌خواهی او را بکشی مرا نیز بکش. پس ابن زیاد به او نظری افکند که چگونه برادرزاده‌اش را در آغوش گرفته و گفت: خویشاوندی چیز عجیبی است! بخدا سوگند این زن راست می‌گوید و دوست دارد با این جوان کشته شود. رهایش کنید که همان مریضی‌ای که این جوان دارد برایش بس است.

سخنرانی ابن زیاد در مسجد و اعتراض ابن عفیف و شهادت او

ابن زیاد سپس از مکانی که نشسته بود برخاست و از قصر خارج شد و به مسجد داخل شد و از منبر بالا رفت و گفت: سپاس خدایی را که حق و اهل حق را آشکار و پیروز کرد و امیر المؤمنین یزید و حزب او را یاری نمود و دروغگو پسر دروغگو و شیعهٔ او را کشت.

عبد الله بن عفیف اَزْدی که از شیعیان امام علی علیه‌السلام بود برخاست و گفت: ای دشمن خدا دروغگو تویی و پدرت، و آن کس که تو را امارت بخشیده و پدرش. ای پسر مرجانه! اولاد پیامبران را می‌کشی و بر منبر می‌نشینی در جای صدّیقین و راستگویان!

ابن زیاد برآشفت و فریاد زد: او را بیاورید. سربازان ابن زیاد او را گرفتند و عبد الله بن عفیف نیز قبیله خویش (اَزْد) را به یاری خواست و هفتصد نفر از آن قبیله به یاری شتافتند و او را نجات دادند. شب که فرارسید، ابن زیاد کسی از سربازانش را فرستاد تا او را از منزلش بیرون کشید و گردنش را زد و در جایی بنام سَبَخه به دار آویخت. (خدایش رحمت کند.)

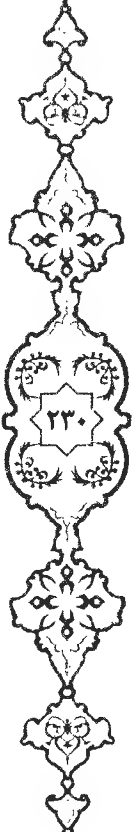


وَلَمّا أَصْبَحَ عُبيدُ اللّـهِ بنُ زيادٍ بَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسينِ عليه السلام فَديْرَ بِهِ فـى سِكَكِ الْكُوفَةِ كُلِّها وَقَبائِلِها.

فَرُوِىَ عَنْ زَيدِ بنِ أَرْقَـمَ أَنَّهُ قالَ: مُـرَّ بِهِ عَلَيَّ وَهُـوَ عَلى رُمْحٍ وَأَنـا فى غُرْفَةٍ، فَلَمّا حاذانى سَمِعْتُهُ يَقْرَأُ: ﴿ أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَالرَّقيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً ﴾ فَقَفَّ وَاللّٰهِ شَعرى وَنادَيْتُ: رَأْسُكَ وَاللّٰهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ أعْجَبُ وَأعْجَبُ.

وَلَمّا فَرَغَ الْقَوْمُ مِنَ التَّطْوافِ بِهِ بالْكُوفَةِ، ردُّوُهُ إِلى بابِ الْقَصْرِ، فَدَفَعَه ابنُ زيادٍ إِلى زَحْرِ بنِ قَيْسٍ وَدفَعَ إِلَيهِ رُؤُوسَ أَصْحابِهِ، وَسَرَّحَهُ إِلى يَزيدَ بنِ مُعاوِيَةَ (عليهم لعائنُ اللّهِ ولعنةُ اللاعنينَ فى السّماواتِ والأَرضينَ)، وَأَنْفذَ مَعَهُ أَبا بُرْدَةَ بنَ عَوْفٍ الْأَزْديّ وَطارِقَ بنَ أَبى ظَبْيانَ فى جَماعَةٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفةِ، حَتّىٰ وَرَدُوا بِها عَلى يَزيدَ بِدِمَشْقَ.

فَرَوى عَبدُ اللّـهِ بنُ رَبيعَةَ الْحِمْـيَرِيُّ فَقالَ: إِنّى لَعِنْدَ يَزيدَ بنِ مُعاوِيَةَ بِدِمَشْقَ، إِذْ أَقْبَلَ زَحْرُ بنُ قيسٍ حَتّىٰ دَخَلَ عليهِ، فَقالَ لَهُ يَزيدُ: وَيْلَكَ ما وَراءَكَ وَما عِنْدَكَ؟ قالَ: أَبْشِر يا أَميرَ الْمُؤْمنينَ بِفَتْحِ اللّٰهِ وَنَصْرِهِ، وَرَدَ عَلَيْنا الْحُسينُ بنُ عَليٍّ فى ثَمانِيَةَ عَشَرَ مِن أَهلِ بَيْتِهِ وَسِتّينَ مِن شيعَتِه، فَسِرْنا



سر مطهر امام علیه السلام در کوچه‌های کوفه

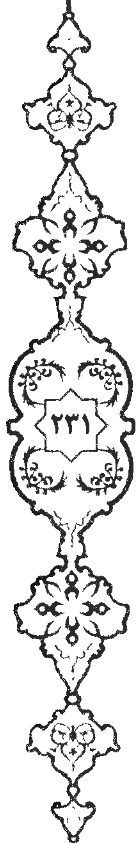
صبح که شد عبید اللّه بن زیاد سر مطهر امام حسین علیه السلام را فرستاد تا در کوچه‌های کوفه و قبایل آن بگردانند.

سخن گفتن سر مطهر امام علیه السلام

از زید بن ارقم چنین روایت است که: آن سر مطهر را از مقابل من عبور دادند در حالی که بر سر نیزه بود و من نیز در اتاق خود نشسته بودم، پس هنگامی که برابر من رسید، شنیدم که این آیه را تلاوت می‌کرد: ﴿**آیا گمان کردی که داستان اصحاب کهف و رقیم از نشانه‌های ما عجیب و شگفت بودند!**﴾ به خدا سوگند که موی بر بدنم راست شد، و چنین فریاد زدم که: سر مطهر تو بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا عجیب‌تر است عجیب‌تر!

حرکت دادن سرهای مطهر به سوی شام

و چون آن نامردان از گرداندن سر مطهر در کوفه فارغ شدند، آن را به قصر بازگرداندند و ابن زیاد آن را به زَحر بن قیس داد و همچنین سرهای اصحاب امام را نیز به او سپرد و به سوی یزید بن معاویه روانه کرد و همراه زحر، ابابردة بن عوف اَزدی و طارق بن ابی ظَبیان با گروهی از اهل کوفه را نیز فرستاد تا به دمشق رسیدند و آنها را بر یزید بن معاویه وارد نمودند.



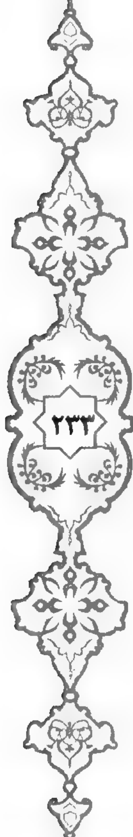
ورود سر مطهر امام علیه السلام و یارانش به شام

از عبد اللّـه بن ربیعه حمیری چنین روایت است که: من در دمشق نزد یزید بن معاویه نشسته بودم که زحر بن قیس رسید و وارد بر یزید شد، یزید به او گفت: وای بر تو! چه همراه آوردی و خبر چه داری؟ گفت: ای امیر المؤمنین! بشارت فتح و نصرت خدا را دارم. حسین بن علی با هیجده نفر از اهل بیت خود به همراه شصت نفر از یارانش بر ما وارد شد، ما از آنان

إِلَيْهِم فَسَأَلْناهُم أَنْ يَسْتَسْلِمُوا أَوْ يَنْزِلُوا على حُكْمِ الْأَمير عُبيدِ اللّٰهِ بنِ زيادٍ أَوِ الْقِتالِ، فَاخْتارُوا الْقِتالَ عَلَى الاْسْتِسْلامِ، فَغَدَوْنا عَلَيْهِم مَعَ شُرُوقِ الشَّمْسِ، فَأَحَطْنا بِهِم مِنْ كُلِّ ناحِيَةٍ، حَتّىٰ إِذا أَخَذَتِ السُّيُوفُ مَآخِذَها مِنْ هام الْقَوْمِ، جَعَلُوا يَهْرِبُونَ إِلى غَيرِ وَزَرٍ، وَيَلُوذُونَ مِنّا بِالْآكامِ وَالْحُفَرِ لواذاً كَما لاذَ الْحَمائِمُ مِن صَقْرٍ، فَوَ اللّٰهِ يا أَميرَ الْمُؤمِنينَ ما كانُوا إِلاّ جَزْرَ جَزُورٍ أَوْ نَوْمَةَ قائِلٍ، حَتّىٰ أَتَيْنا على آخِرِهِمْ، فَهاتيك أَجْسادُهُم مُجَرَّدَةً، وَثِيابُهُم مُرَمَّلَةً، وَخُدُودُهُم معَفَّرَةً، تَصْهَرُهُمُ الشَّمْسُ وَتَسْفِى عَلَيْهِمُ الرِّياحُ، زُوّارُهُم الْعُقْبانُ وَالرّخَمُ. فَأَطْرَقَ يَزيدُ هُنَيْهَةً (هُنيئَةً) ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقالَ: قَدْ كُنْتُ أَرْضى مِنْ طاعَتِكُم بِدُونِ قَتْلِ الْحُسينِ، أَمّا لَوْ أَنّى صاحِبُهُ لَعَفَوْتُ عَنْهُ.

ثُمَّ إِنَّ عُبيدَ اللّٰهِ بنَ زِيادٍ بَعْدَ إِنْفاذِهِ بِرَأْسِ الْحُسينِ عليه السلام أَمَرَ بِنِسائِهِ وَصِبْيانِهِ فَجُهِّزُوا، وَأَمَرَ بِعَلِيِّ بنِ الْحُسينِ فَغُلَّ بِغُلٍّ إِلى عُنُقِهِ، ثُمَّ سَرَّحَ بِهِم فى أَثَرِ الرَّأْسِ (الرؤوس) مَعَ مُجْفِرِ بنِ ثَعْلَبَةَ الْعائذىّ وَ شِمرِ بنِ ذِى الْجَوْشَنِ، فَانْطَلَقُوا بِهِم حَتّىٰ لَحِقُوا بِالْقَوْمِ الَّذينَ مَعَهُمُ الرَّأْسُ، وَلَمْ يَكُنْ عَلِيُّ بنُ الْحُسينِ عليهما السلام يُكَلِّمُ أَحَداً مِنَ الْقَوْمِ فِى الطَّريقِ كَلِمَةً حَتّىٰ بَلَغُوا.

خواستیم که تسلیم شوند و به حکم امیر عبید اللّه بن زیاد تن در دهند وگرنه تن به جنگ دهند، پس آنها جنگ را برگزیدند و تسلیم نشدند. فردایش با طلوع خورشید بر آنها تاختیم و از هر طرف آنها را محاصره کردیم تا آنکه شمشیرهای خود را روی سرشان رساندیم، پس آنها بدون اینکه پناهگاهی داشته باشند به هر سوی گریختند و به تپه‌ها و گودی‌ها پناه می‌بردند، همچون کبوتری که از باز شکاری بگریزد، پس بخدا سوگند ای امیر المؤمنین! مدت زیادی نگذشت ـ جز به مقدار کشته شدن شتر یا خوابیدن کسی که پیش از ظهر چرتی می‌زند ـ که همه آنها را نابود ساختیم و اینک این اجساد آنهاست که برهنه و لباس‌هایشان خونین و گونه‌هایشان خاک آلود در زیر آفتاب افتاده و بادهای بیابان خاک و غبار بر آنها می‌پاشد و عقاب‌ها و کرکسان بالای سرشان می‌چرخند. (زَحر با این توصیف‌ها می‌خواست جایزه بیشتری از یزید بگیرد.) یزید مدتی سر به زیر افکند و سپس سرش را بلند کرد و گفت: من بدون کشتن حسین نیز راضی می‌شدم، اگر خود من با او روبرو می‌شدم او را عفو می‌کردم!!!



حرکت اهل بیت امام علیه‌السلام به دنبال سرهای مطهر

سپس عبید اللّه بن زیاد پس از آنکه سر مطهر امام علیه‌السلام را فرستاد، دستور داد که زنان و کودکان آماده حرکت شوند و در مورد علی بن حسین فرمان داد تا به گردنش غُل و زنجیر بزنند، آن گاه ایشان را به دنبال سرهای شهدا با مُجْفر بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن فرستاد، تا رسیدند به سربازانی که سرهای شهدا را به شام می‌بردند. و علی بن حسین در مسیر حرکت با هیچ کس سخن نگفت، تا رسیدند.

فَلَمّا انْتَهَوْا إلى بابِ يَزيدَ رَفَعَ مُجْفِرُ بنُ ثَعْلَبَةَ صَوْتَهُ فَقالَ: هذا مُجْفِرُ بنُ ثَعْلَبَةَ أَتى أَميرَ الْمؤْمِنينَ بِاللِّئامِ الْفَجَرَةِ، فَأَجابَهُ عَلِيُّ بنُ الْحُسينِ عليهما السلام : «ما وَلَدَتْ أُمُّ مُجْفِرٍ أَشَرُّ وَأَلْأَمُ».

قالَ: وَلَمّا وُضِعَتِ الرُّؤُوسُ بَيْنَ يَدَيْ يَزيدَ وَفيها رَأْسُ الْحُسينِ عليه السلام قالَ يَزيدُ:

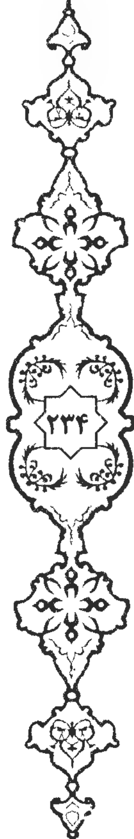
نُفَلِّقُ هاماً مِنْ رِجالٍ أَعِزَّةٍ عَلَيْنا وَهُمْ كانُوا أَعَقَّ وَأَظْلَما

فَقالَ يَحْيَى بنُ الْحَكَمِ أَخُو مَرْوانَ بنِ الْحَكَمِ وَكان جالِساً مَعَ يَزيدَ:

لهـامُ بأَدْنـىَ الطَّـفِّ أَدنـى قـرابـةً
من ابْنِ زيادِ العبد ذى الحَسَب الرَّذْلِ
أُمَـيَّةُ أمسـىٰ نَسْلُها عـدَدَ الحَـصىٰ
وَ بِنتُ رَسولِ اللّه لَيسَ لَها نسلُ

فَضَرَبَ يَزيدُ فى صَدْرِ يَحْيَى بنِ الْحَكَمِ وَقالَ: أُسْكُتْ؛ ثُمَّ قالَ لِعَلِيِّ ابنِ الْحُسينِ: يا ابْنَ حُسَينٍ، أَبُوكَ قَطَعَ رَحِمى وَ جَهلَ حَقّى وَ نازَعَنى سُلْطانى، فَصَنَعَ اللّهُ بِهِ ما قَدْ رَأَيْتَ.

فَقالَ عَلِيُّ بنُ الْحُسينِ: « ﴿ ما أَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ فِى الْأَرْضِ وَلا فى أَنْفُسِكُم إلاّ فى كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللّهِ يَسيرٌ ﴾ ».



سر مطهر امام علیه السلام و یارانش به همراه اهل بیت امام علیهم السلام در مجلس یزید

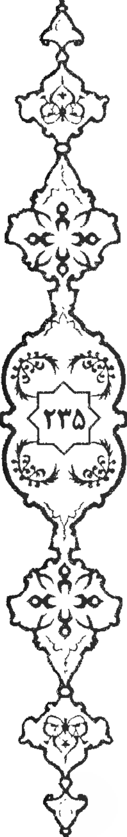
زمانی که به در قصر یزید رسیدند، مُجْفِر صدایش را بلند کرد و فریاد زد: این مجفر بن ثعلبه است که اینک افراد پَست و فاجر را نزد امیر المؤمنین آورده است! علی بن حسین امام سجاد علیه السلام در پاسخ او فرمود: **«آنچه مادر مُجفر پس انداخته و زاییده پَست‌تر و فاجرتر است!»**

و هنگامی که سرهای شهدا مقابل یزید نهاده شد و سر مطهر امام علیه السلام نیز در میان آنها بود، یزید سرود که:

سرهای کسانی را شکافتیم که در مقابل ما ایستادند و ایشان نافرمان و ستمکار بودند.

یحیی بن حَکَم، برادر مروان بن حَکَم که نزد یزید نشسته بود نیز سرود که:

سرهایی که کنار طف جدا شدند از جهت قرابت و خویشی نزدیک‌تر از ابن زیاد می‌باشند همان کسی که حَسَب و نَسَب پَست دارد.



اُمیّه (بزرگ بنی امیّه) در حالی به شب وارد شد که نسل او از جهت فراوانی و بی‌شماری همانند ریگهای بیابان است ولیکن دختر رسول‌خدا هیچ نسلی‌ندارد.

یزید بر سینه یحیی بن حکم دستی زد و گفت: خاموش! سپس رو کرد به علی بن حسین ـ امام سجاد علیه السلام ـ و گفت: ای فرزند حسین! پدر تو رشته خویشاوندی خویش با ما را بُرید و حقّ مرا نشناخت و در حکومت و سلطنت با من به نزاع برخاست، و خدا نیز با او همان کرد که دیدی.

علی بن حسین ـ امام سجاد علیه السلام ـ در پاسخ او این آیه را تلاوت کرد:

« ﴿ هیچ گونه رنج و مصیبتی در روی زمین (همانند خشکسالی، فقر و ستم) و یا در خویشتن (همانند درد و غم) به شما نمی‌رسد مگر اینکه تمام اینها در کتابی ثبت شده، پیش از آن که تحقّق یابند و این کار بر خدا آسان است. ﴾ ».

فَقالَ يَزيدُ لِابْنِهِ خالدٍ: أُرْدُدْ عليهِ؛ فَلَمْ يَدْرِ خالِدٌ ما يَردُّ عَلَيْهِ. فَقالَ لَهُ يَزيدُ قُلْ: ﴿ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْديكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثيرٍ﴾

ثُمَّ دعَا بِالنِّساءِ وَالصِّبْيانِ فَأُجْلِسُوا بَينَ يَدَيْهِ، فَرَاىٰ هَيْئَةً قَبيحَةً فَقالَ: قَبَّحَ اللّٰهُ ابنَ مَرْجانَةَ، لَوْ كانَتْ بَيْنَكُم وَبَيْنَهُ قَرابَةُ رَحِمٍ ما فَعَلَ هذا بِكُمْ وَلا بَعَثَ بِكُمْ، عَلى هذِهِ الصورَةِ.

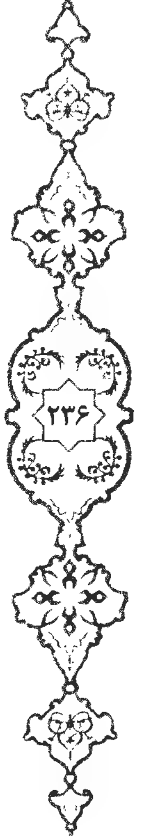
قالَتْ فاطمةُ بنتُ الْحُسينِ عليهما السلام: فَلَمّا جَلَسْنا بَينَ يَدَى يَزيدَ رَقَّ لَنا، فَقامَ إِليهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشّامِ أَحْمَرُ فَقالَ: يا أَميرَ الْمُؤْمِنينَ، هَبْ لى هذِهِ الْجارِيَةَ يَعْنينى، وَكُنْتُ جارِيَةً وَضيئَةً فَأُرْعِدْتُ وَظَنَنْتُ أَنَّ ذلِكَ جائِزٌ لَهُمْ، فَأَخَذْتُ بِثِيابِ عَمَّتى زَيْنَبَ، وَكانَتْ تَعْلَمُ أَنَّ ذلِكَ لا يَكُونُ.

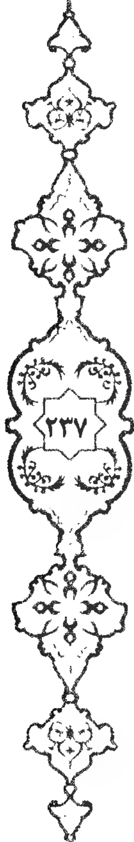
فَقالَتْ عَمَّتى لِلشّاميِّ: كَذِبْتَ وَاللّٰهِ وَلَؤُمْتَ، وَاللّٰهِ ما ذاكَ لَكَ وَلا لَهُ.

فَغَضِبَ يَزيدُ وَقالَ: كَذِبْتِ، إِنَّ ذلِكَ لى، وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَفْعَلَ لَفَعَلْتُ.

قالَتْ؟ كَلاّ وَاللّٰهِ ما جَعَلَ اللّٰهُ لَكَ ذلِكَ إِلاّ أَنْ تَخْرجَ مِن مِلَّتِنا وَتدينَ بِغَيْرِها.

فَاسْتَطارَ يَزيدُ غَضَباً وَقالَ: إِيّاىَ تَسْتَقْبِلينَ بِهذا؟! إِنَّما خَرَجَ مِنَ الدّينِ أَبُوكِ وَأَخُوكِ.





یزید به پسرش خالد گفت: جوابش را بده. اما خالد نتوانست چیزی در پاسخ بگوید. یزید به او گفت چنین پاسخ بده ـ و این آیه را خواند ـ:

﴿ آنچه از مصیبت و گرفتاری به شما می‌رسد پس به جهت کارهایی است که خودتان انجام دادید و خدا از بسیاری (از کارهای شما) می‌گذرد. ﴾

سپس زنان و کودکان را فراخواند، پس آنها را در مقابلش قرار دادند. یزید وضعیت خوبی ـ از نظر لباس و پوشش ـ برای آنها ندید، گفت: خدا روی ابن زیاد را زشت گرداند (این چه وضعی است که برای شما ایجاد کرده) اگر میان شما و او خویشاوندی بود چنین نمی‌کرد و با این وضعیت شما را نزد من نمی‌فرستاد.

فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام گفت: هنگامی که ما مقابل یزید نشستیم دلش برای ما سوخت، در آن حال مردی از اهل شام ـ که سرخ‌رو بود ـ برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین این دختر را به من بده و البته مرادش من بودم که بهره‌ای از زیبایی داشتم، این را که گفت بدنم لرزید و گمان کردم چنین خواهد شد و این کار برای آنها جایز است. پس لباس عمه‌ام زینب را گرفتم و او می‌دانست که چنین نخواهد شد.

پس عمه‌ام به مرد شامی گفت: دروغ گفتی و پَستی نمودی، بخدا سوگند نه تو و نه او (یزید) چنین توان و حقّی ندارید!

یزید برآشفته شد و گفت: تو دروغ گفتی. اگر بخواهم، چنین خواهم کرد.

حضرت زینب فرمود: هرگز! به خدا سوگند چنین حقّی خدا برای تو قرار نداده، مگر از آیین ما بیرون روی و به آیین دیگری در آیی!

یزید به شدت غضبناک شد و گفت: با من چنین سخن می‌گویی؟! این پدر و برادر تو بودند که از دین بیرون رفتند.

قالَتْ زينبُ: بِدينِ اللّٰـهِ وَدينِ أَبى وَدينِ أَخى اهْتَدَيْتَ أَنْتَ وَجَدُّكَ وَأَبُوكَ إِنْ كُنْتَ مُسْلِماً.

قالَ: كَذِبْتِ يا عَدُوَّةَ اللّٰهِ.

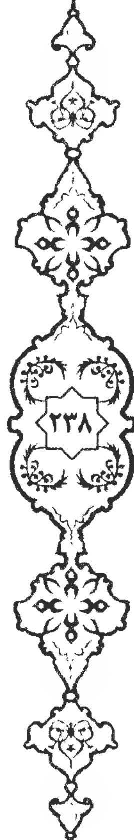
قالَتْ لَهُ: أَنْتَ أَميرٌ، تَشْتِمُ ظالِماً وَتَقْهَرُ بِسُلْطانِكَ!

فَكَأَنَّهُ اسْتَحْيا وَسَكَتَ.

فَعادَ الشّامِيُّ فَقالَ: هَبْ لى هذِهِ الْجارِيَةَ.

فَقالَ لَهُ يَزيدُ: أُغْرُبْ، وَهَبَ اللّٰهُ لَكَ حَتْفاً قاضِياً.

ثُمَّ أَمَرَ بِالنِّسْوَةِ أَنْ يُنْزَلْنَ فى دارٍ عَلى حِدَةٍ مَعَهُنَّ أَخُوهُنَّ عَلِيُّ بنُ الْحُسينِ عليه السلام، فَأُفْرِدَ لَهُمْ دارٌ تَتَّصِلُ بِدارِ يَزيدَ، فَأَقامُوا أَيّاماً، ثُمَّ نَدَبَ يزيدُ النُّعمانَ بنَ بَشيرٍ وَقالَ لَهُ: تَجَهَّزْ لِتَخرُجَ بِهؤُلاءِ النِّسْوان إِلَى الْمَدينةِ. وَلَمّا أَرادَ أَنْ يُجَهِّزَهُمْ، دَعا عَلِيَّ بْنَ الْحُسينِ عليه السلام فَاسْتَخْلاهُ ثُمَّ قالَ: لَعَنَ اللّٰهُ ابنَ مَرْجانَةَ، أَمَ وَاللّٰهِ لَوْ أَنّى صاحِبُ أَبيكَ ما سَأَلَنى خَصْلَةً أَبَداً إِلاّ أَعْطَيْتُه إِيّاها، وَلَدَفَعْتُ الْحَتْفَ عَنْهُ بِكُلِّ مَا اسْتَطَعْتُ، وَلكِنَّ اللّٰهَ قَضىٰ ما رَأَيْتَ؛ كاتِبْنى مِنَ الْمَدينَةِ وَأَنْهِ كُلَّ حاجَةٍ تَكُونُ لَكَ.



حضرت زینب فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادرم بود که تو و جدّ و پدر تو هدایت یافتید ـ اگر مسلمان باشید! ـ .

یزید گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا!

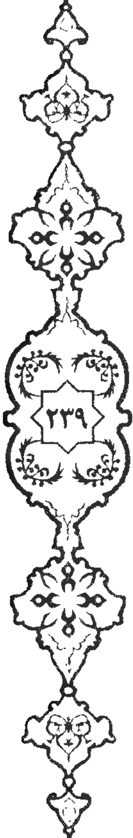
حضرت زینب فرمود: (اکنون) تو امیری! و (می‌توانی) ظالمانه دشنام دهی و با قدرت و سلطهٔ خویش بر ما بتازی!

گویی یزید حیا کرد و ساکت شد.

دوباره آن مرد شامی درخواستش را تکرار کرد و گفت: این دختر را به من ببخش!

یزید گفت: از جلوی چشم من دور شو، خدا تو را بکشد!

اسکان اهل بیت امام علیهم‌السلام در شام



سپس فرمان داد تا زنان را در مکانی مستقل و جدا اسکان دهند و علی بن حسین ـ امام سجاد علیه‌السلام ـ نیز با آنان باشد، پس چنین کردند و در خانه‌ای که متصل به خانه یزید بود آنها را اسکان دادند. و مدتی را در آنجا سپری کردند. سپس یزید، نعمان بن بشیر را خواست و به او گفت: آماده شو برای حرکت به سمت مدینه با این زنان. و هنگامی که خواست آنها را بفرستد علی بن حسین ـ امام سجاد علیه‌السلام ـ را صدا زد و با او خلوت کرد و گفت: خداوند ابن مرجانه را لعنت کند! آری، به خدا سوگند اگر من خودم عهده‌دار کار پدرت بودم، درخواست او را رد نمی‌کردم و هر چه می‌خواست برایش می‌کردم و به هر وسیله‌ای مانع مرگ او می‌شدم ولیکن قضا و قدر چنین از سوی خدا مقدّر شده بود، از مدینه برایم نامه بنویس و هر حاجتی داشتی بگو تا روا گردد.

وَتَقَدَّمَ بِكسوَتِهِ وَكسوَةِ أَهْلِهِ، وَأَنْفَذَ مَعَهُم فى جُمْلَةِ النُّعْمانِ بنِ بَشيرٍ رَسُولاً تَقَدَّمَ إِلَيهِ أَنْ يَسيرَ بِهِم فِى اللَّيلِ، وَيَكُونُوا أَمامَهُ حَيْثُ لا يَفُوتُونَ طَرْفَهُ، فَإِذا نَزَلُوا تَنَحّىٰ عَنْهُم وَتَفَرَّقَ هُوَ وَأَصْحابُهُ حَوْلَهُمْ كَهيْئَةِ الْحرسِ لَهُمْ، وَينْزِلُ مِنْهُم حَيْثُ إِذا أَرادَ إِنْسانٌ مِنْ جَماعَتِهِم وُضُوءاً أَو قَضاءَ حاجَةٍ لَمْ يَحْتَشِمْ.

فَسارَ مَعَهُم فى جُمْلَةِ النُّعمانِ، وَلَمْ يَزَل يُنازِلُهُم فى الطَّريقِ وَيَرْفقُ بِهِم كَما وَصّاهُ يَزيْدُ وَيَرْعَوْنَهُم حَتّىٰ دَخَلُوا الْمَدينَةَ.

حرکت اهل بیت امام علیهم‌السلام به سوی مدینه

سپس لباس او و اهلش را تقدیم آنها کرد و ایشان را همراه با عده‌ای از سربازانش که در میان آنها نعمان بن بشیر نیز بود، با فرستاده‌ای راهی کرد که شب‌ها حرکت کنند و از آنها غافل نشوند و لحظه‌ای از جلوی چشم آنها دور نگردند و هر جا که توقف کردند و فرود آمدند کناری بروند و گرداگرد آنها مانند نگهبانان حلقه بزنند، و چنان قرار گیرند که اگر کسی از آنها خواست وضو بگیرد و قضای حاجت کند خجالت نکشد و راحت باشد.

پس فرستادهٔ یزید همراه سربازان که فرماندهی آنان را نعمان بن بشیر برعهده داشت حرکت کرد و در طول مسیر آنها را استراحت داده و مراعات حال ایشان را طبق سفارش یزید می‌کردند تا وارد مدینه شدند.

فصل

وَلَمّا أَنْفَذَ ابنُ زيادٍ بِرأْسِ الْحُسينِ عليه السلام إلى يَزيدَ، تَقَدَّمَ إلى عَبْدِ الْملكِ بنِ أَبى الْحُدَيثِ (الحريث) السُّلَمِيِّ فقالَ: إنْطَلِقْ حَتّىٰ تَأْتِيَ عَمروَ بْنَ سَعيدِ بنِ الْعاصِ بِالْمَدينةِ فَبَشِّرْهُ بِقَتْلِ الْحُسينِ، فَقالَ عَبْدُ الْمَلِكِ: فَرَكِبْتُ راحِلَتى وَسِرْتُ نَحْوَ الْمَدينَةِ، فَلَقِيَنى رَجُلٌ مِنْ قُرَيشٍ فقالَ: مَا الْخَبَرُ؟ فَقُلْتُ: أَلْخَبَرُ عِنْدَ الْأَميرِ تَسْمَعُه، فَقالَ: إنّا لِلّٰهِ وَإنّا إلَيْهِ راجِعُونَ، قُتِلَ وَاللّٰهِ الْحُسينُ! وَلَمّا دَخَلْتُ عَلى عَمْرِو بنِ سَعيدٍ قالَ: ما وَراءَكَ؟ فَقُلْتُ: ما سَرَّ الْأَميرَ، قُتِلَ الْحُسينُ بنُ عَلِيٍّ؛ فَقالَ: أُخْرُجْ فَنادِ بِقَتْلِهِ؛ فَنادَيْتُ، فَلَمْ أَسْمَعْ وَاللّٰهِ واعِيَةً قَطُّ مِثْلَ واعِيَةِ بَنى هاشمٍ فى دُورِهِم عَلَى الْحُسينِ بن عَلِيٍّ عليهما السلام حينَ سَمِعُوا النِّداءَ بِقَتْلِهِ، فَدَخَلْتُ على عَمرِو بن سَعيدٍ، فَلَمّا رَآنى تَبَسَّمَ إلَيَّ ضاحِكاً ثُمَّ أَنْشَأَ مُتَمَثِّلاً بِقَوْلِ عَمرِو بنِ مَعدى كَرِبَ:

عَجَّتْ نِساءُ بَنى زِيادٍ عَجَّةً   كَعَجيجِ نِسْوَتِنا غَداةَ الْأَرْنَبِ

فصل

رسیدن خبر شهادت امام علیه‌السلام به مدینه

و هنگامی که ابن زیاد سر مطهر امام حسین علیه‌السلام را به جانب یزید فرستاد، عبدالملک بن ابی حُرَیث را خواست و گفت: حرکت کن و برو پیش عَمرو فرزند سعید بن عاص در مدینه (که فرماندار مدینه بود) و به او مژده قتل حسین را بده. عبدالملک می‌گوید: من هم با مَرکب خویش حرکت کردم و به جانب مدینه راه افتادم، پس مردی از قریش مرا ملاقات کرد و گفت: چه خبر؟ گفتم: خبر نزد امیر (عَمرو) است، خواهی شنید. گفت: "ما همه از خداییم و بسوی او باز می‌گردیم!" بخدا سوگند حسین کشته شد!

بالاخره آمدم تا وارد بر عَمرو شدم. گفت: چه خبر؟ گفتم: خبری که امیر را خوشحال می‌کند، حسین بن علی کشته شد! پس گفت: برو و خبر کشته شدن او را در شهر فریاد کن، من هم چنین کردم. بخدا سوگند هرگز شیون و زاری همانند شیون و زاری بنی هاشم که برای شهادت امام حسین علیه‌السلام در خانه‌هایشان سر دادند تا آن زمان نشنیده بودم. برگشتم پیش عمرو بن سعید، مرا که دید خندید و این شعر عَمرو بن مَعْدی کرب را خواند:

زنان بنی زیاد شیون عجیبی کردند همانند شیون زنان ما در صبح روز اَرنب.

ثُمَّ قالَ عَمرٌو: هذِهِ واعِيَةٌ بِواعِيَةِ عُثْمانَ. ثُمَّ صَعدَ الْمِنْبَرَ فَأَعْلَمَ النَّاسَ قَتْلَ الْحُسينِ بنِ عليٍّ عليهما السلام وَدَعَا لِيَزيدَ بنِ مُعاوِيَةَ وَنَزَلَ.

وَدَخَلَ بَعضُ مَوالى عَبدِ اللّٰهِ بنِ جَعفرِ بنِ أَبى طالبٍ عليهم السلام فَنعىٰ إِلَيهِ ابْنَيْهِ فَاسْتَرْجَعَ، فَقالَ أَبُو السَّلاسِلِ مَوْلىٰ عَبْدِ اللّٰهِ: هذا ما لَقينا مِنَ الْحُسينِ بنِ عَليٍّ؛ فَحَذَفَهُ عَبْدُ اللّٰهِ بنُ جَعْفَر بِنَعْلِهِ ثُمَّ قالَ: يَا ابْنَ اللَّخْناءِ، أَلِلْحُسَينِ تَقُولُ هذا؟ وَاللّٰهِ لَوْ شَهِدْتُهُ لأَحْبَبْتُ أَلاّ أُفارِقَهُ حَتّىٰ أُقْتَلَ مَعَهُ، وَاللّٰهِ إِنَّهُ لَمِمّا يُسَخّى بِنَفْسى عَنْهُما وَيُعَزِّينى عَنِ الْمُصابِ بِهِما أَنَّهُما أُصيبا مَعَ أخى وَابْنِ عَمّى مُواسِيَيْنِ لَهُ، صابِرَيْنِ مَعَهُ. ثُمَّ أَقْبَلَ عَلى جُلَسائِهِ فَقالَ: أَلْحَمْدُ لِلّهِ، عَزَّ عَلَيَّ مَصْرَعَ الْحُسينِ، إِنْ لا أَكُنْ آسَيْتُ حُسَيْناً بِيَدَيّ فَقَدْ آساهُ وَلَدَيّ.

وَ خَرَجَتْ أُمُّ لُقْمانَ بِنْتُ عَقيلِ بنِ أبى طالبٍ حينَ سَمِعَتْ نَعْىَ الْحُسينِ عليه السلام حاسِرَةً وَمَعَها أَخَواتُها: أُمُّ هانئ، وَأَسْماءُ، وَرَمْلَةُ، وَزَيْنَبُ، بَناتُ عَقيلِ بنِ أَبى طالبٍ ـ رحمة اللّٰه عَلَيْهِنَّ ـ تَبْكى قَتْلاها بِالطَّفِّ، وَهِى تَقُولُ:

سپس ادامه داد که: این شیون و زاری که از بنی‌هاشم دیدی در مقابل آن شیون و زاری برای عثمان است. سپس بالای منبر رفت و قتل حسین بن علی علیه‌السلام را به اطلاع رساند و برای یزید بن معاویه دعا کرد و پایین آمد.

یکی از غلامان عبد اللّه بن جعفر (شوهر حضرت زینب علیهاالسلام) نزد عبد اللّه آمد و خبر کشته شدن دو فرزندش را داد و او گفت "ما همه از خدایيم و بسوی او باز می‌گردیم". عبد اللّه غلامی داشت بنام ابوالسلاسل، این غلام گفت: همه این گرفتاری‌های ما به خاطر حسین بن علی است! عبد اللّه ناراحت شد و با کفش خود بر سر او زد و گفت: ای بی‌آبرو! این چنین درباره حسین سخن می‌گویی! بخدا سوگند اگر با او بودم دوست می‌داشتم از او جدا نشوم تا همراهش کشته شوم. بخدا سوگند چیزی که مرا آرام می‌کند و در مرگ دو فرزندم مایه تسلّای من است این است که آن دو در رکاب برادر و پسر عموی من جنگیدند و با استقامت و تحمل سختی‌ها برای او جان دادند، سپس به همنشینان خویش روی کرد و گفت: سپاس خدایی را که مصیبت حسین را بر من گران و سنگین نمود هر چند خودم نتوانستم در کنار حسین باشم و او را یاری کنم ولیکن دو فرزندم برای او جانفشانی نمودند.

و هنگامی که ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب خبر کشته شدن حسین علیه‌السلام را شنید همراه خواهران خویش: ام‌هانی، اسماء، رمله و زینب با سر و روی پریشان از خانه بیرون دویدند و در حالی که برای کشته‌های خویش در طفّ می‌گریستند، این اشعار را می‌سرودند که:

مـاذا تـقولـونَ إِذ قـال النّـبىُّ لكـم
مـاذا فـعلْتُـم وَ أَنـتم آخِـرُ الْأُمَـمِ

بـعتـرتى وَ بأَهـلى بـعد مُـفْتَقَـدِى
منهم أُسارىٰ وَ منهم ضُـرِّجوا بـدمِ

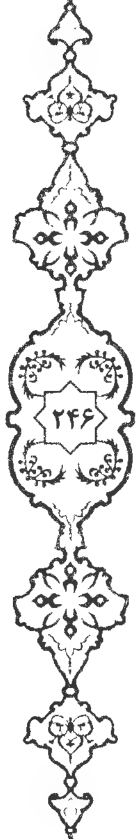
ما كان هذا جَزائى إِذْ نَصَحْتُ لكـم
أَنْ تَخْلُفُونى بسُوءٍ فى ذوى رَحِمي

فَلَمّا كان اللَّيْلُ مِنْ ذلِكَ الْيَوْمِ الَّذى خَطَبَ فيهِ عَمرُو بنُ سَعيدٍ بـقَتْلِ الْحُسينِ بنِ عليٍّ عليهما السلام بِالْمَدينَةِ، سَمِعَ أَهْلُ الْمَدينَةِ فى جَوْفِ اللَّيْلِ مُنادِياً يُنادى، يَسْمَعُونَ صَوْتَهُ وَلا يَرَوْنَ شَخْصَهُ:

أَيُّـها الْقاتِلون جـهلاً حسـيناً
أَبْشِـروا بـالعذابِ وَ التَّـنْكيلِ

كلُّ أَهلِ السَّماءِ يدعُو عليكم
مِـن نـبيٍّ وَ مَـلْأَكٍ وَ قَـبيـلِ

قد لُعِنْتُم عـلى لسـانِ ابـنِ داوُ
دَ وَ موسى وَ صاحبِ الإِنْجيلِ



ـ چه خواهید گفت اگر پیامبر به شما بگوید شما که امّت آخر بودید چه کردید؟

ـ پس از رحلت من با اهل بیت من؟ گروهی را اسیر گرفتید و گروهی را به خاک و خون کشیدید!

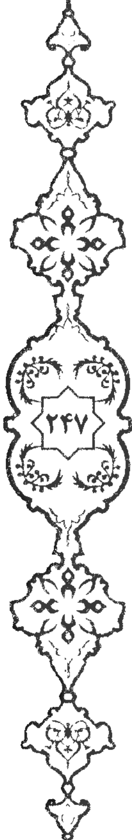
ـ این چنین عملکردی شایستهٔ پاداش من نبود، من که شما را نصیحت کرده بودم، پس از من با خویشان من بد کردید!

در آن شبی که عمرو بن سعید "فرماندار مدینه" در روز آن بر بالای منبر خبر کشته شدن حسین علیه‌السلام را به مردم داد، مردم مدینه شنیدند که در دل شب کسی چنین فریاد می‌کرد: ـ در حالی که خود آن گوینده را نمی‌دیدند ـ

ـ ای کسانی که با جهل و نادانی حسین را کشتید، شما را مژدهٔ عذاب و شکنجه باد.

ـ تمام اهل آسمان شما را نفرین می‌کنند ؛ از پیامبران و ملائکه و دیگران.

ـ فرزند داود (سلیمان) و موسیٰ و عیسیٰ شما را لعنت کرده‌اند.



فصل

أَسماءُ مَنْ قُتِلَ مَعَ الْحُسينِ عليه السلام مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ بِطَفِّ كَرْبلاءَ، وَهُمْ سَبْعَةَ عَشَرَ نَفْساً، الْحُسينُ بنُ عَليٍّ عليهما السلام ثامِنَ عَشَرَ مِنْهُم:

ـ العَبّاسُ وَعَبدُ اللّهِ وَجعفرٌ وَعُثمانُ بَنُو أَميرِ الْمُؤْمِنينَ عليه السلام ، أُمُّهُم أُمُّ الْبَنينَ.

ـ وَعبدُ اللّهِ وَأَبُو بكرٍ إِبنا أَميرِ الْمُؤْمِنينَ عليه السلام ، أُمُّهما لَيْلىٰ بِنْتُ مَسْعُودٍ الثَّقَفِيَّةُ.

ـ وَعَلِيٌّ وَعَبْدُ اللّهِ ابْنَا الْحُسينِ بنِ عَليٍّ عليهما السلام .

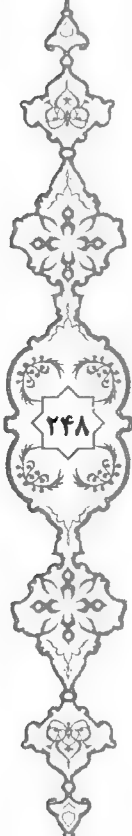
ـ وَالْقاسِمُ وَأَبُو بَكرٍ وَعَبدُ اللّهِ بَنُو الْحَسَنِ بنِ عَليٍّ عليهما السلام .

ـ وَمُحمَّدٌ وَعَوْنٌ إِبْنا عَبْدِ اللّهِ بنِ جَعفرِ بنِ أَبى طالبٍ رضي الله عنهم .

ـ وَعَبْدُ اللّهِ وَجَعْفَرٌ وَعَبْدُ الرَّحمنِ بَنُو عَقيلِ بنِ أَبى طالبٍ رضي الله عنهم .

ـ وَمُحمَّدُ بنُ أَبى سعيد بنِ عقيلِ بن أَبى طالبٍ رضي الله عنهم .

فَهٰؤُلاءِ سَبْعَةَ عَشَرَ نَفْساً مِن بَنى هاشِمٍ ـ رضوان اللّه عليهم أَجمعين ـ



فصل

اسامی شهدای کربلا

اسامی اهل بیت امام حسین علیه السلام که همراه آن حضرت در طفّ کربلا به شهادت رسیدند: ـ که ایشان هفده نفر بودند و امام حسین علیه السلام هجدهمین آنان بود ـ

ـ عباس، عبد اللّه، جعفر و عثمان از فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام که مادر ایشان ام‌البنین علیها السلام بود.

ـ عبد اللّـه و ابوبکر از فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام که مادر آن دو، لیـلا دختر مسعود ثقفیه بود.

ـ علی و عبد اللّه از فرزندان امام حسین علیه السلام.

ـ قاسم، ابوبکر و عبد اللّه از فرزندان امام حسن علیه السلام.

ـ محمد و عون از فرزندان عبد اللّه بن جعفر رحمهما الله.

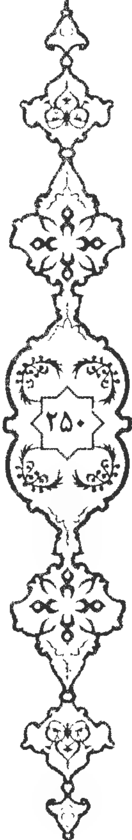
ـ عبد اللّه، جعفر و عبد الرحمان از فرزندان عقیل بن ابی طالب رحمهم الله.

ـ محمد فرزند ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب رحمهم الله.

پس ایشان هفده نفر از بنی‌هاشم بودند ـ رضوان اللّه علیهم اجمعین ـ

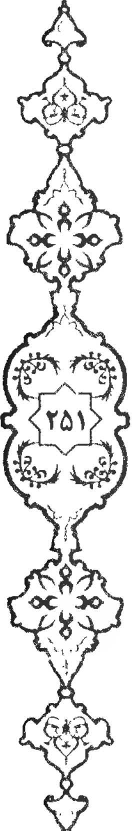
إِخْوَةُ الْحُسين عليه السلام وَبَنُو أَخيهِ وَبَنُو عَمَّيهِ جَعْفرٍ وَعَقيلٍ، وَهُمْ كُلُّهُم مَدْفُونُونَ مِمّا يَلى رِجْلَى الْحُسينِ عليه السلام فى مَشْهَدِهِ حُفِرَ لَهُمْ حَفيرَةٌ وَأُلْقُوا فيها جَميعاً وَسُوِّىَ عَلَيْهِمُ التُّرابُ، إلا الْعَبّاسَ بنَ عَلىٍّ (رضوان اللّه عليه) فَإِنَّهُ دُفِنَ فى مَوْضِعِ مَقْتَلِهِ عَلَى الْمُسَنّاةِ بِطَريقِ الْغاضِرِيَّةِ وَقَبْرُهُ ظاهِرٌ، وَ لَيْسَ لِقُبُورِ إِخْوَتِهِ وَ أَهْلِهِ الَّذينَ سَمَّيْناهُم أَثَرٌ، وَ إِنَّما يَزُورُهُم الزّائِرُ مِن عِنْدِ قَبْرِ الْحُسينِ عليه السلام وَيُومِئُ إِلَى الْأَرْضِ الَّتى نَحْوَ رِجْلَيْهِ بِالسَّلامِ (عليهم)، وَعَلىُّ بنُ الْحُسينِ عليهما السلام فى جُمْلَتِهِم، وَيُقالُ: إِنَّهُ أَقْرَبُهُم دَفناً إِلَى الْحُسينِ عليه السلام.

فَأَمّا أَصْحابُ الْحُسينِ رحمهم الله الَّذينَ قُتِلُوا مَعَهُ، فَإِنَّهُم دُفِنُوا حَوْلَهُ وَلَسْنا نُحَصِّلُ لَهُمْ أَجْداثاً عَلَى التَّحْقيقِ وَالتَّفْصيلِ، إِلاّ أَنّا لا نَشُكُّ أَنَّ الْحائِرَ مُحيطٌ بِهِم رضى اللّه عنهم وَأَرْضاهُم وَأَسْكَنَهُم جَنّاتِ النَّعيمِ.



برادران امام حسین علیه‌السلام، پسرانِ برادر او و فرزندان عموهایش جعفر و عقیل بودند. که همگی ایشان در پایین پای مبارک حضرت به خاک سپرده شدند، همگی را در گودالی بزرگ قرار داده و دفن نمودند، مگر عباس بن علی علیهما‌السلام که ایشان را در همان مکانی که بر مُسنّات قرار داشت و به شهادت رسیده بود در سر راه غاضریه که مرقدش مشخص است به خاک سپرده شد. و اما مرقد برادران و اهل بیت حضرت که نامشان را ذکر کردیم نشانهٔ خاصی ندارند و تنها زائر امام حسین علیه‌السلام از کنار مرقد مطهر امام علیه‌السلام آنها را زیارت می‌کند و به زمینی که پایین پای مبارک حضرت است اشاره می‌نماید و به ایشان سلام می‌کند و علی بن حسین (علی اکبر علیه‌السلام) نیز در میان ایشان است که گفته شده وی از همه به حضرت نزدیکتر می‌باشد.

و اما اصحاب امام حسین علیه‌السلام که در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند، ایشان نیز در اطراف حضرت دفن شده‌اند و البته بطور تحقیق و تفصیل مرقد آنها مشخص نیست ولیکن تردیدی نیست که همگی در همان حائر (حرم) حسین علیه‌السلام مدفون می‌باشند. ـ خداوند از ایشان راضی باشد و آنان را خشنود نماید و در بهشت نعیم آنان را جای دهد ـ.





باب

طَرف مِنْ فَضائِلِ الْحُسينِ عليه السلام وَفَضْل زيارَتِه وَذِكْر مُصيبَتِه:

رَوىٰ سَعيدُ بْنُ راشِدٍ، عَنْ يَعلى بنِ مُرَّةَ قالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وسلم يَقُولُ: «حُسَينُ مِنّى وَأَنَا مِنْ حُسَينٍ؛ أَحَبَّ اللّٰهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيناً؛ حُسَينُ سِبْطُ مِنَ الأَسْباطِ».

وَرَوَى ابْنُ لَهيعَةَ، عَن أَبى عَوانَةَ رَفعَهُ إِلى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وسلم قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وسلم : «إِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسينَ شَنَفَا الْعَرْشِ، وَإِنَّ الْجَنَّةَ قالَتْ: "يا رَبِّ اسْكَنْتَنِى الضُّعَفاءَ وَالْمَساكينَ" فَقالَ اللّٰهُ لَها: "أَلا تَرْضَيْنَ أَنّى زَيَّنْتُ أَرْكانَكِ بِالْحَسَنِ وَالْحُسَينِ" قالَ: فَماسَتْ كَما تَميسُ الْعَرُوسُ فَرَحاً».

وَرَوىٰ عَبدُ اللّٰهِ بنُ مَيمون الْقَدّاح، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمّدٍ الصّادِقِ عليهما السلام قالَ: «اصْطَرَعَ الْحَسَنُ وَالْحُسينُ عليهما السلام بَيْنَ يَدَىْ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وسلم فَقالَ رَسُولُ اللّٰهِ: "إِيهاً حَسَنُ، خُذْ حُسَيناً" فَقالَتْ فاطِمَةُ عليها السلام: "يا رَسُولَ اللّٰهِ،

باب

گوشه‌ای از فضایل امام حسین علیه‌السلام و ثواب زیارت او و ذکر مصیبت آن حضرت

۱ ـ سعید بن راشد از یَعلی بن مُرّه نقل می‌کند که: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: **«حسین از من است و من از حسین، هر کس که حسین را دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد، حسین سبطی از اسباط است».** (که نسل پیامبر از او منتشر می‌شود.)

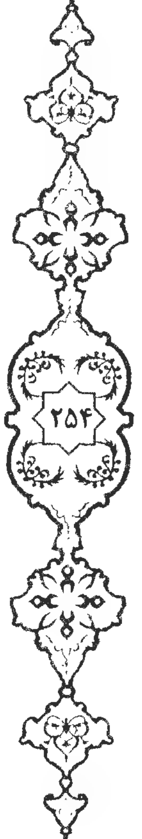
۲ ـ ابن‌لَهیعه از ابی عوانه تا برسد به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله (در حدیث مرفوع) چنین نقل کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **«حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش می‌باشند، و بهشت گفت: "ای پروردگار من، ضُعفا و مساکین را در من جای می‌دهی؟" خداوند متعال به او فرمود: "آیا به اینکه پایه‌های تو را به حسن و حسین زینت داده‌ام، راضی نشوی؟" پس بهشت از سرور و شادی همانند عروس** (در پوست خود نمی‌گنجید و) **می‌خرامید».**

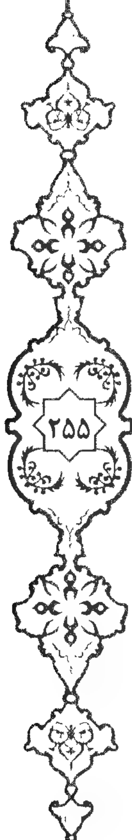
۳ ـ عبد الله بن میمون قَدّاح از جعفر بن محمد امام صادق علیه‌السلام نقل کرد که: **«حسن و حسین علیهماالسلام در برابر چشمان رسول خدا با یکدیگر کشتی گرفتند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حسن را تشویق کرد و فرمود: "ای حسن، حسین را بگیر". فاطمه علیهاالسلام فرمود: "ای رسولخدا، بزرگتر را برای غلبه بر کوچکتر**

أَتَسْتَنْهِضُ الْكَبيرَ عَلَى الصَّغيرِ؟" فَقالَ رَسُولُ اللّٰهِ: "هذا جَبْرَئيلُ عليه السلام يَقُولُ لِلْحُسَينِ إِيهاً يا حُسَيْنا! خُذِ الْحَسَنَ"».

وَ رَوىٰ إِبراهيمُ بنُ الرّافِعيّ، عَن أَبيهِ، عَنْ جَدِّه قالَ: رَأَيتُ الْحَسَنَ وَالْحُسينَ عليهما السلام يَمْشِيانِ إِلى الْحَجّ، فَلَمْ يَمُرّا بِراكِبٍ إِلاّ نَزَلَ يَمْشى، فَثَقُلَ ذلِكَ عَلى بَعْضِهِم فَقالُوا لِسَعدِ بْنِ أَبى وَقّاصٍ: قَدْ ثَقلَ عَلَيْنَا الْمَشْىُ، وَلا نَسْتَحْسِنُ أَنْ نَرْكَبَ وَهذانِ السَّيِّدانِ يَمْشِيانِ؛ فَقالَ سَعدٌ لِلْحَسَنِ عليه السلام: يا أَبا مُحمّدٍ، إِنَّ الْمَشْىَ قَدْ ثَقلَ عَلى جَماعةٍ مِمَّنْ مَعَكَ، وَالنّاسُ إِذا رَأَوْكُما تَمْشِيانِ لَمْ تَطِبْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ يَرْكَبُوا، فَلَوْ رَكِبْتما؛ فَقالَ الْحَسَنُ عليه السلام: «لا نَرْكَبُ، قَدْ جَعَلْنا عَلى أَنْفُسِنَا الْمَشْىَ إِلى بَيْتِ اللّٰهِ الْحَرامِ عَلى أَقْدامِنا، وَلكِنّا نَتَنَكَّبُ الطَّريقَ» فَأَخَذا جانِباً مِنَ النّاسِ.

وَرَوَى الْأَوْزاعِيُّ عَنْ عَبدِ اللّٰهِ بْنِ شَدّادٍ عَنْ أُمِّ الْفَضْلِ بِنْتَ الْحارِثِ: أَنَّها دَخَلَتْ عَلى رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وسلم فَقالَتْ: يا رَسُولَ اللّٰهِ، رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ حُلماً مُنْكراً؛ قالَ: «وَما هُوَ؟» قالَتْ: إِنَّهُ شَديدٌ؛ قالَ: «ما هُوَ؟» قالَتْ: كَأَنَّ قِطْعَةً مِنْ جَسَدِكَ قُطِعَتْ وَوُضِعَتْ فى حِجْرى؛ فَقالَ رَسُولُ اللّٰهُ صلى الله عليه وآله وسلم: «خَيْراً رَأَيْتِ، تَلِد فاطِمَةُ غُلاماً فَيَكُونُ فى حِجْرِكِ» فَوَلَدَتْ فاطِمَةُ عليها السلام





تشویق می‌کنی؟" رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: "این جبرئیل است که (حسین را تشویق می‌کند و) **به حسین می‌گوید ای حسین، حسن را بگیر"».**

۴ ـ ابراهیم بن رافعی از پدرش از جدش نقل می‌کند که: دیدم حسن و حسین پیاده به حج می‌روند، به هیچ سواری عبور نمی‌کردند مگر آنکه آنها هم پیاده می‌شدند، این پیاده رفتن بر برخی از آنها گران آمد و تحمل از کف دادند، و به همین جهت به سعد بن ابی‌وقاص گفتند: پیاده رفتن برای ما سخت است و از آن طرف نیز دوست نداریم در برابر این دو بزرگوار که پیاده می‌روند، سواره باشیم. سعد بن ابی‌وقاص به امام حسن علیه‌السلام گفت: ای ابامحمد، پیاده رفتن برای برخی از کسانی که با شما در حرکتند سخت است و از طرفی چون می‌بینند که شما پیاده می‌روید خوش ندارند آنها سوار بر مرکب خویش شوند، (اگر صلاح می‌دانید) سواره حرکت کنید. امام حسن علیه‌السلام فرمود: **«ما نمی‌توانیم سواره حرکت کنیم، چون با خود عهد کرده‌ایم که با پای پیاده به بیت الله الحرام برویم ولیکن ما از کناری می‌رویم»** (تا مردم ما را نبینند و هر کس که خواست سواره حرکت کند)، پس آن دو بزرگوار چنین کردند.

۵ ـ اوزاعی از عبد الله بن شدّاد از اُمّ فضل بنت حارث نقل می‌کند که به نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت و گفت: ای رسول خدا دیشب خواب ناخوشایندی دیدم. حضرت فرمود: **«چه بود؟»** گفت: خیلی سخت است. حضرت فرمود: **«چه بود؟»** گفت: گویا قطعه‌ای از جسد شما بریده شد و در دامن من نهاده شد! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **«خیر است! فاطمه پسری می‌زاید که در دامن تو بزرگ می‌شود»**. پس چنین شد و فاطمه علیهاالسلام حسین علیه‌السلام را زایید. پس

الْحُسينَ عليه السلام فقالَتْ: وَكانَ فى حِجْرى كَما قالَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وآله وسلم ، فَدَخلْتُ بِهِ يَوْماً عَلَى النَّبىِّ صلى الله عليه وآله وسلم فَوَضَعْتُهُ فى حِجْرِهِ، ثُمَّ حانَتْ مِنّى الْتِفاتَة فَإِذا عَيْنا رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه وآله وسلم تُهراقانِ بِالدُّمُوعِ، فَقُلْتُ: بِأَبى أَنْتَ وَأُمّى يا رَسُولَ اللّهِ! ما لَكَ؟! قالَ: «أَتانى جَبْرَئيلُ عليه السلام فَأَخْبَرَنى أَنَّ أُمَّتى سَتَقْتُلُ ابْنى هذا، وَأَتانى بِتُرْبَةٍ مِنْ تُرْبَتِهِ حَمْراءَ».

وَرَوىٰ سماكٌ، عَنِ ابْنِ مُخارِقٍ، عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ (رضى اللّه عنها) قالَتْ: بَيْنا رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وآله وسلم ذاتَ يَوْمٍ جالِسٌ وَالْحُسينُ عليه السلام جالِسٌ فى حِجْرِهِ، إِذْ هَمَلَتْ عَيْناهُ بِالدُّمُوعِ، فَقُلْتُ لَهُ: يا رَسُولَ اللّهِ، ما لى أَراكَ تَبْكى، جُعِلْتُ فِداكَ؟! فَقالَ: «جاءَنى جَبْرَئيلُ عليه السلام فَعَزّانى بِابْنى الْحُسينِ، وَأَخْبَرَنى أَنَّ طائِفَةً مِنْ أُمَّتى تَقْتُلُه، لا أَنالَهُمُ اللّهُ شَفاعَتى».

وَرُوىَ بِإِسنادٍ آخَرَ عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ (رضى اللّه عنها) أَنَّها قالَتْ: خَرَجَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وآله وسلم مِن عِنْدِنا ذاتَ لَيْلَةٍ فَغابَ عَنّا طَويلاً، ثُمَّ جاءَنا وَهُوَ أَشْعَثُ أَغْبَرُ وَيَدُهُ مَضْمُومَةٌ، فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللّهِ! ما لى أَراكَ شَعِثاً (اشعث) مُغْبَرًّا؟! فَقالَ: «أُسْرِىَ بى فى هذَا الْوَقْتِ إِلى مَوْضِعٍ مِنَ الْعَراقِ يُقالُ لَهُ كَرْبَلاءُ، فَأُريتُ فيهِ مَصْرَعَ الْحُسينِ ابْنى وَجَماعَةٍ مِنْ وُلدى وَأَهْلِ

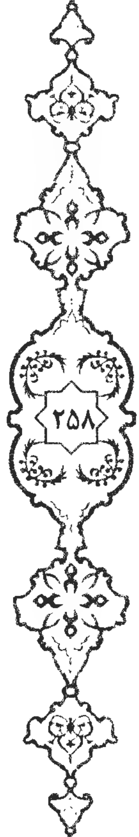


حسین علیه‌السلام در دامن من بود، همان‌گونه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود. روزی رفتم نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و حسین را در دامن او نهادم، یکدفعه متوجه شدم که از دو چشم رسول خدا اشک می‌چکد. گفتم: پدر و مادرم فدای شما ای رسول خدا! شما را چه شده است؟! فرمود: **«جبرئیل نزد من آمد و به من خبر داد که امّت من به زودی همین فرزندم را می‌کشند و برای من تربتی از تربت سرخ او آورد»**.

۶ ـ سماک از ابن‌مخارق نقل می‌کند که ام‌سلمه گفت: روزی رسول خدا همین‌طور که نشسته بود حسین روی دامنش بود، چشمانش پر از اشک شد، به او گفتم: ای رسول خدا! چه شده که می‌گریی؟ فدایت شوم! فرمود: **«جبرئیل آمد و مرا در مورد حسین دلداری و تسلیت داد و خبر داد که عده‌ای از امّت من او را می‌کشند ـ خداوند شفاعت مرا شامل حالشان نسازد ـ»** .

۷ ـ سماک به سند دیگری از ام‌سلمه نقل کرده که گفت: شبی رسول خدا از نزد ما رفت و مدتی طول کشید تا برگشت، دیدم سر و روی او گرد و غبار گرفته و کف دستش را جمع کرده بود گویا در دستش چیزی بود، گفتم: ای رسول خدا! چرا چنین غبارآلود شده‌ای؟ فرمود: **«در این شب مرا به قسمتی از سرزمین عراق بردند که کربلا نامیده می‌شود، و مکان کشته شدن حسین ـ فرزندم ـ و گروهی از فرزندان و اهل بیتم را نشان دادند، و من خون ایشان**

بَيْتى، فَلَمْ أَزَلْ أَلْقُطُ دِماءَهُم فَها هِىَ فى يَدى» وَبَسَطَها إِلَىَّ فَقالَ: «خُذِيها وَاحْتَفِظى بِها» فَأَخَذْتُها فَإِذا هِىَ شِبْهُ تُرابٍ أَحْمَر فَوَضَعْتُه فى قارُورَةٍ وَسَدَدْتُ رَأْسَها وَاحْتَفَظْتُ بِهِ، فَلَمّا خَرَجَ الْحُسينُ عليه السلام مِنْ مَكَّةَ مُتَوَجِّهاً نَحْوَ الْعِراقِ، كُنْتُ أُخْرِجُ تِلْكَ الْقارُورَةَ فى كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ فَأَشُمُّها وَأَنْظُرُ إِلَيْها ثُمَّ أَبْكى لِمُصابِهِ، فَلَمّا كانَ فى الْيَوْم الْعاشِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذى قُتِلَ فيهِ عليه السلام أَخْرَجْتُها فى أَوَّلِ النَّهارِ وَهِىَ بِحالِها، ثُمَّ عُدْتُ إِلَيْها آخِرَ النَّهارِ فَإِذا هِىَ دَمٌ عَبيطٌ، فَصِحْتُ فى بَيْتى وَبَكَيْتُ وَكَظَمْتُ غَيْظى مَخافَةَ أَنْ يَسْمَعَ أَعْداؤُهُم بِالْمَدينَة فَيُسْرِعُوا بِالشَّماتَةِ، فَلَمْ أَزَلْ حافِظَةً لِلْوَقْتِ حَتّىٰ جاءَ النّاعى يَنْعاهُ فَحَقَّقَ ما رَأَيْتُ.



وَ رُوِىَ أَنَّ النَّبِىَّ صلى الله عليه وآله وسلم كانَ ذاتَ يَوْمٍ جالِساً وَ حَوْلَهُ عَلِىٌّ وَ فاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسينُ عليهم السلام فَقالَ لَهُمْ: «كَيْفَ بِكُمْ إِذا كُنْتُم صَرْعىٰ وَقُبُورُكُم شَتّىٰ؟» فَقالَ لَهُ الْحُسينُ عليه السلام: «أَنَمُوتُ مَوْتاً أَوْ نُقْتَلُ؟» فَقالَ: «بَلْ تُقْتَلُ يا بُنَىَّ ظُلْماً، وَيُقْتَلُ أَخُوكَ ظُلْماً، وَتُشَرَّدُ ذَراريكُم فِى الْأَرْضِ» فَقالَ الْحُسينُ عليه السلام: «وَمَنْ يَقْتُلُنا يا رَسُولَ اللّهِ؟» قالَ: «شِرارُ النّاسِ» قال: «فَهَلْ

را پیوسته برمی‌گرفتم و اینک در دست من است» سپس دستش را برایم باز کرد و فرمود: «**بگیر و نگه دارش**». پس من هم گرفتم، دیدم شبیه خاک سرخ است. پس آن را در شیشه‌ای ریختم و سرش را بستم و نگه داشتم. تا آن که حسین علیه‌السلام از مکه خارج شد و به سمت عراق حرکت کرد، من در آن ایام، شیشه را هر روز و شب برمی‌داشتم، می‌بوییدم و بدان می‌نگریستم و برای مصائب او می‌گریستم تا روز دهم محرم فرارسید ـ و آن روزی بود که حسین کشته شد ـ اول روز شیشه را برداشتم، دیدم مثل همیشه است و تغییری نکرده، ولیکن آخر روز که سراغ شیشه رفتم دیدم تبدیل به خون تازه شده، در خانه‌ام صیحه زدم و گریستم و خشم خود را فرو خوردم و مخفی نگه داشتم چرا که می‌ترسیدم دشمنان اهل بیت در مدینه بفهمند و شروع به شماتت و سرزنش نمایند، همواره آن لحظه و روز را در ذهن خود محفوظ نگه داشتم تا آن زمان که خبر قتل حسین علیه‌السلام را در مدینه آوردند و دیدم همان روزی بوده که خاک سرخ به خون مبدل گشته بود.

۸ ـ روایت شده که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روزی نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام بر گِرد ایشان نشسته بودند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمود: (الآن که دور هم جمع هستید) «**چگونه باشد آن هنگام که از دنیا رفته باشید و قبرهایتان پراکنده گردد؟**» حسین علیه‌السلام گفت: «**آیا به مرگ طبیعی می‌میریم یا کشته می‌شویم؟**» فرمود: «**تو به ناحق کشته می‌شوی و نیز برادرت، و فرزندان شما نیز در روی زمین پراکنده می‌گردند.**» پس حسین علیه‌السلام فرمود: «**ای رسول خدا چه کسی ما را می‌کشد؟**» فرمود: «**بَدانِ**

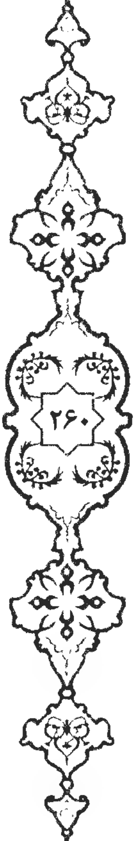
يَزُورُنا بَعْدَ قَتْلِنا أَحدٌ؟» قالَ: نَعَمْ، طائِفَةٌ مِنْ أُمَّتى يُريدُونَ بِزيارَتِكُم بِرِّى وَصِلَتى، فَإذا كانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ جِئْتُهم إلَى الْمَوْقِفِ حَتّىٰ آخُذَ (بِأَعْضادِهِمْ فَأُخَلِّصَهُم) مِنْ أَهْوالِهِ وَشَدائِدِهِ».

وَرَوىٰ عَبدُ اللّٰهِ بنُ شَريكٍ الْعامِرِىّ قالَ: كُنْتُ أَسْمَعُ أَصْحابَ عَلِيٍّ عليه السلام إِذا دَخَلَ عُمَرُ بنُ سعدٍ مِن بابِ الْمَسجدِ يَقُولُونَ: هذا قاتِلُ الْحُسينِ بنِ عَلِيٍّ عليهما السلام وَذلِكَ قَبْلَ قَتْلِه بِزمانٍ.

وَرَوىٰ سالِمُ بْنُ أَبى حَفْصَةَ قالَ: قالَ عُمَرُ بنُ سعدٍ لِلْحُسينِ عليه السلام: يا أَبا عَبدِ اللّٰهِ إِنَّ قِبَلَنا ناساً سُفهاءَ، يَزْعَمُونَ أَنّى أَقْتُلُكَ؟ فَقالَ لَهُ الْحُسَينُ عليه السلام: «إِنَّهُم لَيْسُوا بِسُفَهاءَ وَلكِنَّهُم حُلَماءُ، أَما إِنَّه يُقِرُّ عَيْنى أَلاّ تَأْكُلَ بُرَّ الْعِراقِ بَعْدى إلاّ قَليلاً».

وَرَوىٰ يُوسفُ بنُ عَبْدَةَ قالَ: سَمِعْتُ محمَّدَ بْنَ سيرينَ يَقُولُ: لَمْ تُرَ هذِهِ الْحُمْرةُ فِى السَّماءِ إلاّ بَعْدَ قَتْلِ الْحُسينِ عليه السلام.

وَرَوىٰ سَعدُ الْإِسْكافِ قالَ: قالَ أَبُو جَعْفرٍ عليه السلام: «كانَ قاتِلُ يَحْيَى بْنُ زَكَرِيّا وَلَدَ زِناً، وَقاتِلُ الْحُسينِ بن عَلِيٍّ عليهما السلام وَلَدَ زِناً، وَلَمْ تَحْمَرَّ السَّماءُ إلاّ لَهُما».



مردم.» حسین علیه‌السلام گفت: «آیا پس از قتل‌ها، کسی به زیارت قبر ما می‌آید؟» فرمود: **«آری فرزندم! گروهی از امّت من با زیارت شما نیکی و صلهٔ مرا خواهانند، پس هرگاه روز قیامت فرارسد، در موقف به نزد آنها می‌آیم و بازوان آنها را می‌گیرم و از هراس و سختی‌های موقف آنها را می‌رهانم».**

۹ ـ عبد اللّه بن شریک عامری چنین نقل می‌کند که: از اصحاب امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌شنیدم که هر وقت عمر بن سعد از در مسجد داخل می‌شد، می‌گفتند: این همان قاتل حسین بن علی علیهما‌السلام است. و این قضیه مربوط می‌شود به مدتی قبل از کشته شدن آن حضرت.

۱۰ ـ سالم بن ابی حفصه چنین نقل می‌کند که: (روزی) عمر بن سعد به امام حسین علیه‌السلام گفت: یا ابا عبد اللّه! عده‌ای از مردمان سفیه و بی‌خرد پیش ما هستند که فکر می‌کنند من قاتل شما خواهم بود! امام حسین علیه‌السلام به او فرمود: **«آنها سفیه و بی‌خرد نیستند بلکه اهل خردند، و چیزی که مایه روشنی چشم من است این است که تو پس از کشتن من جز اندکی، از گندم عراق نخواهی خورد».** (و به زودی طعم مرگ را خواهی چشید)

۱۱ ـ یوسف بن عبده چنین نقل می‌کند که: شنیدم که محمد بن سیرین می‌گفت: این سرخی که در آسمان است دیده نشد مگر پس از قتل امام حسین علیه‌السلام.

۱۲ ـ سعد اِسکاف چنین نقل می‌کند که: امام باقر علیه‌السلام فرمود: **«قاتل یحیی بن زکریا زنازاده بود و قاتل حسین بن علی علیهما‌السلام زنازاده بود و آسمان سرخ نگشت مگر برای آن دو».**



وَرَوىٰ سُفيانُ بنُ عُيَيْنَةَ، عَنْ عَليِّ بْنِ يزيدَ، عَنْ عَليِّ بْنِ الْحُسين عليهما السلام قالَ: «خَرَجْنا مَعَ الْحُسينِ عليه السلام فَما نَزَلْ مَنْزِلاً وَلا ارْتَحلَ مِنْهُ إلاّ ذَكَرَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيّا عليهما السلام وَقَتْلَهُ؛ وَقالَ يَوْماً: وَمِنْ هَوانِ الدُّنْيا عَلَى اللّهِ أَنَّ رَأْسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيّا عليهما السلام أُهْدِيَ إِلى بَغِيٍّ مِنْ بَغايا بَني إِسْرائيلَ».

وَتَظاهَرَتِ الْأَخْبارُ بِأَنَّهُ لَمْ يَنْجُ أَحَدٌ مِنْ قاتِلِي الْحُسينِ عليه السلام وَأَصْحابِهِ (رضى اللّه عنهم) مِنْ قَتْلٍ أَوْ بَلاءٍ افْتَضَحَ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ.

۱۳ ـ سفیان بن عُیینه از علی بن یزید از امام سجاد علیه‌السلام چنین نقل می‌کند که: «**با حسین بن علی حرکت می‌کردیم، پس در هیچ منزلی پایین نیامد و از جایی کوچ نکرد مگر اینکه از یحیی بن زکریا و کشته شدن او یاد کرد. و روزی فرمود: از خواری و پستی دنیا نزد خدا همین بس که سرِ یحیی بن زکریا به سرکش و ستمگری از ستمگران بنی‌اسرائیل هدیه داده شد**».

و اخبار در این زمینه فراوان است که هیچ یک از قاتلان امام حسین علیه‌السلام و اصحابش (که رضوان خدا بر آنها باد) از مرگ یا بلایی ـ که به سبب آن قبل از مرگش مفتضح و رسوا شد ـ جان سالم به در نبرد.





فصل

وَمَضَى الْحُسينُ عليه السلام فى يَوْمِ السَّبْتِ الْعاشِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ سَنَةَ إِحْدىٰ وَسِتّينَ مِنَ الْهِجْرَةِ بَعْدَ صَلاةِ الظُّهْرِ مِنْه قَتيلاً مَظْلُوماً ظَمْآنَ صابِراً مُحْتَسِباً عَلى ما شَرَحْناهُ، وَسِنُّه يَوْمَئِذٍ ثمان وَخَمْسُونَ سنةً، أَقامَ مِنْها مَعَ جَدِّهِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وسلم سَبْعَ سِنينَ، وَمَعَ أَبيه أَميرِ الْمُؤْمنينَ عليهما السلام ثَلاثينَ سنةً، وَمَعَ أَخيهِ الْحَسَنِ عليهما السلام عَشرَ سنينَ، وَكانَتْ مُدَّةُ خِلافَتِهِ بَعْدَ أَخيهِ إِحْدىٰ عَشرةَ سَنةً، وَكانَ عليه السلام يَخْضِبُ بِالحِنّاءِ وَالْكَتَمِ، وَقُتِلَ عليه السلام وَ قَدْ نَصَلَ الْخِضابُ مِنْ عارِضَيْهِ.

وَقَدْ جاءَتْ رِواياتٌ كَثيرةٌ فى فَضْلِ زِيارَتِهِ بَلْ فى وُجُوبِها.

١ ـ فَرُوِىَ عَنِ الصّادِقِ جَعْفرِ بْنِ محمّدٍ عليهما السلام أَنَّهُ قالَ: «زِيارَةُ الْحُسينِ بْنِ عليٍّ عليه السلام واجِبةٌ عَلى كُلِّ مَنْ يُقِرُّ لِلْحُسينِ بِالْإِمامَةِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ».

٢ ـ وَقالَ عليه السلام: «زِيارَةُ الْحُسينِ عليه السلام تَعْدِلُ مِائَةَ حَجَّةٍ مَبْرُورةٍ، وَمِائَةَ عُمْرَةٍ مُتَقَبَّلَةٍ».

فصل

امام حسین علیه‌السلام در روز شنبه، دهم ماه محرم سال ۶۱ هجری پس از نماز ظهر در حالی به شهادت رسید که بر او ظلم شده بود و تشنه کام بود، و صبر پیشه کرده و چشم به خدا داشت. ـ و شرح ماجرای شهادت همان بود که گذشت ـ و سنّ حضرت در آن زمان پنجاه و هشت سال بود که هفت سال در کنار جدش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سی سال در کنار پدرش امیر المؤمنین علیه‌السلام و ده سال در کنار برادرش امام حسن علیه‌السلام به سر برد و مدت امامت آن حضرت پس از برادرش نیز یازده سال بود. آن حضرت معمولاً با حنا و کَتَم محاسن شریف خویش را رنگ می‌کرد و هنگامی که به شهادت رسید (چون مدتی رنگ نکرده بود) رنگ محاسن وی از دو گونه‌اش جدا شده بود (و بُن موهای سفید معلوم شده بود).

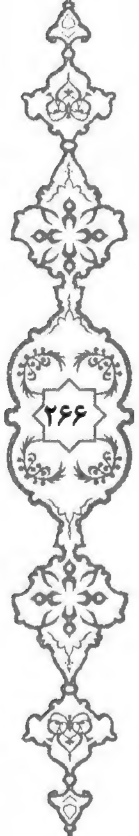
و روایات بی‌شماری در فضیلت زیارت امام حسین علیه‌السلام بلکه در وجوب زیارت وارد شده است:

۱ ـ از امام صادق ـ جعفر بن محمد علیهماالسلام ـ چنین روایت شده که فرمود: **«زیارت حسین بن علی علیهماالسلام بر هر کسی که به امامت حسین علیه‌السلام از جانب خدای عزّوجلّ اقرار دارد، واجب است».**

۲ ـ و فرمود: **«زیارت حسین علیه‌السلام با صد حجّ پاکیزه (از گناه) و صد عمره مورد قبول خدا برابری می‌کند».**

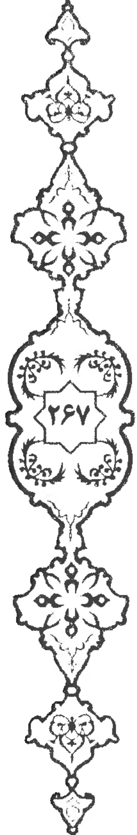
٣ ـ وَقالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : «مَنْ زارَ الْحُسينَ بَعْدَ مَوْتِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ».

وَالْأَخْبارُ فى هذَا الْبابِ كَثيرةٌ، وَقَدْ أَوْرَدْنا مِنْها جُمْلَةً كافيةً فى كِتابِنَا الْمَعْرُوفِ بِمَناسِكِ الْمَزارِ.



۳ ـ و پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **«کسی که حسین را پس از کشته شدن او زیارت کند، بهشت از آن اوست».**

و اخبار در این زمینه بسیار است که برخی از آنها را در کتاب خویش که به "مناسک المَزار" معروف است، درج نمودیم.



باب

ذِكْرُ وَلَدِ الْحُسينِ بْنِ عَلِيٍّ عليهما السلام

وَ كانَ لِلْحُسينِ عليه السلام سِتَّةُ أَوْلادٍ: عَلِيُّ بنُ الْحُسينِ الْأَكْبَرُ عليهما السلام ، كُنْيَتُه أَبُو مُحمَّدٍ، وَأُمُّه شاهْ زَنان بِنْتُ كَسْرىٰ يَزْدْجِرْد.

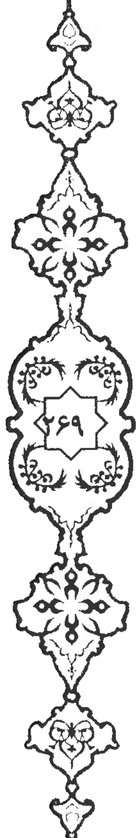
وَعَلِيُّ بنُ الْحُسينِ الْأَصْغَرُ عليهما السلام ، قُتِلَ مَعَ أَبيهِ بِالطَّفِّ، وَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُه فيما سَلَف، وَأُمُّه لَيْلىٰ بِنْتُ أَبى مُرَّة بن عُرْوَةِ بن مَسعودٍ الثَّقَفِيَّةُ.

وَجَعْفَرُ بنُ الحُسينِ عليهما السلام ، لا بَقِيَّةَ لَهُ، وَأُمُّهُ قُضاعِيَّةٌ، وَكانَ وَفاتُه فى حَياةِ الْحُسَيْنِ عليه السلام .

وَعَبْدُ اللّهِ بْنِ الْحُسَينِ عليهما السلام ، قُتِلَ مَعَ أَبيهِ صغيراً، جاءَه سَهْمٌ وَهُوَ فى حِجْرِ أَبيهِ فَذَبَحَهُ، وَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُه فيما مَضىٰ.

وَسُكَيْنَةُ بِنْتُ الْحُسَينِ عليهما السلام ، وَأُمُّها الرُّبابُ بِنتُ امْرِئُ الْقَيْسِ بْنِ عَديٍّ، كَلْبِيَّةٌ، وهىَ أُمُّ عَبْدِ اللّهِ بْنِ الْحُسينِ.

وَفاطِمَةُ بِنتُ الْحُسَينِ عليهما السلام ، وأُمُّها أُمُّ إِسْحاقَ بِنتُ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللّهِ تيمِيَّةٌ.



باب

فرزندان امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت:

۱ ـ علی بن حسین ـ اکبر ـ (امام سجّاد علیه السلام) که کنیه‌اش ابومحمد و مادرش شاه زنان، دختر کسری "یزدگرد" بود. (کسری لقب پادشاهان ایران بود.)

۲ ـ علی بن حسین ـ اصغر ـ (معروف به علی اکبر علیه السلام) که همراه پدرش در طف (کربلا) به شهادت رسید ـ و سرگذشت وی گذشت. ـ مادرش لیلا دختر ابی مُرّة بن عروة بن مسعود ثقفی بود.

۳ ـ جعفر بن حسین علیهما السلام، که فرزندی نداشت و مادرش قُضاعیه بود. (زنی از قبیله قُضاع) وی در حیات امام حسین علیه السلام از دنیا رفت.

۴ ـ عبد اللّه بن حسین علیهما السلام، (معروف به علی اصغر علیه السلام) که همراه پدر در حالی به شهادت رسید که کودکی بیش نبود و تیری آمد و او را که در دامن پدر بود ذبح نمود ـ و سرگذشت وی را نیز در گذشته ذکر کردیم ـ.

۵ ـ سکینة بنت حسین علیهما السلام ـ که مادرش رباب دختر امرءُ القیس بن عدی کلبی بود، وی مادر عبد اللّه نیز بود.

۶ ـ فاطمه بنت حسین علیهما السلام ـ که مادرش ام‌اسحاق دختر طلحة بن عبید اللّه تیمیه بود.